

یادکار عمر

خاطراتی از سرگذشت

دکتر صدیق یعنی

که از حافظت تربیت سودمند نوآخذ بود

حلقه اولی

حل طبع مخصوص طرف انت
ها بر نام گنرر : رهان

یادگار عمر

خاطراتی از سرگذشت

ذکر عصی بیت

که از بحث طریقی سودمند تو آند بود

جلد اول

جاب دوم

مرداد ماه ۱۳۸۰

مرکز فروش : شرکت هماهنگ سینه کتاب
خانه - خانه ناسیم - معاشر و زائر دارانی

فهرست مندرجات

صفحه	
الف	فهرست کتاب
ب	فهرست تصویرها
ه	دیباچه چاپ اول
ی	دیباچه چاپ دوم

فصل اول

دوران کودکی و تحصیل در ایران
(۱۲۷۳ - ۱۲۹۰ شمسی)

۱

فصل دوم

دوران تحصیل در اروپا
(۱۲۹۰ - ۱۲۹۷ شمسی)

۴۵

فصل سوم

بازگشت از اروپا
۱۵۳

فصل چهارم

دوازده سال اول خدمت
(۱۳۰۹ - ۱۲۹۷ شمسی)

۱۸۷

سرگذشت ۳۰ سال اخیر در چند سطر

۳۴۶

صورت تألیفات نگارنده

۱

بزبان فرانسه : مقاله مؤلف در روزنامه حقوق ملل منطبعه پاریس

۴

سخنرانی نگارنده در مجله سوگواری پروفوربر اوون

الف

فهرست تصویر ها

<u>صفحه</u>	<u>نام تصویر</u>
۲	صدیق التجار
۶	افضل الملك داتي مؤلف
۷	داتي نگارنده و داور
۱۱	حاج میرزا یحیی دولت آبادی
۱۲	مدرسه کمالیه
۱۵	مرتضی خان رئیس مدرسه کمالیه
۱۸	عکس خانوادگی
۲۱	آقا سید جمال الدین واعظ
۲۸	تکیه دولت
۳۶	حکیم الملك
۳۸	حاج محمد رحیم طاهیاز
۳۹	مهندس الملك و محمد تنکابنی و مؤلف
۴۱	مؤدب الملك با ۱۲ نفر از محصلین دولتش
۵۴	دانشسرای ورسای
۵۶	مؤلف با لباس رسمی داشتسرای
۶۴	جمعی از محصلین دولتش
۶۵	دو تن دیگر از محصلین دولتش
۶۶	ایوالقاسم ذوالریاستین
۶۷	دونفر دیگر از محصلین دولتش
۶۸	محصلین سال سوم داشتسرای ورسای

صفحة	نام تصویر
۷۷	آلبر تیری
۹۴	ممتاز السلطنه
۱۰۳	پل آپل .
۱۰۴	وسیو
۱۱۲	مشیر الملک
۱۱۳	ناصر الملک
۱۱۶	کاجستان
۱۲۲	مدرسه پمبروک (دانشگاه کیمبریج)
۱۲۴	پل آه (دانشگاه کیمبریج)
۱۲۵	مدرسه شاه (دانشگاه کیمبریج)
۱۲۷	ناظم و دو یاسبان دانشگاه کیمبریج
۱۳۸	بروفسور براون و مؤلف
۱۶۵	شريف الدوله
۱۷۳	جواد کریم اف
۱۷۵	موئن الملک
۱۷۷	محمدحسن میرزا قاجار و لیعهد
۱۸۹	وئوق الدوله
۱۹۲	نصیر الدوله
۲۰۱	مدرسه متوجه دولتی رشت
۲۰۷	سردار معظم خراسانی
۲۱۴	میرزا کوچک خان
۲۲۳	آقا سید حسیاء الدین طباطبائی
۲۳۵	نیر الملک
۲۳۹	ممتاز الدوله
۲۴۰	میرزا رضا خان نائینی
۲۴۳	سردار سید
۲۵۲	میرزا حسن خان ناصر
۲۵۴	مشیر الدوله
۲۶۶	داور
۲۶۹	مدرسه متوجه سیروس
۲۷۲	حاج محظوظ السلطنه
۲۸۹	میرزا ابوالحسن خان فروغی
۲۹۱	ذکاء الملک فروغی

نام تصویر

صفحه

۲۹۷	بروفسور پوب
۲۹۹	بمیرالدوله
۳۰۰	بدرالسلطنه
۳۰۱	مؤلف در ۱۳۰۴
۳۶۴	والاخصرات همایون ولیعهد
۳۶۰	دکتر ولی الله خان نصر
۳۶۶	سید محمد تدین
۳۶۹	اعتمادالدوله

بنام پروردگار دانا

یکی از انواع کتبی که برای مطالعه جوانان سودمند بلکه ضروری است شرح حال افرادی است که بنحوی از اضطرار در زندگی توفیقی حاصل کرده و بنظر جامعه به مقام ارجمند نائل شده باشد زیرا هر کس در ایام شباب در صدد است نمونه‌ای از مردم را برای خود سرمنمقو قرار دهد و می‌تواند از میان اشخاصی که می‌شناسد یا وصف آنها را شنیده است تنی را بر گزینند و با او اتفاقاً و تأسی جویند و فتار و کردار خود را با اعمال و اخلاق او وفق نمود.

برای تهیه این گونه کتاب نگارنده در زمان تصدی خود جهد بليغ نمود تا نويسنده‌ای را متلاuded کند که با سلوب تراجم اروپائی کتابهای برای بررسی جوانان کثور فرام سازد. چون کوشش در این راه به تبیجه نرسید سعی کرم در حدود امکان خود این کار نثار را بر عهده گیرم لیکن بواسطه کمی بخاطر و قلت اطلاع و شدت گرفتاری نتوانستم نیروی خود را صرف شرح حال یکی از رجال ادب و هنر

یا سیف و قلم یا قضایت و تعلیم و تریت این مرز و بوم کنم
لذا برآن شدم که بوصف بخشی از احوال خود پیر نازم زیرا
زحمت آن در هر صورت کمتر از تحقیقاتی بود که می‌بایست
نسبت یکی از مردان ایران انجام دهم.

البتہ نگارنده مدعی آن نبوده و نیت که ثابت
و سزاوار شرح حال باشد ولی امر دائز بود باینکه کتابی
طبق نظریات مذکور تألیف نگردید یا کتابی تهیه شود درباره
یک فرد عادی از افراد جامعه ایران چون مؤلف این نامه.
من باعتماد فضل الهی و کرم خوانندگان گرامی شق دوهراء
برگردید و با محظورات و مشکلاتی که در این کار موجود
بود و نداشتن نیرو و شرایطی که برای این امر بایسته است
دست به جمع آوری مدارک و اسناد زدم و بتالیف این مختصر
مبادرت جتم بامید اینکه خدمتی از لحاظ تریت بکنم
ولذتی از درک ساعت نصیبم شود.

در انتخاب عنوان کتاب پس از تأمل بیار از خواجه
شیر از الهام گرفتم آنها که فرموده
حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان

این نقش ماند از قلمت یادگار عمر
در این نامه قصد نوشتن تاریخ عصر خویش نبوده
است. این کار را اشخاص ثایته تر و مبرزتر بعهده گرفتند
و خواهند گرفت. قصد عمده من تجزیه و تحلیل اخلاق
وعادات و احوال و احیات و عواطف و عقاید و افکار
و اطلاعات خود و تشریح موجبات و عواملی است که آنها را

در من بوجود آورده و باعث شده است که در هدف و منظور خود تاحدی کامیاب شوم و بمقصود خود نائل آیم . یک هدف دیگر نیز داشتمام و آن توصیف چگونگی تعلیم و تربیت خود درخانه و مدرسه در ایام کودکی و روزگاران تحصیل بوده است بامید اینکه خواتنه بوضع فرهنگ ایران شدت سال قبل و طرز آموزش و پرورش فرانسه و انگلستان و سنجش آنها بایکدیگر فی الجمله آشنا شود و نمونه کوچکی از مقایسه و تطبیق تعلیم و تربیت از نظرش بگذرد .

در موقع نوشتمن این کتاب تمام ساعت خودرا بکار بردهام تاخوینتائی نکنم و خودبندی و حب ذات در مقابل دیدگانم حجایی نگترد معذالت ممکن است خطا کرده باشم و در بارهای از موارد لغزشی مشاهده شود در این صورت از کانی که با شباهات نگارنده بی میرند تعزیز دارد که مراتبرا متذکر شوند تا با ابراز تشکر در صدد جبران و اصلاح برآید .

تردید نیست که این نامه شرح حال کامل نیست بلکه فقط شامل خاطراتی است از سرگذشت که از لحاظ تربیت سوئمند تواند بود . بنابراین از نقاط ضعف خود چیزی نتوشتام در صورتیکه برای شناختن هر کس بطور کامل باید هم معافی اورا داشت هم معایبرا . لیکن معایبرا دیگران بهتر و کاملتر درک میکنند تا خود انان بنابراین انجام این کار را باید بهمراه آنان واگذار کرد تا باز رفعیین و بی طرفی نقاط و نقاط ضعف را یادآور شوند و باین ترتیب نمونه

بالنسبة بی نفس از این گونه کتاب بدست آید . من چون این کتاب را چنانکه گفته آمد از لحاظ تریست نوشته و خواسته‌ام حتی الامکان اندرزی بجوانان بدهم فقط بذکر پاره‌ای از خاطرات اکتفا و از شرح بیاری از مطالب صرفنظر کردم . نکته دیگری که در اینجا باید متذکر شوم اینست که اگر از مشکلات اقتصادی در او اکنون کودکی و زمان تحصیل سخن گفتمام برای تحریک حس ترحم و جلب شفقت نیست بلکه برای آنست که جوانان بدانند که اولاً فعدان و سایر مادی و نداشتن فروت مانع یشرفت نیست و انان در اثر این و کوشش قادر است موانع و مشکلات را بر طرف و راه را برای ترقی هموار سازد ثانیاً نداشتن و نداری عیب نیست بلکه در بیاری از موارد باعث برانگیختن انان بسی و عمل و تحمل زحمت و مرارت است .

آخرین تذکر من اینست که اشار خاطرات در ایام حیات نویسنده بی دریسر و محظوظ نیست . اگر من مبادرت بدین امر کردم برای این است که می‌بینم اغلب جوانان امروزی در نیت و چند سالگی می‌خواهند با کمال عجله و بدون زحمت و تجربه و طی مراحل و بدون قائل شدن حق تقدم برای یشرون اخود یک مرتبه بمقامات عالی و مکنت و فروت برند و همین که بامانع مواجه شدند دلرس و نومید و بدین می‌گردند و خود را بدیخت می‌شمارند . امید من اینست که جوانان مذکور با تصفح این اوراق متوجه اندرز حکیم بزرگ شوند که

نایرده رنج گنج میر نمی شود
مزدآن گرفت جان برادر که کار کرد
وطبق خربال مثل معروف فارسی :
به آسیا چو شوی پاس دار نوبت را
امیداست که این نامه موردن توجه صاحب خظران و ارباب
فضل و کمال قرار گیرد و برای جوانان کثور انگیزه‌ای
به خدا پرستی و جدوجهد باشد و آنان را که بخواهند از راه
تعلیم و تربیت خدمت کنند نمونه‌ای از یک ایرانی با ایمان
ومیهن دوست و کوشای بدست نمایند .

لویزان - ۱۹ آذرماه ۱۳۳۸

عیسی صدیق

دیباچه چاپ دوم

آنچه بر دیباچه چاپ اول باید افزود اینست که «یادگار عمر» مورد توجه خوانندگان گرامی و استقبال نویندگان نام قرار گرفت. نظریات مودت آمیزی که در جراید و مجلات مهم تهران انتشار یافت از یک طرف مرا سخت شرمنده ساخت و از طرف دیگر باعث شد که در مدت کوتاهی نسخه‌های کتاب با تمام رسید واز همه جا در خواست تجدید طبع آن شد لیکن بطل مختلف اقدام بدین کار چند ماه بتأخیر افتاد و اینک با افزودن سطور و تصاویری چند چاپ دوم تقدیم هموطنان عزیز می‌شود.

تردید نیست که زبانی کتاب وزحماتی که چاپخانه سازمان سمع و بصری هنرهای زیبا در طبع آن متهم شده و بدون غلط آنرا بخوانندگان گرامی عرضه داشته از عوامل مقبول افتادن «یادگار عمر» گردیده است. در اینجا باید مراتب سپاسگزاری خوش را به سوران ارجمند و دانشمندان بزرگواری که از راه معارف پروری بدین اثر عنایت فرموده‌اند تقدیم دارم و از روسا و کارمندان و کارگران چاپخانه قادرانی و شکر کنم که این مرتبه نیز در آراستن کتاب بزیور طبع نهایت دقت را مبنول داشتماند.

لویزان - ۱۸ مرداد ماه ۱۳۴۰

عیسی صدیق

فصل اول

دوران کودکی و تحصیل در ایران

۱۳۹۹ - ۱۳۱۱ قمری

برابر

۱۲۹۰ - ۱۲۷۳ شمسی



مطابق شرحی که پدرم در پشت کتاب خطی صحیفه کامله (که بخط جد مادری من است) نوشته من روز یکشنبه ۱۳ ذیحجه ۱۳۱۱ قمری مقارن ظهر در تهران بدینیا آمدیم. تاریخ مذکور مطابق است با ۲۸ خرداد ۱۲۷۳ خورشیدی. خانه‌ای که در آنجا متولد شدم بین بازارچه نایب‌السلطنه و حمام قبله واقع بود و در ۱۳۳۵ شمسی در موقع امتداد خیابان بوذرجمهری از خیابان سیروس بطرف خیابان ری جزو خیابان شد.

پدرم (عبدالله صدیق التجار) در سرای حاج سیدحسن تردیک چهار سوق کوچک به تجارت اشتغال داشت. پدر او محمد ولی‌خان شاملو از احفاد میرزا مهدی خان شاملو منش



حیدر التجار (۱۳۱۰ - ۱۲۴۳ شمسی) پدر نگارنده
این عکس در ۱۲۸۴ شمسی برداشته شده

نادرشاه صاحب تاریخ جهانگنای نادری بود که از ملادر باصفهان مهاجرت و بفرزندان خود تومیه کرده بود که پیرامون نوکری دولت نگردند و بکار آزاد پردازند.

مادرم خدیجعیگم صبیه میرزا محمد جعفر مجتهد بود که پدرش (بنام میرزا محمد باقر فرزند میرزا محمد افضل) در زمان سلطنت محمد شاه (۱۲۶۴ - ۱۲۵۰ قمری) از مشهد باصفهان رفت و در آنجا سکونت گردیده بود.

میرزا محمد جعفر مجتهد همدرس میرزا ابوالحسن جلوه حکیم شهر دوره ناصری بود و در اصفهان بتدرس حکمت و فقه و اصول میپرداخت و گاهی نیز بامور شرعی مردم رسیدگی میکرد.

از خاطرات آغاز کودکی که هنوز در خاطرم باقی است مافرت باصفهان در پنج سالگی است. در اواخر ۱۳۱۶ قمری که مقارن فصل بهار بود با نادر و خواهر بزرگتر (بنام زهرا) و برادر شیرخواره ام (با اسم موسی) با کجاوه بهراهن گلبهار که کنیز زرخربد بود و پرش بلال که حال من بود ویک نوکر باصفهان رفتیم زیرا میرزا محمد جعفر مجتهد تازه فوت کرده بود و مادرم با پیغمبری خواستار دیدن خانواده خود بود و پنجم آهنگ سفر حج داشت. هیچگاه فراموش نمیکنم که هر روز سحر گاهان از خواب شیرین مرا بیدار ویرکجاوه سوار میکردند و کاروان با صدای مووزون ذنگ در هوای لطیف سپیدم براه من افتاد و نوسان منظم است راهوار لذت فراوانی نصیبم من ساخت.

وقتی باصفهان رسیدیم بخانه جدم در محله پیدآباد
وارد شدیم و پیدرنگ با مادر وجدهام به مسجد سید رفتیم .
قبر پدر جدهام (سید محمد ابراهیم) در مسجد مذکور است .
تردیک آن جنازه میرزا محمد جعفر مجتبه را با امامت سپرده
بودند تا بعد به نجف اشرف حمل کنند . جده و مادرم زارزار
گردیستند . من هم در تحت تأثیر آنها و چند نفر دیگر از چشمانی
اشک بیار فرو ریخت .

سید محمد ابراهیم را از آنجهت در مسجد سید بغلک
سپرده‌اند که اداره ساختان مسجد با او بوده است . مسجد
مذکور از بزرگترین و با روح ترین مساجد اصفهان و ایران
است و با مرحاج سید محمد باقر شفیعی حجت‌الاسلام که قدرت
ونفوذ او تالی رفت و سلطه محمد شاه قاجار بود بنا گردیده
است . هلال شاعر معاصر او در ماده تاریخی که بر مجردی
صفه بزرگ بر کاش نگاشته شده مراتب را بدین صفو ضبط
کرده است :

خدیو کشور دین شهریار خطه ملت
که کیوانش برد حرث همی برخادم ایوان
شه ملک سیاست حجه‌الاسلام آن کامد
بدم چون عیسی مريم بکفهون موسی عمران
با مرش شد بنا این مسجد عالی با آن تر هت
که باشد هر شب تاش نظیر روضه رضوان
سزدگر کعبه‌اش خوانی که شد سر کار اتمامش
سم زاده آذر سلیل خواجہ کیهان

چو شد معمور این معبد هلال از بعتر تاریخ
بگفتا شد بنای کعبه ثانی باصفهان

۱۲۰۰

از خاطرات دیگر ایام اقامت در اصفهان رفتن بخانه آقامی خسی بزرگترین و مقتدرترین روحانی عصر بود. روزی پیش از برخاستن خورشید مرا بخانه او برند. وی در اطاق تاریک و روشنی بر سعاده مشغول نماز و نیایش بود. پس از ورود و اندکی توقف متوجه من شد و بانوئی که با من بود گفت: نوه مرحوم میرزا محمد جعفر مجتهد. آقا بستی بر من کشید و دعائی کرد. یک روز نیز مرا به مجدد جامع بر سر مزار مجلسی برند و گفتند که وی از بزرگترین علماء بوده است. آرامگاه از شمع منور بود و جمع کثیری بزمیارت مشغول بودند. رو به مرفت این مناظر گوناگون در من نسبت به عالم و مجتهد و دین تولید احترام میکرد.

همبازی من در اصفهان خواهرم بود و بلال. معدالت چون در اثر مفارقت از پدرم دلتنگی میکردم الاغ سفیدی خردمند که عصرها بانوکر بکنار زاینده رود و تخته فولاد بگردش روم. یکروز که الاغ در مدخل خانه برای سوار شدن مهیا و نوکر بدرون حیاط رفته بود من بر سکو چه و بر الاغ نشتم. در این موقع بالال بمشیطنت پرداخت و حیوان را برآه انداخت و با ترکهای که در دست داشت بدوبدن و آشانت. من هرچه تغلکردم از عهده نگاهداریشتن الاغ بین نیامدم و کسی نیز بغيرایام نرسید تا بالآخر. هش بر زمین

شدم و گریه را سردادم . نوکر فرا رسید و مرا بخانه برد .
 جده‌ام پس از نوازش بسیار متوجه شد که بازو بندم بر بازو
 نبود و بمادرم گفت که همین مسئله باعث زمین خوردن من
 شده و سفارش کرد که هیچ‌گاه مرا بی‌دعا و بازو بند نگذارند.



افضل الملک ، دائی تگارتنه در ۱۳۳۶ خورشیدی
 (۱۲۵۸ - ۱۳۳۶ خورشیدی)

پس از یک سال واندی توقف در اصفهان همگی با تفاوت
 دائی ام میرزا محمدحسین که میخواست در مدرسه دارالفنون
 بتحصیل طب بپردازد بهتران باز گشته‌یم . دائی ام در آن وقت

بیست سال داشت و بعدها که دوره مدرسه را پایان رساند
به حلبیات پرداخت و ملقب به دییر الحکما شد . سپس بخدمت
معارف و مالیه پیوست و لقب افضل الملک باودادند . آخرين



دانی تگارتده و داور در کلاس طب دارالفنون در ۱۲۸۶ شمسی
از راست بچپ ردیف اول : میرزا محمد حسین اصلهانی - میرزا تقی جالینوس -
دکتر المر Olmer فرانسوی معلم شیمی و فیزیک - میرزا لقمان - میرزا هادی
ردیف دوم : میرزا علی اکبرخان داور - میرزا فضل الله فتحیم - میرزا محمودخان شیرازی

شغلش مستشاری دیوان محاسبات بود و در خرداد ۱۳۴۶
بر حملت ایزدی پیوست.

اند کی پس از ورود به تهران دائی ام مرا بمدرسه ادب
برد . مدرسه مذکور در همان اوان درخانه صاحب دیوان
که از عمارت‌های مجلل آن محله و تردیک متزل ما بود قائمی
شده بود . مدیر مدرسه ملامه‌هدی شریف کاشانی که مردمی
بود بیار موقر و باستار بزرگ و ریش سفید انبوه مرا
بمدرسه پذیرفت و با طاق اول فرستاد .

هر روز زنگ اول بامداد را با سایر شاگردان مدرسه
در تالار بزرگ که قریب به پله از کف حیاط بالا بود بر زمین
منشیم و خان باباخان قجر ناظم مدرسه با آوای دل‌انگیز
فرآن تلاوت می‌کرد . هر یک از ما قرآنی در پیش داشت
و آیاتی که خوانده می‌شد آهته تکرار و قرائت می‌کرد .
پس با صدای زنگ مدرسه همگی متفرق شده و هر کس
با طاق درس خود میرفت . در کلاس اول از کتاب تعلیم‌الاطفال
تألیف مفتاح‌العلم و کتاب علی (بنام حاج میرزا علی‌خان
امین‌الدوله صدراعظم وقت) تألیف حاج میرزا یعنی
دولت آبادی و نویse کتاب دیگر از جمله کتاب کوچکی
در جغرافیا بما درس میدادند . نیروز بمنزله‌ی رفیعی و برای
نمای ظهر و عصر زودتر باز می‌گشتیم . نماز جماعت در همان
تالار بزرگ بامامت یکی از معلمین معمر که عمامه بر سر داشت
برگزار می‌شد . پس از انجام نماز و تنفس مختصر بکلاس
می‌رفتیم . وقتی کار روز پایان می‌یافت همگی در حیاط

مدرسه بصف من ایستادیم و تنی از شاگردان با صدای بلند خطابهای میخواند و در آخر هر جمله که مربوط به ملت از خداوند درباره حفظ مملکت و سلامت شاه و بقاء اسلام و علمای اعلام بود همکی «آمنی» می‌گفتیم.

شها پس از نوشتن تکالیف کتبی و صرف شام «نه آقا» که زن سالخوردهای بود و برش بنام اسدالله در حجره پدرم خدمت میکرد برای من و خواهرم قصه میگفت تابعواب می‌رفتیم. قصهای او بیشتر راجع بود به جن و بیری و دیو و اشباح مهیب و دخالت آنها در کار و مقدرات مردم و مدمه و آزاری که مخصوصاً اشها بر خلق وارد می‌سازند. این قصه‌ها مر را از تاریکی و شب می‌گذاشت و تا زمانی که در دارالفنون علوم طبیعی نخواند بودم فوق العاده موجب پریشانی خاطر و ناراحتی و عنای فکری و رعب از موجودات خیالی ویم از تنهائی و وحشت و فرار از حمام و خرابه و باع و زیرزمین و قبرستان بود و نیروی عمل و فعالیت را پس از غروب آفتاب مخصوصاً در مجاورت امکنه مذکور بکلی از من سلب می‌نمود.

از جمله خاطرات مدتی که بمدرسه‌آدب میرفتم استقبال از مظفر الدین شاه بود که مقارن پائیز (اوآخر ربیع ۱۳۱۸) از اروپا باز می‌گشت. مطابق نمونه لباس و پارچه‌ای که مدرسه معین کرده بود سرداری و شلوار و کلامی تهیه کرده بودیم و با لباس متعدد اشکل به خیابان العاصیه (باب‌عمايون فعلی) با اشیاق و شور فراوان بصف رفتیم و بر حسب قد

در طرف مغرب خیابان متظر قدم شاه ایستادیم . شاگردی کمازه بلندتر بود بیرق مدرسرا درست داشت . همین که شاه در کالکه شش اسپر و باز با کلاه و جقه و کوکب سلطنتی مقابل ما رسید طبق ستور مدرسه همگی کرش و تنظیم کردیم ولی از شاه عکس العمل و اشاره‌ای دیده نشد و بر عرت ارابها و ملتزمین رکاب و قراقان و سواران از پیش ما گذشتند .

چند ماه پس از این واقعه در حدود ریع الاول ۱۳۱۹ سال تحصیلی پایان رسید و مجلس امتحان برپا گردید . در تالار بزرگ مدرسه علام و روحانیان بزرگ و وزرا و اعیان و اولیای اطفال (از جمله پدرم) گوش تا گوش بر مندلی نشته بر امتحان نظارت میکردند . در وسط ، تردیک دیوار تخته سیاهی بر سپایه قرار داشت . هر روز یک کلاس را امتحان میکردند . شاگردان را یک یک تالار خوانده جدا گانه میآزمودند . چون نوبت بمن رسید و وارد تالار شدم حاج میرزا یحیی دولت آبادی که ستار سیاه بر سر داشت و در میان علام نشته بود بسیار بلند از اصول و فروع دین سوالاتی کرد که جواب نادم آنگاه فرمود که این شعر را بر تخته بنویم :

آن که شیران را کند رو به مزاج

احتیاج است احتیاج است احتیاج

که در کتاب علی خوانده بودم واژ حفظ میدانستم و می غلط نوشتم . صدای آفرین از حضار برخاست . سپس پرسید

بزرگترین رودخانه دنیا کجاست و اسمش چیست . جواب
دادم آمازون در امریکای جنوبی . باز مورد تحسین حضار
واقع شدم . بالاخره چند عدد فرمود که بر تخته نوشتم
و بستور او باهم جمع کردم و حاصل جمع را خواندم . غریبو
آفرین آفرین بلند شد که مرا از خود بیخود کرد . . . حاج
میرزا یحیی ناظم مدرسه را فراخواند و با آوای بلند فرمود
تا مرا بکلاس هدایت کند و بفرمان وی شاگردان جلوی



حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی (۱۳۱۸ - ۱۳۴۰ شمسی)
در تاریخی که نگارنده را در مدرسه ادب امتحان و تشویق فرمود

پایم باحترام برخیزند . دستور آن سید جلیل القدر اجرآ شد و در من چنان تأثیر کرد که وصف آن توان کرد . این تشویق باعث ترغیب فوق العاده من به تحریص شد و چنانکه در صفحات بعد خواهید دید با وجود موانع و مشکلات گوناگون که



مدرسه کمالیه در ۱۳۳۰ قمری

هر چند خان رئیس مدرسه در دست راست و مترجم همایون ناظم و عالم ریاضی و فرانه در دست چپ دیده میشوند . معلیین میان دوستون برایوان نشته‌اند . در دست چپ ایوان ، در دوین ردیف شاگردان (از عقب بجلو) نفر چهارم از دست چپ تویستاده این سطور است

در راه من پدید آمد همواره تحصیلات خود را تعقیب کردم و بقدر مقدور از خرمن اصحاب فضل در ایران و خارجه خوش برچیم و توانستم مناً خدمتی شوم و در کشادتی کنم.

در همان سال ۱۳۱۹ قمری پدرم در مغرب شهر قطعه‌ای از باغ ارشیور میرزا را در جنوب مدرسه و بقعه سیدنصر الدین (خیابان خیام فعلی) خردباری کرد و ملک بیرونی و اندرونی و سر طوله در آن ساخت. در ۱۳۲۰ قمری بخانه جدید منتقل شدیم و بهمین سبب مدرسه من عوض شد. در این خانه تا ۱۳۲۵ قمری یک خواهر دیگر بنام قمر بیان کرد که در ۱۳۵۷ قمری در گذشت و دو برادر بنام فضل الله و لطف الله (بروز) که اولی استاد داشتند پژوهشگی است و دو می بس از سی سال خدمت و مدیر کلی وزارت بهداشتی بدرخواست خود بازنشتند و بطباطب اشتغال دارد. پس از تغیر منزل مرد مدرسه کمالیه تردیک مسجد معیر گذاشتند. خانه مدرسه تعلق به میرزا آقا پدر مهندس عباس ورنوس (مدیر کل راه آهن در ۱۳۵۷ قمری) داشت که در آن‌ها با لباده دراز و ریش انبوه و صورتی جذاب در بازار معیر صاحب مغازه عطاری بود. مدرسه کمالیه نیز مانند مدرسه ادب تحت نظر حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی بود. بنابراین تفاوت زیاد در کار تحصیل من بوجود نیامد. یک سالی در اینجا بتحقیل اشتغال داشتم که در آنجا حجره داشت سرد و چندی بعد که او مسلط بولايت خود رفت آقا سید ابوهاشم طباطبائی قم

صاحب حجره مجاور (کمبعدها به قام قضاؤت در دادگتری رسید) معلم من شد . در حدود دو سال تر د این دو معلم مقداری از کتاب امثله و شرح امثله و صرف میر سید شریف جرجانی و نصاب ابو نصر فراهی و رساله مرجع تعلیل را خواندم و بارهای از مدرجات آنها را بدون فهمیدن بحافظه سپردم . علت بیرون آوردن من از مدرسه کمالیه این بود که مردم مقدس به تبعیت از روحانیون عصر رفتن به مدارس جدید را جائز نمی شردند و آنها را باعث سنتی عقیده و ایمان می دانستند . بهمین سبب کسانی که مؤسس و متصدی مدارس بیار محدود آترمان بودند حقیقته فدا کاری می کردند زیرا بدون هیچ مانع با کمال آسانی آنها را متهم به بی دینی کردند مورد آزار قرار می دادند .

مؤسس و مدیر مدرسه کمالیه مرتضی خان مردی بود که در حدود چهل سال داشت و قبل از کشیک خانه شاهی خدمت کرده و بیار جدی و دلوز و وقتمناس و دقیق و منظم وبا وجودان بود . معلومات او مطابق معمول آترمان عبارت بود از فارسی و عربی و مقداری تاریخ و جغرافیا و سیاق و حساب . در مدرسداری از اطلاعات بعضی از معلمین که فارغ التحصیل دار الفنون بودند مانند دکتر حینقلی خان فرزلایاغ معلم فرانه و حساب - مترجم همایون (میرزا علی محمد خان فرموش) ناظم مدرسه - جهانگیر خان معلم حساب و هندسه - حبیبالله خان شهاب که در بیروت تحصیل کرده بود ، استفاده می کرد . در تمام امور نسبت بعلم و شاگرد

سخت‌گیر بود و بدون تبعیض مقررات را با نهایت شدت رعایت و اجرای میکرد. به تنبیه‌پذیری عقیده‌راسخ داشت و زدن قرکه اثار بر کف دست شاگردان از امور عادی هر روز بود و من از بهره‌مندی از آن مستثنی نبودم. در مورد خطاهای بزرگ نیز فلکه بکار میرفت. در اعياد و ایام سوگواری مرتضی خان در جشنها و مجالس روضه‌خوانی شرکت می‌جست و آداب و رسوم مذهبی را دقیقاً مراعات میکرد و با علماء و پیشنازان و مجتهدین محله ماتنده سید علاء الدین مرعشی



مرتضی خان رئیس مدرسه کمالیه
(۱۲۳۴ - ۱۲۴۶ شمسی)

و حاج سید محمدی شوستری روابط حنفیات و گاهی آنانرا
بمدرسه دعوت میکرد و برنامهها و کتب درسی را بنظر آنان
میرساند و امتحان قرآن و شریعت را باحضور آنها انجام
میداد و پیران و اطفال تردیکان ووابستگان آنها را برایگان
در مدرسه تربیت میکرد و بدینوسیله آنها را در جریان کار
روزانه مدرسه میگذاشت. با این وصف از گزند و آزار معاندین
و کهنه پرستان و متعصبین افراطی مصون نبود. در تمام
کوچههای که بدخل مدرسه کمالیه ختم می شد بر دیوارها
با گچ و ذغال بخط درشت نوشته بودند: مرتضی خان مدیر
مدرسه کمالیه بایی است. بعضی از از انانلر اینیز تحریک میکردند
که در موقع عبور او از کوچه و بازار کلمات زشت بر زبان
آورند. یک روزهم که آن خدمتگزار فداکار بفامله چند ساعت
مقدم بر صفا ما از مدرسه بخانه میرفت از پشت بام مشرف
بکوچه یک سینی از خاکستر بر سر او ریختند و آن مرد شریف
با کمال شکیابی سر و صورت و کلاه و لباس خود را باک کرد
و برآه خود ادامه داد.

این نوع حرکات در روحیه اولیای اطفال تأثیر داشت
و شاید در اثر این قبیل تبلیغات و هرزگیها پدر من تصمیم گرفت
مرا بمدرسه سید نصر الدین بفرستد. در مقابل مخالفت افراد
متعصب با تحصیلات جدید، دائمی من که در دارالفنون طلب
میخواند پیوسته با پدر و مادرم مذاکره وسیع میکرد با آنان
مدلل دارد که مدارس جدید طفل را لامذهب نمی کند تا آنکه
موفق ند آنها را متყاعد کند مرا مجدداً بمدرسه کمالیه

بگذارند . مطابق سندی که در دست است این امر در غرہ رمضان ۱۳۲۲ که مقارن پائیز بود انجام گرفت . بموجب این سند (گواهی نامه رسمی مدرسه کمالیه) تا جمادی الثانیه ۱۳۲۷ دوره مدرسه را پایاپان رساندم و موادی که در این پنج سال آموختم عبارت بود از کلام الله مجید با عمل تجوید - شرعیات از کتاب بدایه - فارس (گلستان سعدی - تاریخ مجمع تألیف فضل الله الحسینی) - سیاق چهار عمل اصلی - خط نتعلیق - صرف عربی از قواعد الجلیه جلد اول - نحو عربی از قواعد الجلیه جلد دوم - منطق از حاشیه ملا عبدالله - کلام از باب حادی عشر - جغرافیای مقدماتی - حساب یکدوره - هندسه دو مقاله - تاریخ مختصر ایران - جبر و مقابله یک درجه - فرانه از کتاب فوائد الترجمان مخبر السلطنه هدایت و لکتور کورانت Lecture course و لکتور دلو کوسین Lecturer وستور زبان فرانه - هیئت از کتاب مهندس الملاک .

مهترین معلمین من در مدرسه کمالیه عبارت بودند از سید محمد پیر جندی (تدین) - دکتر حینقلی خان قزل ایاغ - میرزا علی محمد خان فرموشی مترجم هاییون - حبیبالله خان شهاب - شیخ عباسعلی - جهانگیر خان قزل ایاغ - سید موسی ساوجی - شیخ احمد صدیق العلماه استادیاری - شریف الکتاب - عمار طاهری .

مواد مذکور را که قمت مهی از آن امروز در دوره اول و دوم متوسطه تدریس میشود من یاد گرفتم و امتحان

دادم و نمرات عالی گرفتم ولی باید اعتراف کنم که اکثر آنها مخصوصاً علم کلام و منطق و کتاب بدایه را نمی‌فهمیدم و فقط هنرم این بود که بمن کتاب و تقریرات معلم توجه بسیار



عکس خانوادگی در ۱۳۲۳ قمری (۱۴۸۴ شمسی)

از راست بچپ نشسته: حاج سید محمد (از خوشنویسان) - صدیق التجار یدر نگارنده - مؤلف کتاب - میرزا محمد حسین افضل دانی نگارنده - موسی برادر مؤلف
ایستاده: پنج تن اول شاگردان حجره یدر - ترشیم نوکرخانه با افضل الکبر ادرم در بغل او

میکردم و آنها را بحافظه میبردم و طوطی وار پس میداشتم . از جمله خاطرات این پنج سال اترجاري است که از کشیدن سیگار بسدا کردم . شاگردان حبشه پدرم که خدمتگزار واز طبقه سوم بودند عادت بیگار داشتند و مطابق معمول توتون را در کاغذ مخصوص من بسچیدند و سیگار را در وسط دو انگشت گذاشته من کشیدند . بهمین سبب همیشه ناخن و انگشت سبابه و میانه آنها زرد بود و من از دیدن آن تنفس داشتم و همین مثله باعث شد که از سیگار بدم آمد و چیزی که براین تنفس میافزود بوی سیگار بود زیرا شاگردان مذکور مانند سایر افراد آن طبقه شاید ماهی یک بار بحمام میرفتند و وسیله‌ای برای زدن بو نداشتند ولباس و بدنه آنها بوی بود سیگار میداد . درخانه نیز نوکر و مهتر چیق من کشیدند و سیل آنها زرد بود و او قاتی که سوراخ دسته چیق را پلاک میکردند منظره و بیوی آن انانرا مشتزمیکرد . باین ترتیب من از کودکی متایل بیگار نشم و با وجود اینکه بعداً همدرسان مرا بدان تشویق کردند هیچگاه بدان متعاد نشم و همواره از آن دوری جسم .

دراین پنج سال حاج میرزا یحیی دولت آبادی با کمال وقار و با روی گناه شاید ماهی یکبار سوار بر قاطر بمدرسه میآمد و بکلاسها سر کشی میکرد واز درسهاش که داده شده بود سوال میفرمود و کانی را که نیکو از عهده جواب بر میآمدند مورد تشویق قرار میداد و شاگردان را نصیحت میکرد . یکی از اندرزهائی که یکروز بکلاس ما داد این بود

که هر کدام سرگذشت ماهیانه خود را بشکل مقالاتی بنویسیم
واز مجموع مقالات هر سال دفتری ترتیب دهیم که بتدربیخ
تصورت کتابی نداشته باشد و یادگاری از ایام تحصیل باشد سه
سید عالی قدر شرحی در باب تدوین سرگذشت خود بیان کرد
و فرمود که عنوان آنرا « حیات یعنی » معین کرده است .
پند مذکور چندان در من تأثیر کرد که فوراً آنرا بکار بریم
و تا ۱۳۲۹ که رهپار اروپا شدم رسالاتی بوجود آمد که
بنجاه ثبت صفحه رقمی داشت .

دیگر از خاطرات این زمان مبارک آقا سید جمال الدین
واعظ است . دائی من باو صیمانه ارادت میورزید و برای
طبع و نشر مواعظ و نطق‌های او روزنامه الجمال را تأسیس
کرده بود که علاوه بر صرف وقت مبلغی هر ماه روی آن
میگذاشت . خانه آقا سید جمال تاخانه ما تقریباً دویست متر
فاصله داشت و هر چند روز یک بار بخانه‌ها سر میزد و با دائی ام
مناکر میکرد و گاهی او و مجدد‌الاسلام کرمانی مدیر روزنامه
نیای وطن ناهمار را در منزل ما مرف میکردند .

من هر وقت در خانه بودم و مطلع می‌شدم که سید
در بیرونی است فوراً بدانجا من شتاfirm زیرا علاوه بر روحانیت
و سیاست باندازه‌ای گشایمروی و مهربان و متواضع و شیرین
زبان بود که من در همان طفولیت مجنوب باشدم بودم و او هم
ذرمه‌ای از ابراز محبت بمن فروگذار نمی‌کرد و همیشه از من
سوالاتی از صرف و نحو عرب و علم کلام می‌شود و جوابه‌ای
مرا بهانه قرار داده با کلماتی مهیج و روح‌بخش مورد تشویق

و نوازش قرار میداد . باندازه‌ای قصه و شعر و حدیث و خبر از حفظ داشت و در ضمن محاوره نقل می‌کرد که اگر ساعتها



آقا سید جمال الدین و اعظت که در راه خدمت به آزادی و بیداری مردم
در ۱۳۸۷ شمسی بشهادت رسید
رحمة الله عليه رحمة واعده

صحبت می‌نمود انسان از شنیدن آن خسته نمی‌شد . بیانات دلپذیرش که با لهجه اصفهانی ادا می‌شد گاهی همه را می‌خنداند و گاهی متأثر می‌ساخت . مطالب را بحدی روشن

وفصیح و بلینغ بزبان من آورد که هرچه من گفت من در آن سن من فهمیدم و از شنیدن صدای مطبوع و بذله گوئی‌ها و حکایات دلنشیں او حقیقته حظ من بردم . تمام این جهات موجب شده بود که هر وقت در مسجد شیخ عبدالحسین که تا خانه‌ها ده دقیقه راه بود سید به منبر میرفت من بعجله خودرا بدانجا میرساندم و از هجوم مردم برای شنیدن مواعظ او مبهوت من شدم زیرا جمعیت بعده بود که در بازارهای مجاور شنوند گان پشت سرهم من ایستادند و راه رفت و آمد مددومن شد و وقتی آقا از منبر پائین من آمد همگی با صمیمت و احترام غیرقابل وصف برای او راه باز من کردند و مت و شانه و عبای او را من بوسیدند و صلوات من فرستادند و حرکاتی من کردند که حاکم از محبت بی شائبه و رما بود مثل اینکه بخواهند جان خودرا شار او کنند .

ین ۱۳۶۲ و ۱۳۶۷ وقایع ناگواری روی داد که تردیک بود مرآ از تحمیل بکلی بازدارد . در ۱۳۶۲ یماری مهلك و با در تهران شیوع یافت . هر روز در کوچه بهنگام رفت و آمد جنازه‌ها در قابوت بر شانه مردم با صدای الله اکبر و لا اله الا الله از جلوی من می‌گذشت و مرآ بیار متالم من ساخت . در اثر مستورهای بهداشتی که داشت (محصل مدرسه طب دارالفنون) داده بود مرض بخانه مانیامد و از این مهلكه رهانی یافتیم .

در ۴ ۱۳۶۴ انقلاب مشروطه روی داد . بازارها بعنوان اعتراض و بعلامت اعتراض بر علیه ستمکاری دولت یا بعلت

اغتشاش و شورش بطور متواتی یا متناوب هفت‌تیما و مامها
بسته شد و از این‌حیث زمان و خوارات بیار پیدم وارد گشت.
رامهای مملکت‌ناامن و نزدیک راه‌نمی و هرج و مرچ هم‌جا
حکم‌فرمایش داشت. در ظرف چهار سال چندبار مال التجاره پدرم
را در جاده بین اصفهان و کاشان سواران بیلات و عتایر بفارس
برداشتند و این‌امر لطمه شدید بزندگانی ما وارد ساخت. پدرم
بتدریج دائره زندگانی را محدود نمود و از نگاهداری اسب
و الاغ و مهتر و چند نوکر و شاگرد حرف‌خظر کرد. سپس
ناگیر شد باع ویمی بساحت دوازده هزار متر مربع که
در حومه شهر در اکبرآباد داشت بفروشد. باع مذکور
در روزگاری که اوضاع مالی او خوب بود تفریج‌گاه ما
محبوب می‌شد. معمول از روزهای جمعه از میخ بدانجامیر فتحیه
و سالی چندبار از دوستان و اعیان و اشرافی که با او معامله
ومراوده داشتند مهمانی می‌کرد و بارمای او قاتل‌این‌مهمانی‌ها
با ساز و آواز همراه بود. من از شنیدن نواهای دلانگیز
ونشیعای جلنبرور کمانچه و تار فوق العاده لذت می‌برم
وروحی تازه پیدا می‌کرم و همواره آرزو داشتم که آن‌گونه
خیافت‌ها زیادتر باشد تا من از موسیقی و اثر سحر آسای آن
ییشتر بهره ببرم زیرا در آن عصر موسیقی رواج و عمومیت
نداشت و مجلس آواز و ساز بندت تشکیل می‌شد. باری،
در سال‌های انتقال بیرون در اثر ناامنی پول کم و خردبار ملک
نادر بود موسیو سیمون نامی از اتباع روس آنرا ابتیاع کرد
و مقدار بسیار جزئی از بها را پرداخت و بقیه را با تکا، قدرت

و سلطه دولت روس نکول کرد و شکایات پدرم بجهانی نرسید زیرا دادگتری نه قدرت داشت نه حق مداخله در کار اتباع روس. محاکمات وزارت امور خارجه نیز تابع زور و مجبور بر عایت جانب روس بود. مطالبات پدرم از اعیان و اشراف نیز در اثر آشفتگی اوضاع و قطع متمرینها از طرف مجلس شورای ملی و نرسیدن مواجهها سخت شد.

در محرم ۱۳۲۶ مادرم که چهل سال پیشتر نداشت بیمار شد و با وجود تلاش دانیام و طبابت دکتر امیرخان (امیراعلم) که یگانه بزشگ نامی عصر بود مرض ذاتالریه او معالجه نشد و پس از بیک ماه برحمت ایزدی بیوت. مرگ او فوق العاده در من تاثیر کرد. تا آن زمان قدر مادر و معنای مردن بر من مجهول بود. وقتی مستاجل این گوهر گرانبهارا بخاک فروبرد من بخود آدمم و ما همها از این مصیبت در سوز و گداز بودم و ساعتی از غم و درد نمی آسودم و هنوز پس از هنجاه سال هر وقت بیاد آن من اقتض سخت متالم میشوم اگر این داغ جگرسوز که بر جان من است

بر دل کوه نهی سنگ به آواز آید
بزرگترین تاثیری که مادرم در من داشته ایمان و اعتقاد
بنجحب است. از او ان کودکی مرآ خدمابرستی آموخت -
تو کل بخدا برای اقدام بهر امری را عادت من کرد و از این
حیث نیروی عظیمی در من ایجاد نمود که در تمام عمر باعث
پیشرفت من در کار بود. امیدواری بفضل و کرم العی
و خواستن هر چیز از خدا و دنبال کردن آن بوسیله عمل و کار

وما یوس نشن از ناکامی را بیوسته در من تزریق کرد.
بامدادان مرا برای اداه فریضه بیدار میکرد و خود پس از نماز
چند دقیقه بدعا خواندن میبرداخت. بدستور او پس از
گزاردن نماز دست با آسان بلند میکرم و هر چه آرزوهای شدم
از خدما میخواستم سه برای نیل با آن در جد و جهد میشتم.
شبای جمعه وایام متبرکه نیمه شب از خواب بر میخاست
و در گوشه اطاق بخواندن نماز و مناجات منقول منشد.
گاهی که من بصدای تضرع وزاری او بیدار من شدم واورا
سر به آسان متوجه باری تعالی میدیدم واز راز و نیاز او
بدرگاه احديت آگاه من شدم تا اعماق قلب متاثر من گشتم
و تمام هستی ام بطرف حق معطوف میگردید و معتقد من شدم
که بر فوق جهان نیرومن است لمیزلى که پناهگاه عالمیان
است و با توصل با وهمه مشکلات حل و همه حاجات برآورده
میشود.

ماه رمضان سحرم بیدار میکردم و خود را برای
روزه گرفتن آماده میاختم. سایر آداب و رسوم اسلامی نیز
در خانه ما رعایت میشد و برای من سرمشق بود. از جمله
اینکه شبای احیا، به مسجد میرزا عبدالحسین کنی واقع
در شمال شرقی مدرسه سیدنصرالدین میرفتحیم و به پیشوائی
آقا سید علاءالدین مرعشی شوستری که سابقاً از او ذکری
بمیان آمد و مردی بود سالخورده و باوقار و وارسته ختم
میگرفتیم. در موقع ختم چراغهای شبستان را خاموش میکردند
و بدین سان محیطی بوجود میآمد که اندازه ای برای تهدیب

و تقریب بخدا کاملاً مهیا میکرد . آقاسید علاءالدین در تاریکی مطلق جمله های ختم را بعریق میگفت و مردم تکرار میکردند سه بفارسی دعا میکردند . در تمام این مدت که ساعتی بطول من انجامید تمام حضار درحال تضرع بودند و این اوضاع واحوال در اعماق روح من تأثیر بیارداشت از جمله اینکه اعتقاد او ایمان مرآبیندا و معاد است یعنی ترمیکردن و در عین حال مرا نسبت باین عالم دون بدینین مینمود و ظلمت و ناپایداری دنیارا در فلک را جلوه گرمی ساخت . از تأثیرات دیگر آن گونه مجالس پست شمردن روزگار و زودگذشتن عمر و همواره در فکر عقبی بودن و خود را برای آخرت مهیا کردن و در انتظار مرگ بودن و محروم و مفموم بسر بردن و از شادی و نشاط دوری جتن بود .

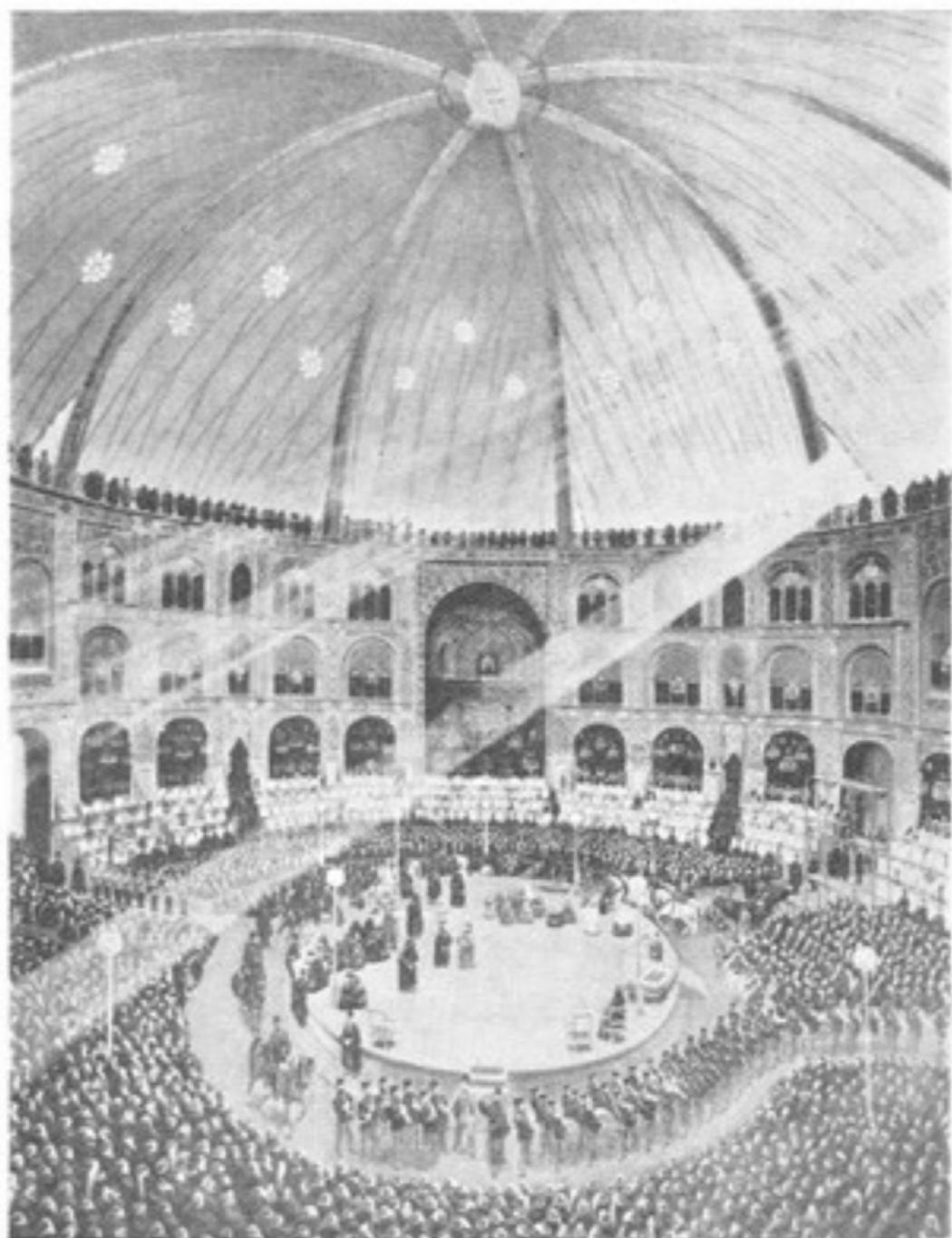
تا ۱۳۲۹ که بار و پا رفته هیچ یك از منهیات را در خانه ندیدم (مگر اینکه موسیقی از جمله مناهی بشمار رود) . شب های سه شنبه در خانه ما مجلس روضه خوانی برپا بود و عده ای از دوستان و همایگان در آن شرکت و شام را هم صرف میکردند . ماهی یکبار نیز بزیارت حضرت عبدالعظیم میر فتیم . شب های جمعه در منزل میرزا محمد حسین فخریم الملک متقدار شاه که از اعیان محله و خانه مجلل او بیست مترا با خانه ما فاصله داشت مجلس روضه خوانی مفصل با حضور علما و اعاظم محله تشکیل می شد و عده ای هم برای صرف شام می یافتدند و من با وجود صفرس باید رم بدانجا میر فتیم و تحت تأثیر بیانات و عاظه قرار میگرفتم . روز عید قربان یک یا دو

گوسفند در خانه‌ذیع و گوشت آن بین فقرا و مستعدان تقیم می‌گشت . روز عید غدیر که ترددیکترین عید منتهی بروز تولد من بود غدیری نادم می‌شد . روز مبعث و میلاد حضرت امیر را عید میگرفتیم و در من دید و بازدید با خویشان و صرف شیر نمی‌باشان تبریز میگفتیم . در دهه محرم در سرای حاج سید محمد روضخوانی بود و من بدستور بدرم در آنجا حاضر می‌شم .

علاوه بر مجالس روضخوانی در بعضی از مجالس تعزیه نیز حضور پیدا میکردم . البته بزرگترین و مجلل‌ترین تعزیه‌ها در تکیه دولت برای میشد که در جنوب قصر گلستان واقع بود و شبی بدانجا رفتم .

تکیه دولت بشکل دائره‌ای بقطر تقریباً صد متر بود . در مرکز آن سکوی مدوری بیلنده یک متر از کف زمین وجود داشت که در حدود پاترده متر قطر آن بود و شبیخوانان نقش خود را بر آن ایفا میکردند . بدور این سکو معبربی بعرض شش هفت متر محل عبور خدم و حشم و جنگجویان و سلحشورانی بود که نقشی در تعزیه بهده داشتند . از معبرب تا محیط تکیه زمین را فرش میکردند و تماشاجیان زن بر آن جامیگرفتند . در پیرامون تکیه غرفه‌هایی در سه طبقه ساخته شده بود که با قالیچه‌های اعلی و طاقه‌الهای ممتاز و زری و مخمل‌های رنگارنگ و جار و چهل چراغ آرامته بودند . هر یک از غرفه‌های طبقه اول تعلق یکی از وزراء یا اشراف داشت که بخرج خود آنها را زینت میداد و بتناسب جانی که

داشت از دوستان و آشنايان هر شب دعوت و پذيرائى ميگرد.



تکيه دولت بقلم کمال الملک (موزه گلستان)

غرفه‌ای که از همیز رگر و مرتفع تر و مجلل‌تر بود مخصوص شاه و حرم را بود. سقف تکیه چادر عظیمی بود بشکل نیم کره که دوازده شاعع پولادین آنرا نگاه میداشت.

مدت نه روز از ظهر تا عصر در تکیه روضه میخواندند و عصر تا پاس از شب گذشته تعزیه برپا بود. حاج بهاء‌الله که دروزارت جنگ سرمشتدار مخزن بود و با پدرم مراوه و دادوستد داشت پدرم و مرا به تکیه دعوت کردند. ساعت معین بدانجار فتیم. دربزرگ عمومی باز بود. چون جمعیت کثیری از زن و مرد میخواست وارد شود عده‌ای فراش قرمز پوش بر فراز سکوهای جنب مدخل ایستاده با ترکهای بلند و صدای خشن مانع هجوم و فشار مردم میشدند. با آرانه دعوتنامه وارد تکیه شدیم و دو ساعت در غرفه حاج بهاء‌الله بستانای تعزیه و سوگواری و بهرمندی از آن مجلس بی‌نظیر بر ازشکوه وجلال و عظمت گذراندیم.

بر فراز صحنه مدور پیر مردی با وقار و ریش بلند سفید ولبانه و کلاه دراز بنام معین‌البکا لولمهای کاغذی در بر شال داشت و از گوشها بر حركات و اعمال تعزیه خوانها نظارت میکرد و بهریک از آنها در موقع لازم لوله کاغذی که حاوی اشعار بود میداد و با اشاره آنها را با نجام نهش خود دعوت مینمود. تعزیخوانها در کنار صحنه میایستادند و همین که نوبت آنها میرسید بدستور معین‌البکا وظیفه خوش را انجام میدادند.

هر زمان که میایستی امیری یا فرماندهی از خارج

تکیه وارد شود یا جنگی تن به تن در گیرد از یک در عده‌ای سواره نظام با موزیک و طبل وارد شده و پیرامون صحنه نقش خود را ایفا کرده از در دیگر خارج می‌شدند.
آواز دلنشیں و غم انگیز تمزیه خوانها - عظمت بی‌مانند
مجلس - زبانی و روشنی غرفه‌ها - موزیک دست مجات نظامی -
مصابی که بر شهداء دین وارد می‌شد و شجاعت و عزت نفس آنان - ناله و فضان چند هزار زن تماشاجی - چشم ان شگبار رجال و اشخاصی که در غرفه ما بودند مرا سخت منقلب کرد وطبعاً بگریتن و ادامت و تأثیری عمیق در روح نمود که مدت‌ها بعد دوام یافت.

مشکلات اقتصادی که برای بدرم پیش آمده بود از یک طرف مرا غمگین و محزون می‌اخت و از طرف دیگر بر جدیت و بستکارم در تحریص می‌افزود زیرا خیال می‌کردم از این راه بتوانم حوادث نامطلوبی که واقع شده بود جبران کنم . از این‌رو دقیقه‌ای از وقتی یهوده صرف نمی‌شد و حتی در زمانی که مبتلا بالارما وتب شدید بودم على رغم توصیه مادر بمدرسه میرفتم . در کلاس بانهاست دقت بمسخنان معلم گوش میدادم و با کوشش تمام دروس را فرامیگرفتم وموادی را هم که بواسطه مجرد وغیر مناسب بودن با من من مانند علم کلام و منطق نس فهمیدم بنایا تبعداً بحافظه می‌سپردم و از عهده سوالات و امتحانات برمی‌آمدم و موجبات خرسندی معلمين ومدرسه را فراهم مینمودم و حمواره مورد تشویق واقع می‌گشتم .

در مدرسه کمالیه بازی و تفریح جزو برنامه نبود .
درخانه هم نه تعاغی برای بازی داشتم نه وقتی برای آن
باقی میماند . اگر کاهی از همدرسانم هم از من دعوتی میکرددند
در اثر همین اشتغال دائمی قبول نمیکرم . اکنون بسیار
سرورم که چنین کرم و الا شاید حشر و معاشرت با آنها مرا
از داش آموزی باز میداشت و مانند بعضی از آنها در دوران
حیات ناکام میاخت .

به رسمیت چنانکه قبل اگفته شد دوره مدرسه کمالیه را
در جمادی الثانیه ۱۳۲۷ پایان رساندم و با خذ گواهینامه
(بامضای مدیر و معلمین مدرسه) نائل گشتم . در این وقت
نم از پاترده مت加وز بود و شرعاً بالغ شده بودم . پدرم
میخواست وارد تجارت شوم و هرچه زودتر ازدواج کنم
و حتی دختر زنی که بعداز فوت مادرم گرفته بود و درخانه
ما میزیست بعن پیشنهاد کرد و وسائلی برانگیخته شد که من
بدین کار رضایت دهم لیکن با زحمات طاقتفرسا واللاح
بسیار بس از پنج ماه گفتگو و کشمکش (از جمادی الثانیه
تا ذی الحجه ۱۳۲۷) بکمک دائمی ام او را راضی کردم که مرا
از ادامه تحصیل منع نکند و من هم هیچگونه خرج اضافی
از او متوقع نباشم . بالاخره سه ماه بس از بازشدن مدارس
در ۱۳ ذی الحجه ۱۳۲۷ که درست شاترده سال قمری از عمرم
گشته و مقارن آخر پائیز بود با ارائه گواهینامه مدرسه
کمالیه مرا بدون امتحان در کلاس دوم دارالفنون پذیرفتند .
در جمادی الثانیه ۱۳۲۸ امتحانات کلاس مذکور را با توفیق

کامل دادم . در تعطیل تابستان برای کمک پدر هر روز های بحیره میرفتم و چون پائیز فرار سید اسم خود را برای ورود به کلاس سوم بار الفنون ثبت کردم لیکن پدرم باز از من خواست که بحیره را ترک نکنم و باو کمک کنم تا شیرازه تجارت ش بکلی گشته شود . من با تمام قوا سعی کردم او را از این خیال منصرف سازم ولی نه او متعاقده شد و نه من از رفق بدار الفنون خودداری کردم . بالاخره شبی بر سر سفره دستور داد که دیگر بمدرسه فروم و چون با مدد عازم مدرسه شدم جزو مها و کتابهای که با خود داشتم گرفت و پاره کرد و از زدن من درین نسخه .

من با اندوه فراوان و چشان گریان خانه را ترک گفتم و بدار الفنون رفتم و در کلاس درس حاضر شدم . ساعتی بعد رضاقلی خان هدایت (نیرالملک) رئیس مدرسه مرا به دفتر خود که در مکنی از اطاقهای شعالی مدرسه بود احضار نمود و گفت پدر شما امروز بدینجا آمده اظهار داشتند که راضی با آمدن شما بمدرسه نیستند بنابراین ما ناگزیریم که اسم شمارا از دفتر مدرسه حذف کنیم . از شنیدن این مطلب بعض گلویم را گرفت و بی اختیار اشگ از چشم انم فروریخت . رئیس مدرسه از مشاهده این احوال متاثر گشت و بس از دقیقه‌ای مکث فرمود که چون مدرسه از درس و اخلاق شما رضایت دارد مانع آمدن شما به کلاس نخواهد شد ولی اسم شما را هم نمیتواند در دفتر نگاهدارد . من به این ترتیب تن در دادم و فوراً بخانه رفته آنجه کتاب و دفتر داشتم با خود بمنزل

دانش ام واقع در خیابان بلورسازی (دروازه قزوین) بود
و تردیدک بدو ماه تحصیلات خود را بدین نحو ادامه دادم.
در این مدت چندبار دانش ام با پدرم ملاقات و مناکره کرد
تا بالاخره او را موافق با ادامه تحصیل من نمود و من دوباره
بخانه مراجعت نمودم.

در خانه در حیاط اندرون اطاق کوچکی داشتم که
پنجه آن بطرف شرق بود و ماحتشم بده متر مربع فمیرسید.
بامداد این بدار الفنون میرفتم و ظهر در همانجا ناها رختصری
میخوردم و عصر پس از زنگ آخر بخانه بازمی گشتم. درین
راه مخصوصاً چهارراه عباس آباد کبه ویشوران متصلی
بودند که مرا میشناختند و هر روز که ناگفته بودم از آنجا
عبور کنم کلماتی که حاکی از اتز جار آنها نبت بدار الفنون
و تحصیلات جدید بود بزبان میآوردند و من از ترس لب
نمی گنوم.

پس از ورود بستزل نماز مینحواندم و بفرانگرفتن دروس
روز مشغول میشدم و زودتر شامی خورده بخواب میرفتم.
دو ساعت قبل از طلوع آفتاب بر مینخاستم و بقیه دروس را یاد
میگرفتم پس باده فریضه میبرداختم و بعد از صرف چای
عازم مدرسه میشدم. بهترین اوقات برای مطالعه همین
دو ساعتی بود که سحر گاهان افجاع من شد زیرا در اثر خواب
واستراحت شب تمام مطالب را با آسانی میفهمیدم و در نهضم
باقي میماند.

سال تحصیلی بدین قریب سپری شد و در امتحانات

کلاس سوم دارالفنون بین یستادنکنفر شاگرد اول شدم .
 در آنوقت دارالفنون چهار کلاس متوسطه داشت و گواهینامه
 چاپی نداشته بود . چون همانال عازم اروپا شدم تصدیق
 خلی بنام ۱۳۲۹/۱۵۶۳ ۵۲۲۱ در تاریخ ۱۶ رمضان
 با مضای ناظم العلوم رئیس کل معارف (از طرف وزارت معارف
 و اوقاف و فواید عامه) برای من صادر گردید . طبق این
 تصدیق موادی که در کلاس خوانندگان عبارت از هنرمندانه
 فضائی - جبر و مقابله - جغرافیا - تاریخ عمومی - تاریخ
 طبیعی - نقشه کشی - زبان فرانسه - فیزیک و شیمی و معلم
 نمراتم ۱۸۰ بوده است . مهمترین معلمین من در کلاس سوم
 دارالفنون عبارت بودند از میرزا ابوالحسن خان فروغی معلم
 تاریخ - دکتر محمود خان شیمی معلم فیزیک و شیمی - دکتر
 احیا مالک شیخ معلم تاریخ طبیعی - ریشارد خان ملذب الممالک
 معلم زبان فرانسه - علی خان قاجار معلم هنرمند - میرزا
 رضا خان مهندس الممالک معلم جبر و مقابله و نقشه کشی .

در همین سال ۱۳۲۹ که در کلاس سوم دارالفنون تحصیل
 میکردم قانونی در ۱۷ جمادی الاولی (مقارن شور یا اردیبهشت
 ۱۲۹۰ شمسی) از تصویب مجلس گذشت که بموجب آن سی نفر
 برحیز از طرف دولت برای تحصیل بارویا فرستاده شود :

برای معلمی	۱۵	نفر
برای علوم نظامی	۸	نفر
فلاحت	۲	نفر
مهندسان راه	۲	نفر

حروف و مصانع ۲ نفر
شیوه ۱

بموجب این قانون اعلانی بدیوار مدرسه دارالفنون
الماق گردید که شرایط نامنویسی و امتحان مسابقه و موقع
آن قید شده بود . مواد امتحان عبارت بود از دیگر که واثا،
فارسی - دیگر و ترجمه از زبان فرانس (یا انگلیس) -
حاب و هندسه وجبر . چون دیدم تمام شرایط در من جمع
است بی درنگ و بدون مذاکره با پدرم نام خود را ثبت کرم
و در عین حاضر کردن امتحانات سالیانه کلاس سوم دارالفنون
طبعاً برای امتحان مسابقه آماده می شدم زیرا چنان که در سطور
فوق ملاحظه شد مواد مسابقه (جز فارسی که در دارالفنون
در آن موقع تدریس نمیشد) از جمله همان موادی بود که
در کلاس سوم می خواندم .

در امتحان مسابقه قریب دوست داوطلب شرکت جتند.
داوطلبانی مانند زمان خان بهنام - علی خان ریاضی - محمود
میرزا والا که محل کلاسهاي عالي دارالفنون بودند
و استادان فرانسوی در ریاضی و علوم طبیعی داشتند طبعاً
در امتحانات مسابقه مقام اول را حائز شدند - داوطلبان
دیگر مانند میرزا علی اکبر خان بهمن و حبیبالله خان
و سیفالله خان شهاب که در بیروت تحصیل کرده بودند
از دادن امتحان معاف شدند . من در امتحان مسابقه رتبه ششم را
بدست آوردم .

پس از اعلام تیجه مسابقه مدتی گذشت و تابستان

روپیايان رفت و از اعظام پذير فته شد گان خبری نشد .
 بالاخره روزی بدعوت حبیب‌الخان شهاب که از همه مسن قر
 بود همگی دردار الفنون جمع شدیم و با تفاق بدیدن وزیر
 فرهنگ (میرزا ابراهیم خان حکیمی - حکیم‌الملک) رفتیم
 و از آنجا بمقابلات شوستر امریکائی خزانه‌دار کل شتافتیم .



حکیم‌الملک (۱۲۳۸ - ۱۲۵۰ شمسی) وزیر عارف
 بقلم کمال‌الملک در ۱۲۹۰ شمسی (در موزه ایران باستان)

معلوم شد عملت خفرستادن ماموجونبودن و چه بود. خزاندار کل با کمال مهر بانی ما را پذیرفت و وعده داد که در ظرف چند روز خرج سفر سه نفر را که طبق ماهه چهارم قانون ۱۷ جمادی الاولی سه هزار تومان بود با مخارج تحصیل سماوه را (که طبق ماهه سوم قانون مذکور برای هر یک سالیانه ۵۵۰ تومان بود) در اختیار وزارت فرهنگ بگذارد والته بوعده خود وفا کرد.

در این موقع مراتب را پدرم عرضه داشتم . بیار برآشت و کدورت خاطر خود را ظاهر ساخت و فرمود که بعن احتیاج دارد و بارفتن من بارویا رضایت نخواهد داد . من با تأثیر تمام براغ داشت ام رفتم و بر اهانتی او از حاج محمد رحیم طاهی باز وید مصطفی خان شکوه التجار استنداد کردم . این دو بازار گان مانند پدرم در سرای حاج سید محسن حجر مدشتند و از آزادی خواهان نطاق ویش قدمان مشروطیت بودند و نفوذ زیاد در بازار داشتند . در موقع انقلابات ۱۳۲۴ و ۱۳۲۷ در همان سرای حاج سید محسن جمع کثیری بدور آنها حلقه میزندند و آنها با ایمان قوی و صدای بلند و سطوت وقدرت بیار سخن میگفتند و همکنی از آنها حساب میبردند . اتفاقاً منزل حاج محمد رحیم تردیک خانه ما بود و آنجا او را ملاقات و گفتگو کردم پس بدیدن شکوه التجار رفتم . وقتی این دو آزادی خواه معارف پرور و با اقتدار از مطلب آگاه شدند مرا بیار تشویق نموده سوگند یاد کردند که ترتیب غریمت را فراهم کنند و پدرنگ از پدرم ملاقات

کردن و لحن آمرانه و سحر آمیز آنها چنان بود که روز بعد پدرم فرمود وسایل مسافرت را فراهم کن و بامید خدا برو و لی مواطن باش که مذهب خود را از دست ندهی.

در رمضان ۱۳۲۹ وسایل مسافرت فراهم شد و در اواخر آن‌ماه (که مقارن با اواخر شهریور ۱۲۹۰ می‌شود) بطرف اروپا عزیمت کردیم. همسفران عبارت بودند از محمود



حاج محمد رحیم طاهیار (۱۳۱۵ - ۱۴۴۴ شمسی)

میرزا والا - میرزا علی‌اکبرخان سیاسی - ابوالقاسم خان ذوالریاستین - غلامعلی‌خان شیبانی - رضاخان فهیمی - عبدالله خان پیرزاده - اشرف خان اشرف - حبیب‌الله خان صحیحی - غلامحسین‌خان داراب - غلامعلی‌خان قریب - علی‌اکبرخان داریوش که در جین نوشتند این سطور حیات

دارند - زمان خان بهنام (معاون وزارت جنگ) - علی خان ریاضی (سرلشگر - وزیر جنگ) - حبیب الله خان (پروفسور - معلم دارالفنون) و سیف الله خان شهاب (سرتیپ - فرمانده دانشکده افسری) - محمدعلی خان رهنما - علی خان حکیمی - جعفر خان حکیمی - سلیمان خان هدایت -



از راست بچپ : میرزا محمد خان تکابنی - میرزا رضا خان بهنام مهندس الملک معلم دارالفنون - مؤلف این کتاب (چند روز قبل از عزیمت پیاریس - ۱۳۹۰ شمسی)

محمود خان رشتی - محمد خان وحید تکابنی (کفیل وزارت فرهنگ) - میرزا محمود مرشدزاده (معلم دانشکده افسری)

احمد اردشیر (وزیر مختار ایران در زاهن) که جهانرا بدرود گفتند.

میرزا علی اکبر خان بهمن چون در کنسولگری ایران در اسلامبول مشغول خدمت بود متوجه از آنجایی پاریس رفت. پسند محمد خلیل جمال زاده نویسنده نامی فرزند سید جمال الدین واعظ که ذکر جمیاش در صفحات قبل رفت و نصرالله خان جهانگیر (معاون بانک ملی) خواهر زاده میرزا جهانگیر خان مدیر روزنامه صور اسرافیل که در ۱۳۲۶ قمری بقتل رسیده بود هردو در سوی مشغول تحمیل بودند و از طرف وزارت فرهنگ در ۱۳۲۹ جزو محصلین دولتی شمار آمدند.

میرزا اسماعیل خان مرآت نیز جزو سی نفر محصل دولتی شمار میرفت لیکن ظاهراً از محل متصرفی پدرش (مرآت‌الممالک) خرج تحمیل میگرفت و بهمان سبب در امتحانات مسابقه شرکت نکرد و اندکی قبل از عزیمت ما رهپار پاریس شده بود.

نامهای خانوادگی که برای همسران ذکر کرد در آنوقت تازگی داشت زیرا تا آن زمان اشخاص را با کلماتی چون میرزا و خانو محل تولد آنها یا بعض القاب باز میشناختند ولی همینکه بناید با روپا عزیمت کنیم و گذرنامه برای هر کدام صادر کنند ناگزیر شدیم اسمی برای خود انتخاب کنیم تمام‌اند مرسوم فرنگ هر کس با نام شخصی و خانوادگی خوانده شود. من کلمه «صدق» را که قمت اول لقب پدرم بود



مؤدب‌الملک با ۱۳ نفر از محصلین در ۱۳۹۰ شمسی قبل از عزیمت بیاریس
از چپ برآست، ردیف اول: جعفرخان حکیمی - احمدخان اردشیر - خلابعلی‌خان
قریب - مؤدب‌الملک - میرزا علی‌اکبرخان سیاسی - محمودخان رشتی
ردیف دوم: زمان‌خان پهنانم - میرزا محمود مرشدزاده - سیف‌الله‌خان شهاب - علی‌خان
ربانی - محمود میرزا والا
جلوی مؤدب‌الملک، نشته برزین: حبیب‌الله‌خان شهاب

برگزیدم . با وجود اینکه مادر و پدرم بانهايت مرا
براستگونی عادت ناده بودند اکنون نیز که بدین اسم مرا
میخواندند همواره کوشم براین بود که مرتباً و کردار خود را
بانام خانوادگی سازگار کنم و پیوسته صدیق باشم و هر وقت
لغزشی در خود احساس مینمودم مدتها رنج میکشیدم و میک
نیروی درونی مرا سخت آزرده میاخت .

عصر روزی که برای حرکت معین شده بود حکیم‌الملک
وزیر فرهنگ و نیز الملک رئیس دارالفنون و معاون وزارت
فرهنگ و زعماًی وزارت توانه و جمهی از اولیاًی محصلین
در دارالفنون که محل وزارت توانه بود حاضر شدند و بس از
خطوهای مختصری که ایراد شد هر شش نفر در دلیجانی شته
بالشیاقی زایدالوصف بر پرست رشادر خان مؤدب‌الملک
عازم اتریش (که بعداً موسم بهبود بهلوی شد) گشته‌یم .
شب هنگام بمناسبت آباد سه فرنگی شهر رسیدیم و در آنجا
ماندیم . روز بعد صبح زود بطرف کرج حرکت کردیم و وقتی
از پل گفتیم با منظره غیر متربقی مواجه شدیم . راه را با
زنگیری بسته بودند . از عمارتی که در شمال جاده قرار دارد
و اکنون پلگاه زاندار مری است چند قزاق روسی با یک
صاحب منصب بجلوآمدند و بالعنی خشن گفتنامه و راهداری
خواستند زیرا امتیاز ساختن و نگاهداری راه تهران و اتریش
با روها بود واز عابرین طبق تعریفه معینی باج میگرفتند .
همگی از این وضع سخت متأثر شدیم زیرا تا آن ساعت تصور
میکردیم مملکت درست خویمان است و اکنون در چند

فرسخی پایتخت مداخله مأمورین و قشون روسی را در کشور خود مشاهده نمی‌نمودیم . این موضوع مدتها در راه مورد بحث بود و احساسات شدیدی که بر ضد دولتمروس و اقدامات آن بر علیه مشروطه و آزادیخواهان وجود داشت بیشتر از بیش ساخت .

دلیجانها متعلق بشرکتی بود که حمل و نقل مافر ویت را از تهران تا رشت بر عهده داشت . در این راه تقریباً هر چهار فرسنگ مهمانخانه و اصطبلی برپا بود که در آنجا اسپانرا عوض می‌کردند و چند اطاق نیز برای استراحت مافرین و صرفجای و غذا و احیاناً اقامت مهیا بود . مصوّلاً دلیجان روزی به منزل طی می‌کرد و شب هرجا میرسید توقف نمی‌نمود . باین ترتیب غروب روز دوم به ینگی امام و روز سوم به قزوین رسیدیم . سرشب ساعتی در شهر گردش کردیم و از فعالیت مردم و جنب و جوش ورفت و آمد زیاد و آبادی شهر آشکار بود که آنجا مرکز تجارتی و عبور و مرور مهمی است . چیزی که برای ما زندگی داشت وجود سربازان روس بود که در خیابانها و مهمانخانه و کاروانرا با آنها بر می‌خوردیم و ما را متاثر و مفموم می‌ساخت .

روز پنجم به منجیل رسیدیم و از آنجا پس از منظر معا بکلی عوض شد . بجای صحاری خشک و بایر و جبال بر هن و خاکی رنگ عراق ، همچنانچه ای سیز و خرم و جنگلهای انبوه و کوههای متور از درخت جلوه گری نمی‌نمود . آسمان نیلگون و چمنزارهای رنگارنگ و چشم سارهای متعدد

وآبهای سفید رود برجمال طبیعت میافزود . در نقاطی که مکث میکردیم آواز مرغان روحیه ما را دگر گون میکرد و وجود وشف فوق العاده درما ایجاد مینمود تا آنجا که بعضی از همسران سالخورده اشعاری که تا آنوقت نشنیده بودم در وصف طبیعت از فرخی و منوجهری و انوری و قائن میخواندند و ما را بیار محظوظ و بهرمند میاختند .

روز ششم برشت رسیدیم و در با غی خارج از شهر منزل کردیم و روز بعد رهیار اترلی شدیم .

از تهران تا بندریهلوی هر زمان مجالی است میناد که گردهم جمع شویم ملود بالطک از آداب معاشرت در اروها سخن میگفت و ما را در استعمال کارد و چنگال ماهر میاخت زیرا تا آن زمان عوم مردم باست غذا میخوردند و بر زمین مینشتند و بسیار نادر بود کسی که کارد و چنگال بکار برد . در مقابل سرداری و عبا که در تهران بر تن داشتیم لباس سفر ما طبق دستور سپرست عبارت بود از کت و جلیقه با فکل و استعمال گردن و کلاه ماهوت مشکی بشکل معروف ناقص که کلاه مرسم آترمان بود .

عصر روز هفتم پس از انجام تشریفات گمرکی در بندر اترلی بر کشتی روسی سوار و هامی از شب گذشته بطرف بادکوبه رهیار شدیم .

فصل دوم

دوران تحصیل در اروپا

۱۳۹۹ - ۱۳۹۷ فروردین

برابر

۱۲۹۰ - ۱۲۹۷ شمسی

موقع حرکت کشی از بندر اترلی هوا صاف و دریا آرام بود و برای ما که در فلات خود آب و دریا و حتی رویخانه مهی جز سفیدرود در عرض راه ندیده بودیم حالت وجود و شعف خاصی آمیخته به کمی ترس از سرفوشت مجهول بوجود آمده بود. همینکه کشی از مرداب اترلی خارج شد مارا برمیز شام دعوت نمودند. نخستین بار بود که غذای غیر ایرانی صرف میشد و متأسفانه بمناق هیچیک خوش نیامد.

بامدادان پس از صرف چاشت بعرش کشی رفته بتماثی دریا و امواج خروشان و کشی هائی که گاه گاه

از تردیک میگذشتند مغلوب شدیم . من با خود میگفتم که روزی این دریا از هرسو جزو قلمرو ایران بود و اکنون در اثر ضعف و فتور که متأثر جهل و نادانی است تمام جهات آن باستانی سواحل جنوی در تصرف رویه است و فقط کشتی‌های روسی در آن آمدند دارند . ما را هم برای زیدون نادانی باروپا میفرستند و از میان تمام رشته‌هایی که معین گشته معلمی است که مستقیماً مردم را بسیار خواهد کرد . بنابراین من حق داشتم که در تهران وقتی از من پرسیدند چه مشغله برای آینده خود انتخاب میگنید معلمی را برگردیم . پیش از ظهر بادکوبه از دور نمایان شد و ساعتی بعد کشتی لنگر اندداخت . مأمورین بندر با کمال تفاخر به کشتی آمدند و گذرنامه عارا گرفتند سپس اجازه پیاده شدن دادند . در گمرکخانه با خشونت جامعه‌ها را باز و تفتیش کردند . وقتی این کار پیاپیان رسید یک یک را بالهجه ترکی و روسی خواندند و گذرنامه‌های مهرشده را مترد داشتند .

مامورین کنولگری ایران مارا به معهانخانه‌ای حدایت کردند . عمارت مرتفع و مقاوم‌های بزرگ و خیابانهای سنگ فرش شده و عریض و تمیز و در شکمی نو با اسباب قوی هیکل و نظم و ترتیب معاشر بادکوبه در نظر ما جلوه خاصی داشت . شب هنگام روشنایی خیابانها و کوچه‌ها و حشر مرد وزن در مقابل تهران تیره و تاریک وزنان متور از چادر و چاقچور و رو بندی برای ما دیگنی بود . در اینجا نخستین بار حس کردیم که تفاخر و خشونت مأمورین دولت

روس در ایران معلوم ترقیاتی است که مظاهر آن از نظر ما میگذشت.

روز بعد با قطار راه آهن از طریق رستو (۱) واقع در کنار دریای آزو (۲) عازم پارس شدیم. قطار و راه آهن روسی در مقابل آنجه ما در آن زمان داشتیم و تهران را بشهر ری (حضرت عبدالعظیم) متصل میاخت غول آسا بود. سه روز و سه شب در این قطار بودیم و در تمام این مدت بدستور موسیو ریشاردخان مؤذب‌السلط که مردی فوق العاده مقتصد بود وحید تنکابنی و محمود مرشدزاده ناها ر و شام بما نان وینیر (یا سویون (۳)) با چای میدادند. روز چهارم قطار در شبه‌توکا (۴) که قریه‌ای بود در سرحدین روسیه و اتریش توقف کرد. مهمترین شهری که از آن عبور کردیم همان شهر رستو بود که سرشب بدانجا رسیدیم و غرق در نور آنرا یافته‌یم مخصوصاً تشیع چرانگهای ساحلی و فانوسهای دریائی ما را سخت خیره ساخت و حس اعجاب و قدرت برای روسیه و حس حقارت و شرمندگی در ما ایجاد کرد. قبل از رسیدن به شهر مأمورین قطار سفارش کردند که مبادا پنجره‌هارا پائین کنیم زیرا نزدیان چابکی در آنجا هستند که یک طرفه‌العین با بر رکاب قطار می‌نهند

Rostov (۱)

Azov (۲)

Sauvignon (۳)

Chaperovka (۴)

وجامدانهارا می‌ربایند و تعقیب و ستگیری آنان تقریباً از معالات است. نخستین بار بود که ما متوجه شدیم با ترقیات مادی که در شون بعضی از مالک اروپا حاصل شده بتس و انسطاط اخلاقی بنوع خاص پدید آمده است.

در شپه توکا ناگیر بودیم قطار را عوض کنیم زیرا راه آهن روس از راه آهن سایر ملل چند ساتیمتر بعنه قر است. می‌گویند علت این اختلاف عمدی اینست که در موقع جنگ نشمن تواند از این خط با وسائل نقلیه خود استفاده کند. برای ورود به خاک اتریش هیچ‌یک از سخت‌گیریهای کعبه باد کوبه نسبت بنا کردند دیده نشد و همینکه سربرت ما بتصدیان گمرک اتریش اظهار داشت که ما محصل ایرانی هستیم و عازم پاریس می‌باشیم با مهر بانی و بدون دیدن جامدانها مارا بدرون کشور خود پذیرفتد.

قطار اتریش مجلل‌تر از آن رویه بود و اطاق‌هایش با کیزه‌تر و روشن‌تر. راه را نیز سریع‌تر می‌سیمود جلویی که پس از یک شب‌انه روز به ونه پایی تخت فرانوا ژوزف امپراطور اتریش و مجارستان رئیسیم و در انتظار قطاری که مارا بفرانسه ببرد چند ساعت در آنجا توقف داشتیم و از زبانی و شکوه و جلال و باکیزگی و بزرگی آن شهر در روز وروشی خورشید‌آسای آن در شب نچار حیرت شدیم و در خود احساس حقارت کردیم زیرا مظاهر زندگی مادی خود را بالاتریش مقایسه می‌نمودیم وی به عقب‌ماندگی خوش می‌بردیم. از طرف دیگر تحصیلات ماهم بحدی نبود که

از فرهنگ پرمایه کشور خود آگاه باشیم ولاقل حس غرور
 ملى تا اندازه‌ای دل ماراقوی دارد و از سرشکنی مابکاهد
 قطاری که درونه سوار شدیم هی از یك شبانه روز
 از راه لوسرن (۱) و نوشاتل (۲) مارا پیارس برد. در مرز
 سویس و اتریش مأمورین گذرنامه اکتفا با ظهارات سرپرست
 ما کردند و بدین هیچگونه تشریفاتی قطار وارد خالکسویس
 شد و در دو شهر نامبرده ساعتی توقف کرد. در همین مدت
 کوتاه از مشاهده خیابانهای زیبا برختخای منظم و فوق العاده
 تمیز و وضع آنها در کنار دریاچه‌ها و آبادانی شهر و قشنگی
 مغازه‌ها و عمارت‌های خوبی لباس پاسبانها و سپورها و باربران
 و کلیه طبقات زحمت کش حس ستایش درمن و هم‌سفرانم
 نسبت به کشور سویس ایجاد شد و محبتی در دل من نبت
 بعزم آن سرزمین تولید گردید که هنوز هم باقی است.
 در مرز فرانسه هم اسما بهارا ندیدند و فقط گذرنامه عارا
 مهر کردند و چند ساعت بعد قطار وارد پاریس گردید.

در ایستگاه راه آهن پاریس مأمورین سفارت ایران
 منتظر ورودها بودند زیرا قبل ا مؤذب‌الملک بوزیر مختار
 ایران مراتب را تلگرافی اطلاع داده بود. بدستور مسندخان
 متاز السلطنه وزیر مختار مارا بمدرسه شبانه‌روزی خصوصی
 بنام دووینیو دولانو (۳) برداشت و قریب دو سه هفته در آنجا

Luzern	(۱)
Nuschetal	(۲)
Duvignyau Delamere	(۳)

ماندیم تاسفارت ایران با اولیای وزارت خارجه و فرهنگ
فرانه مدرسه هر یکثرا معین کردند. در ظرف این مدت
با همان کلاه ایرانی مارا چندبار بگردش برندند تا با محیط
جدید آشنا شویم. وقتی قدم به خیابان مننهادیم مردم متوجه
ما من شدند و خیره خیره من نگریستند. کلامها از حیث شکل
شباهت بعینه داشت و چون اهالی متصررات فرانسدر شمال
افریقا فینه بر سر داشتند در خیابانهای پاریس تصور میکردند
که ما از تونس والجزایر و مراکش آمدیم و برخوردا آنها
با کنجکاوی واستعجاب همراه بود. ماهم در خود احساس
حقارت میکردیم زیرا از یک طرف در مقابل تمدن مشتع
وشکفت آور مغرب زمین قرار گرفته بودیم و اوضاع و احوال
تاثر آور آترمان خود را با فرانه من سنجیدیم و از طرف
دیگر چنانکه قبل از تذکر شدم بعد کافی بهره از فرهنگ
ملی خود نداشتیم و نسبت بتاريخ و ادبیات و صنایع ایران
اطلاعات ما بسیار قلیل و سطحی بود. مردم پاریس هم نسبت
بسلمانان افریقا و مشرق زمین بنظر حقارت مینگریستند
چنانکه در موقع صحبت یا خرد طرز رفتارشان این مطلب را
آشکار میاخت. تاموقع که کلاه ایرانی بر سر داشتیم گاهی
نیز مارا از اتباع دولت عثمانی تصور میکردند زیرا آنها
نیز فینه بر سر میگذاشتند. دولت عثمانی هم در آن موقع
مقهور سیاست و نیز نگ دل اروپائی بود و ضعف و سوء
در بیان خود آن کشور (المامبول) فرمانروائی داشت.
بنابراین همگی از کلاه اختصاصی خود روح آرفع میکشیدیم

واز سر برست خود درخواست میکردیم که برای ما کلاه
فرنگی خردباری کند تا بالاخره تقاضای ما مورد موافقت
واقع شد و بصورت ظاهر در زمرة خلق الله قرار گرفتیم .
در مدتی که با تظار تعیین مدرسه خود بودیم یک روز
مارا بسفارت ایران دعوت و بوزیر مختار معرفی کردند .
علی قلی خان سردار اسد بختیاری و محمد ولی خان پسپهادار
(خلعتبری) که در ۱۳۲۷ قمری بر پند محمد علی شاه قیام
کرد و بافتح تهران او را مجبور باستغاف نموده بودند در آن
روز در سفارت بودند و هر یک راجع به عقب ماندگی ما از
اروپا و لزوم جد و جهد فوق العاده در کتب علوم و منابع
مغرب زمین با حرارت بیار برای ما سخن گفتند و با مهر بانی
مارا به نمایش « دور جهان در هشتاد روز » که در تماشاخانه
معروف شاتله (۱) نشان داده میشد دعوت نمودند . نمایش
مذکور که برای ما بیار جالب بود تا خر و عقب ماندگی
مشرق زمین را نسبت به پیش فتهای سریع اروپا کامل اجلوه گر
میاخت و مارا به تحصیل علوم راسخ تر و مصمم تر مینمود .
در نتیجه مذاکره سفارت ایران با دولت فرانسیس دارس
ذیل را طبق قانون اعزام سی نفر محصل باروها برای مامعنی
کردند :

برای مطب

میرزا محمود مرشدزاده — عبدالخان پیرزاده — نگارنده

داتش سرای ورسای (۱)	این سطور
میرزا علی اکبر خان سیاسی - رضاخان	فهیمی - محمد علی خان رهنما
داتش سرای روآن (۲)	داتش سرای اشرف - حبیب‌الله خان
داتش سرای ملن (۳)	صحیح
غلامعلی خان شیبانی - اسماعیل خان	
داتش سرای بلوا (۴)	مرآت
احمد خان اردشیر - علی اکبر خان داربوش -	
غلامحسین خان داراب چون انگلیس میدانستند و همان	
زبان اراهم در تهران امتحان نهاده بودند با انگلستان اعزام شدند.	
داتش کنده حقوق	میرزا علی اکبر خان بهمن
داتش سرای دیزون (۵)	حبیب‌الله خان شهاب
	برای نظم
زمان خان بهنام	
مدرسه توپخانه فوتون بلو (۶)	ومحمد میرزا والا
مدرسه مهندسی نظام ورسای	علی خان ریاضی
	سیف‌الله خان شهاب -
مدرسه سواره نظام سومور (۷)	جعفر خان حکیمی
(۱) Versailles	در بـ فرسـ جـوبـ پـارـسـ
(۲) Rouen	در بـتـ وـجهـارـ فـرسـ شـالـ غـربـ پـارـسـ
(۳) Melun	در حـفتـ فـرسـ جـنـوبـ تـرـملـ پـارـسـ
(۴) Blois	در سـ فـرسـ جـنـوبـ غـربـ پـارـسـ
(۵) Dijon	
(۶) Fontainebleau	زـرـدـهـتـ مـلـنـ
(۷) Somme	در جـهـلـ فـرسـ جـنـوبـ غـربـ پـارـسـ

سلیمان خان هدایت - علی خان حکیمی -
غلامعلی خان قریب مدارس نظام سراسر (۱) و ونن (۲)

برای مهندس و للاحث

محمدخان وحید تکابنی مدرسه مهندس مرکزی لیون (۳)
ابوالقاسم خان خواں الیستین مدرسه کشاورزی گرینیون (۴)
محمودخان رشتی مدرسه پرورش کرم‌آبرشم در منهلیه (۵)

در اوآخر اکتبر ۱۹۱۱ مرا با با دو

دانشسرای نفر از محصلین نامبرده (عبدالله خان
ورسای) ویرزاده و میرزا محمود مرشدزاده (۶) بود

دانشسرای ورسای فرستادند. شرط ورود بدانشسراهای
فرانسه در آن موقع اتمام دوره سه ساله تکمیلی (۶) بود
و این دوره بر فوق دستانهای شش ساله فرانسه قرارداد است.
ناگران فرانسوی را قبلاً بالامتحان مسابقه ازین
فارغ‌التحصیل‌های دوره تکمیلی بعده ۳۳ نفر پذیرفته بودند
و با ورود ما شماره آنها به ۳۶ نفر میرسید.

دانشسرای ورسای چون سربازخانه وزندگانی ما

Saint Cyr	(۱)
Vincennes	(۲)
Lyon	(۳)
Grignon	(۴)
Montpellier	(۵)
Cours Complémentaire	(۶)

در آنجا شبیه سر بازان بود . بامدادان ساعت پنجم یعنی دو سه ساعت قبل از طلوع آفتاب بصدای شیپور که هر روز یکی از محصلین سال سوم بنوبت مینواخت از خواب بر میخاستیم.



عمارت دانشسرای ورسای

برای شست و شو و پوشیدن لباس یک ربع وقت داشتیم سپس بتالار مطالعه میرفتیم . هر یک از سه کلاس دانشسرای تالار مطالعه مخصوصی داشت و مبصری بر کار و اخلاق شاگردان نظارت مینمود . در تالار مذکور تاساعت هشت صبح در روشنائی چراغ گاز که آن رمان معمول بود دروس روز را یاد میگرفتیم و در صورت لزوم به کتابخانه مدرسه که پنج شش هزار جلد

کتاب داشت مراجعه میکردیم .

ساعت هشت بصدای شیبور برای صرف چاشت بهناهار خوری میرفیم . چاشت عبارت بود از نان و آبگوشتی‌ی طعم و بی‌مزه که خود شاگردان بنوبت در کاسه‌های متعدد اشکل بر روی میز می‌چینند . روزهای اول من و هموطنانم بخوردن نان خالی قناعت کردیم و چون عصر روزهای پنجشنبه و یکشنبه دروس تعطیل بود و ما چهار ساعت حق خارج شدن از مدرسرا بالباس رسمی داشتیم هر یک از یول جیب خود که هفته‌ای دو فرانک و نیم بود شکلاتی تهیه میکردیم و نان و شکلات میخوردیم . روزهای یکشنبه بهمه شاگردان شیر و شکلات داده میشد .

پس از صرف چاشت بخوابگاه میرفیم که اطاق بیار و سیم بود در طبقه دوم و سوم . در آنجا مطابق تعليماتیکه روز اول داده بودند رختخواب خودرا جمع میکردیم - کفش خودرا واکس میزدیم - رمش خودرا من تراشیدیم - گنجه اسباب‌ولباس خود را مرتب میکردیم - بنوبت خوابگاه و ناهارخوری و کلاسهای درس را تمیز میکردیم . فقط تهیه غذا و آشپزی و شتن کف دالانها و اطاقها با خدمتگزار بود و بقیه کارها بعهده شاگردان .

ساعت نه شیبور ورود به کلاس زده میشد و تا نیروز سه درس و دو تنفس پنج دقیقه‌ای داشتیم .

ظهر بهناهار خوری میرفیم . معمولاً ناهار عبارت بود از نان و مقداری گوشت گاو یا اب و مقداری سیبز میشی

یا اسفناج یا برگ کلم یا نخود و لوبیای آبپز . در قسمتی از سال جزئی میوه از قبیل سیب یا گلالی نیز داده میشد . این میوه ها در باغ دانشسر ا توسط خود شاگردان بعمل میآمد و میزان آن بسته بجدیت و پشتکار خودشان بود و چنانچه باندازه کافی برداشت میشد بهر یک در روز سیبی هیرسید والا هر سیب دو قسمت میشد .



مؤلف کتاب با لباس رسمی دانشسرای ورسای
در ۱۹۱۱ میلادی (۱۳۹۰ شمسی)

باغ دانشسر اکه سه هزار متر مربع بیشتر وسعت نداشت و در جنب عمارت واقع بود با مرآقبت و نظم کامل نگاهداری میشد . شاگردانرا بدسته هائی تقسیم کرده بودند و هر دسته تحت نظر و دستور معلم باغبانی و ظایف خود را انجام میداد . این وظایف عبارت بود از وجین کردن - تراش کردن اشجار

مطابق اصول علمی بطوری که یک شاخه بی بار و بی فایده وجود نداشت - پیوند کردن درختان - محافظت میومها بر ضد پرندگان و حشرات و سرما - شن ریزی خیابانها - کود دادن - بیل زدن . . .

پس از صرف ناهار تاسع نو آزاد بودیم . از نو تا چهار بعداز ظهر ورزش و با غبانی یا کار در کارگاه درودگری و آهنگری و مسحافی یا تجربه در آزمایشگاه فیزیک و شیمی و علوم طبیعی یا حل مسائل ریاضی یا گردش علمی در نقاط وامکنه تزدیک مدرسه بود . ساعت چهار تا پنج بعداز ظهر اختصاص به تنفس و عصرانه داشت . عصرانه عبارت بود از نان خالی که در سبد میگذاشتند تا هر کس بقدر حاجت بردارد و در منون گردش در حیاط دانشرا صرف کند . بعضی از شاگردان که بضاعتی داشتند نازرا باشکلات می خوردند .

ساعت پنج بتالار مطالعه میرفتیم و تا ساعت هشت که موقع شام بود دروس روز را فرامیگرفتیم و تکالیف مدرسه را ازانه و حل مسئله ورسم و نقشه مطالعه کابهای غیر درس انجام میدادیم و یادداشت هائی که از تقریرات معلمین در ظرف روز فراهم کرده بودیم تکمیل مینمودیم .

ساعت هشت بعداز ظهر شامی نظیر ناهار حرف میشد سهس تا ساعت نه در حیاط یا باغ گردش میگردیم و در این ساعت شیبور فرار سین در موقع خواب را اعلام میکرد و چند دقیقه بعد تمام چراغها خاموش و سکوت مطلق حکم فرماییگشت .

سال تعلیلی که قریب به ماه بود بدو بخش تفییم شده بود . در هر بخش هر دو هفته امتحان کبی از یکی از مواد در روز معین از ساعت پنج تا هفت بعداز ظهر صورت میگرفت . مواد مذکور عبارت بود از زبان و ادبیات فرانسه - تاریخ و چندرسانیا - حساب و هندسه و جبر و مثلثات - فیزیک و شیمی و تاریخ طبیعی - زبان خارجه - روانشناسی و اصول تعلیم و تربیت . در بیان سال دوم تمام شاگردان بایستی باسایر شاگردان دانش سراهای حوزه فرهنگی (آکادمی) در بارس امتحان نهائی رسی بدست و در صورت کامیابی گواهی نامه عالی آموزگاری (۱) بگیرند .

بطوری که گفته آمد تشکیلات دانش سرای ورسای و برنامه و طرز تفییم ساعات شبانروز و مراقبت دانش استادان و مبلغان هر کس را وادار بکار کردن و فراگرفتن درس میگرد و هیچکس نمیتوانست غیر از آنچه اولیای امور مدرسه معین کرده بودند انجام دهد بنابراین هر دانش آموز بالتابع اوقات خود را صرف تعلیل میگرد و ممکن نبود که شخصی در آن محیط زست کند و عمر را بیطلت بگذراند زیرا اول امتحان شاگردان با هوش واستعداد بودند و با امتحانات مسابقه سخت بر گردیده شده بودند ثانیاً وضع و نظم و امتحانات مدرسه آنان را ناگزیر بکار میگردند ثالثاً چون مدرسه شبانه روزی بود و تمام مخارج را دولت بر عهده داشت محصلین

Brevet de Capacité pour l'enseignement primaire (۱)
(Instituteurs - Brevet supérieur.)

میدانستند که کمترین اصراف اخلاقی یا غفلت و اهمال در درس باعث اخراج و محروم شدن از تحصیل است.

من که در آنجا ییگانه بودم علاوه بر اینکه محیط و وضع داشت را به تعلیم و میدانش شوری فوق العاده و انگیزه‌ای نیرومند و آتشی سوزان همواره مرا به تعلم رنج و مشقت و صرف تمام دقایق عمر در راه آموزش مجبور می‌نمود. محرك این شور درونی سه چیز بود یکی از نیت رفتن سرمايه و ثروت پدر در اثر انقلابات ایران و ضعیفی دولت که در صفحات قبل مختصر آبدان اشاره ترفت و دیگر اوضاع نا亨جوار ایران و مداخلات ییگانگان و قشون کشی روس تا پشت دروازه تهران و تجاوزات و تعدیات و حق کشی‌های دولت رویه که فوق العاده در قلب من اثر می‌کرد و مرا بر آن میدانست که دقیقه‌ای از وقت خود را تلف نکنم و هر قدر ممکن است از علوم مغرب زمین فراگیرم و از اقامتم در فرانسه حداکثر استفاده را بکنم و خویشتن را برای بیداری هموطنان آماده کنم تا در اثر بیداری زیر بار ظلم و جور فروند و سلطه ییگانگان را درهم شکنند و خود را از زمین بوج استبداد تاری آزاد سازند. علت سوم علاقه و عشقی بود که بعلم و دانش داشتم و همواره آرزو می‌کرم که روزی مرا در زمرة فضلا محظوظ بدارند زیرا احترام فوق العاده مردم را نسبت باهل علم دیده و قلباً خواهان آن بودم که از این احترام بهرمند شوم و بهنگام دعای روزانه و توصل بخداآوند هیچگاه این قسم از نظرم محو نمی‌شد و از بروز دگار لایزال و توانا

استفاده میکردم که مرا بدرجات عالی دانش نائل سازد .
در آغاز مهمترین مشکلی که در دروس خود داشتم
مربوط بزبان و ادبیات فرانسه بود . با اینکه پنج سال در ایران
فرانسه خوانده و نرم‌های عالی گرفته بودم و تصور میکردم
آنرا میدانم وقتی پیارس وارد شدم در را فهم که نه قادر
بفهمیدن مقامد دیگران و نه توانا به اداء منظور خوش
هم . در دانشسرای ورسای نیز در آغاز از تکلم و بیان
مقصود عاجز بودم ولی احتیاج به محاوره وزین و حشر
با همدرسان فرانسوی کم کم زبانم را برای انداخت و پس از
یکی دو ماه یک روز که از خواب برخاستم و قوع معجزه‌ای
را حس کردم زیرا متوجه شدم که بدون زحمت میتوانم بزبان
فرانسه سخن گویم و فکر کنم .

در تعطیلات تابستان ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ سفارت ایران
من و سه چهار تن از دانشجویان دولتی را بکنار در رای مانش
به برکپلاز (۱) فرستاد و در پانیون کوچکی جای داد .
برکپلاز شهر خوش آب و هوایی است در جنوب شهر
بولونی (۲) که در تابستان جمعیت آن پنج برابر میشود
و شهرداری آنجا وسایل متعدد برای آسایش و ورزش و تفریح
مردم فراهم میآورد .
در دو تابستان مذکور من بجهد کار اشتغال داشتم .

Berck-Plage (۱)
Boulogne (۲)

اولاً هر روز چند ساعت صرف مطالعه میکردم و کتابهای را که استاد زبان و ادبیات فرانسه داشت سرا معین کرده بود میخواندم و اشکالات خود را با مراجعت به کتاب لفت یا شوال از مدیر یانیون رفع میکردم. در تابستان اول شرح مافرط خود را از تهران تا پاریس بفرانسه نوشته در دفتری پاکنویس کردم و ترد استاد مذکور فرستادم که بخواهش من آنرا مطالعه و تصحیح کرد و اعاده داد و از من تشویق بیار فرمود. متأسفانه بعدتر مذکور با کتب دیگری که در موقع عزیت با ایران در ورسای بامانت گذاشتم همکنی از دست رفت.

ثانیاً روزی یک بار بارفکای ایرانی در در را شنا میکردم. در ساحل دریای مانش بر روی ملکه فضای وسیعی برای گردش و نصب چترهای بزرگ جهت استراحت و اطاقهای چوبین برای پوشیدن لباس شنا مهیا بود و هر روز هزاران تن شنا میبرداختند و همواره عده‌ای مستحفظ در فایقهای موتوری مراقب بودند تا شناگران از کناره دور نشوند یا کسی را امواج و جزر و مد بدرون درم انکنند.

ثالثاً هفتادی یک بار بادوستان خود دوچرخه‌ای کرایه کرده باطراف من رفتم و باین ترتیب بخواندن نقشه و تمثای بی رامون شهر برک تاسی چهل کیلومتر آشنا من شدم.

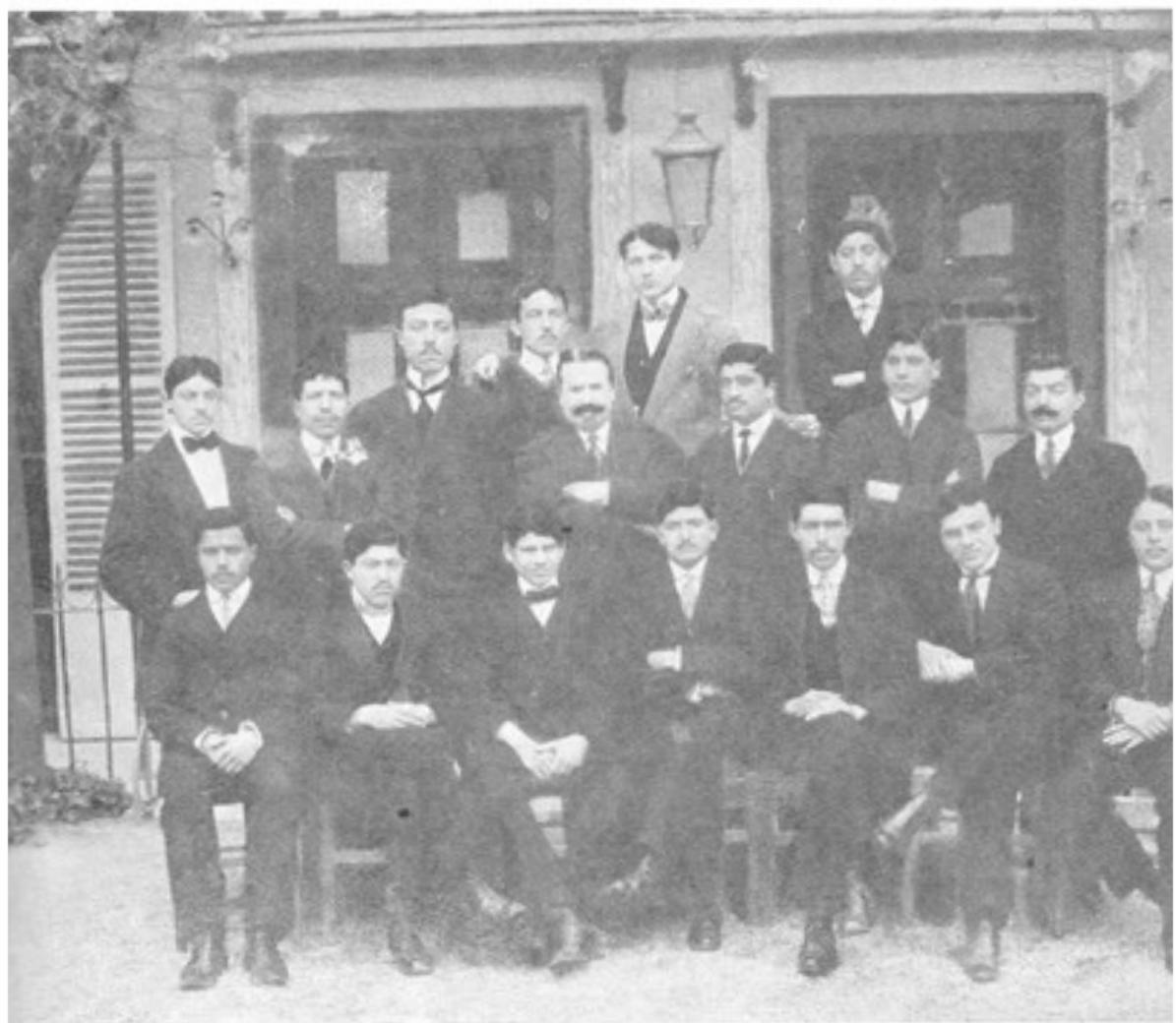
رابعاً آغاز شبرا ساعتی در کازنبو (۱) میگذراندیم. کازنبو عبارت بود از باغ و ساختمان بزرگی که تالارها و اطاقهای

متعدد برای انواع بازی و نمایش و سینما و ارکستر و تفریحات
دیگر داشت. در محل صرف غذا همواره موسیقی متزن بود.
بعضی از بازیها جنبه تفنن داشت و برخی دیگر صورت قمار.
یکی از آنها که هردو جنبه را داشت و بیشتر مردم بگرد آن
جمع می‌شدند شرط‌بندی در اسب دوانی مصنوعی بود بنام
«اسبان کوچک»^(۱). در وسط میز بزرگی ده اسب فلزی
نمودار هر یکیک میله افقی متصل و همگی به محور عمودی
پیوسته بود. این محور بویلۀ گردانهای بحرکت درمی‌آمد
و هر اسب مستقلاروی مأثرهای می‌چرخید. ابتدا ماشین را
با ستهای کوک میگردند سپس تمام اسبان را در یک خط
نگاهداشتند بدستور رئیس بازی آنها را رها می‌ساختند.
اسبان پس از چندبار گردش بدور محور می‌ایستادند. هر اسب
که نسبت بخط مبدأ جلوتر بود برندۀ محظوظ می‌شد.

در بیوطرف مستگاه مذکور ماهوت میزی بر میز گشته
و با خط سفید درشت ده خانه نمودار بر آن ترسیم نموده‌اند.
تا زمانی که مستور رهائیدن اسبان صادر شده هر کس میتواند
مکوک نقره در خانه‌ها قرار دهد و چنانچه نمره آن خانه‌ها
برندۀ هفت برابر وجهی که گذشتۀ باوداده می‌شود و بقیه
مکوکات بویلۀ یلچمیمین بنفع کاز منوبط می‌گردد.
من هر شب مدتی دور میز مذکور بتماشا می‌پرداختم.
جمعی از واردین فقط یک فرانک که حداقل بود شرط‌بندی

(۱) *petit chevaux*

میکرند ولی عده‌ای حداً کتر یعنی به فرانک بر میز من نهادند.
با اینکه اسباب مذکور بقوه معن که فنر میدوینند و اراده
آدمی در آن تأثیر نداشت معذلک بعضی از بازی کنان متواالیاً
می‌بردند و همین مثله تماشچیان را بشرکت در بازی
بر می‌انگیخت . من هم به تشویق رفیقانم خواستم بازی کنم
لیکن قلت پول توجیبی مرا از این کار بازمیداشت تا روزی
که بر لب در ما هواخوری و با مامه بازی میکرم یک مکوك
نمره دو فرانکی نمایان گردید که مرا مرت بخشد . شبانگاه
که بکاز بنو رفتم ییش خود اندیشیدم که این مکوك مفت
بدست آمده و چنانچه با آن شرط‌بندی و باخته شود چیزی
از دست نرفته و اگر برده شود مقداری بر پول جیب افزوده
شده است . با این خیال دل بدر را زدم و یک فرانک بر روی
نمره‌ای گذاشتم و اتفاقاً اسب آن نمره برنده شد . از نو بازی
کرم و باز برم . این کار را چندبار دنبال کرم و جای
یک فرانک هر بار چند فرانک شرط‌بندی کرم و همواره برد
با من شد تا آنجا که صاحب چند صد فرانک گردیدم . این
مبلغ برای من که مخارج ماهیانه‌ام پنجاه فرانک بود مرا
بطبع انداخت و بشرط‌بندی ادامه دادم ولی بزودی ورق
بر گشت و دوران باخت آغاز شد و آنقدر بطول انجامید که
 تمام وجهی که برده بودم از دست رفت و آنچه هم همراه بود
باختم . در این وقت باحال زار بمتر لباز گشتم و به تخت خواب
رفتم لیکن خواب بچشم نیامد و بیوسته بخود ملامت میکرم
که چرا هس از بردن آن‌ها هم پول از بازی دست نکشیدم



جمعی از محصلین ایرانی در بیان تعطیل تابستان ۱۹۱۳ میلادی (۱۳۹۱ شمسی)
در مدرسه تجارتی و نن در حومه پاریس
ردیف جلو از راست بچپ : علی حکیمی - شهرلیس - علی ریاضی - عبدالله پیرزاده -
غلامعلی شیبانی - نویسته این خاطرات - اشرف اشرف
ردیف وسط از راست بچپ : محمود والا - جعفر حکیمی - حبیب الله صحیحی -
دولابلاس رئیس مدرسه - سیف الله شهاب - غلامعلی قرب - سلیمان هدایت
ردیف عقب از راست بچپ : محمود مرشدزاده - محمد حاتم - زمان پهنانم
محصلین دولتش (bastaniyeh) که با نگارنده بارویا اعزام شده بودند

و خود را بکلی مفلس ساختم . باین ترتیب شب محنت باری که چون شب یلدای دراز می نمود سپری شد و با مدادان تسلیت دوستان هم باعث تسکین خاطر نگردید و چند روز آن قدر تحت فشار قوای درونی قرار گرفتم که از شرط‌بندی و قمار بکلی دست کشیدم و پیش خود عهد کردم که دیگر پیرامون آن نروم . بعدها در مجالسی که حاضر می‌شدم هر وقت عده‌ای برای بازی با گنجفه دورهم می‌نشستند من از شرکت خودداری می‌کردم والبته مورد طعن و بی‌مهری قرار می‌گرفتم و شاید



رضا فهیمی (چپ) - محمدعلی رهنما بالباس رسمی داشترای روآن دو تن دیگر از محصلین دولتش که با نگارنده پارویا اعزام شده بودند

مرا غیر اجتماعی هم می خواندند ولی من می شاق خود را نگاه
داشتمن و از تالمات روحی بر کنار ماندم.

در سال ۱۹۱۳ وقتی نامنویسی برای امتحان گواهی نامه



ابوالقاسم ذوالریاستین

از محصلین دولتی که با نگارنده بارویا اعزام شده بودند

عالی آموزگاری فرا رسید معلوم شد که من و دو تن رفیق
ایرانی امنی تو اینیم شرکت جوئیم زیرا طبق مقررات داوطلبان
گواهی نامه عالی باید قبل از گواهی نامه مقدماتی (۱) گرفته
باشند و ما چنین گواهی نامه‌ای در دست نداشتمیم.

البته من از دارالفنون تهران تصدیق رسمی در دست

Brevet de Capacité pour l'enseignement primaire (۱)
(Brevet élémentaire)

داشتم ولی دولت فرانسه آنرا قبول نمیکرد زیرا که امتحانات
مربوط با آن در ایران بزبان فارسی انجام شده وزبان فرانسه
عنوان زبان خارجی داشت در صور تیکه در امتحانات گواهی نامه

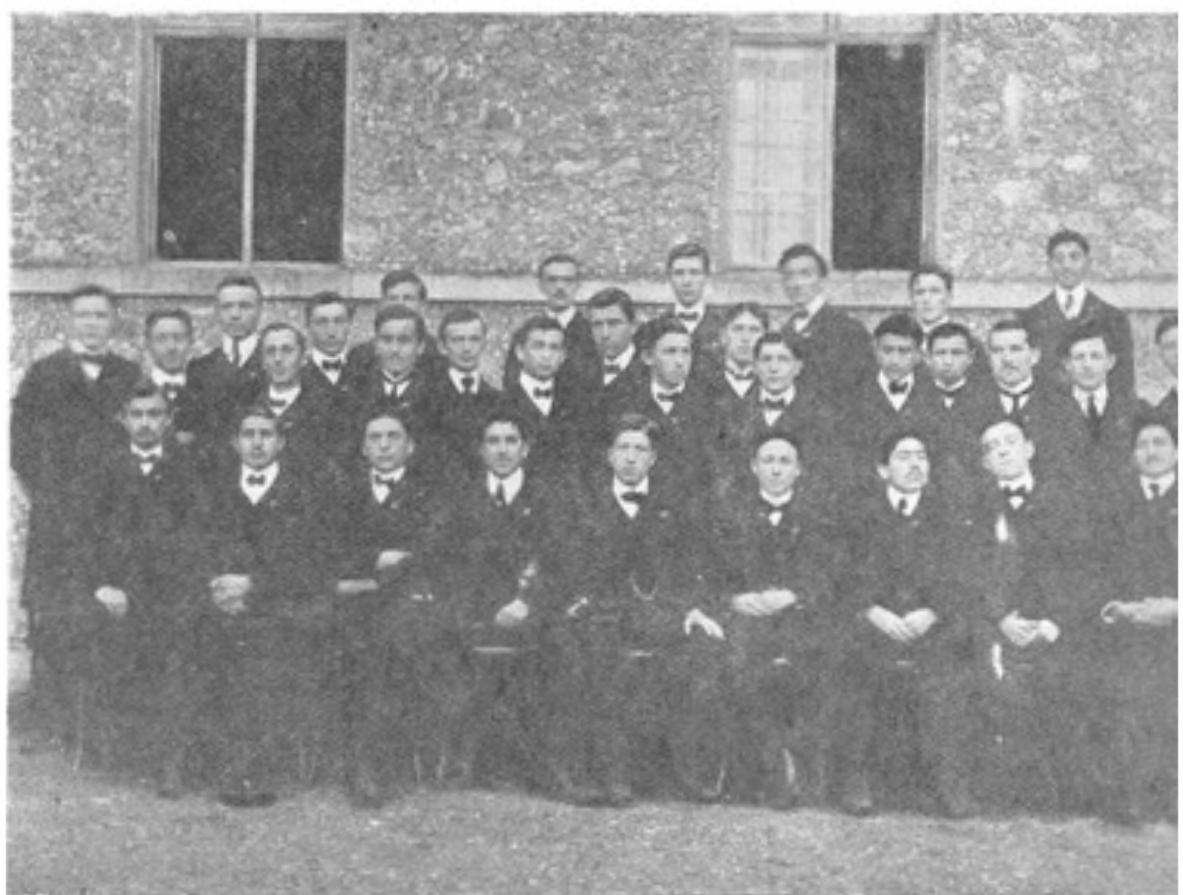


خاله علی شیبانی (ایستاده) و اسماعیل مرآت
از محصلین دولتی

مقدماتی زبان فرانسه ماده اساسی است و تمام مواد هم بزبان
فرانسه امتحان میشود . بدلیل مذکور همدرسان فرانسوی

نام خود را برای گواهی نامه عالی و من و دو رفیق ایرانی
برای گواهی نامه مقدماتی ثبت کردیم و بدون اشکال
پذیرفته شدیم .

در نتیجه توفیقی که در امتحان گواهی نامه مقدماتی
آموزگاری در ۱۷ ژوئن ۱۹۱۳ بدست آمد برآن شدم که



محصلین کلاس سوم دانشسرای ورسای (یا لباس رسمی مدرسه) که هماندرس نگارنده
بودند (دوره ۱۹۱۴ - ۱۹۱۱ میلادی)

در ردیف جلو ، ازدست راست نفر اول : عبدالله پیرزاده - نفر سوم نویسنده این کتاب
در ردیف آخر ، ازدست راست نفر اول : محمود مرشد زاده

امتحان گواهی نامه عالی را که در نیمه دوم زویه آن سال انجام می شد بدهم . لذا اسم خود را ثبت کردم و در امتحانات شرکت جتم .

یکی از مواد امتحان زبان خارجه بود و در داشت سرای ورسای زبان آلمانی تدریس می شد که من در آن موقع نخواندم زیرا از لحاظ ایران بنظرم مورد حاجت نبود . بنابراین زبان عربی را (که از جمله النمای بود که در امتحانات رسمی می پذیرفتند) برگزدم .

بس از چند روز که نتیجه امتحان را اعلام کردند اسم من جزو قبول شدگان نبود . چون تصور می کردم که اسم از قلم افتابه بدفتر امتحانات مراجعت کردم و معلوم شد که در زبان و ادبیات فرانسه مردود شده ام . سخت برآشتم و بیار متاثر و غمگین شدم . دنیا در نظرم تیره و تار شد . تا چند روز خواب و خوراک نداشتم و در نو میدی برمی بردم . شبها بگوش خلوتی رفته به تصرع وزاری می پرداختم که با آن همه رحمت و تحمل مشقت و ترک دنیا و قناعت از گرفتن نتیجه محروم مانده ام و از خداوند برای جبران این ضربت چاره و کمک می طلبیدم .

یکی از دردهایی که در این موقع بیشتر مرا رنج می داد این بود که چون ایران مغلوب زور و استبداد خارجی بود و فرانسویان ما را غیر متصدن و وطن ما را در ردیف مستعمرات می شمردند این شکت مایه استهزا و باعث سرافکندگی و شرمایی بود .

بالاخره مرور زمان از شدت آلام کاست و مرا به تفکر در علل شکت و ادار ساخت . بیش خود میگفتم که درست است من بینچ سال در ایران فرانسه خوانندگام ولی فقط هفته‌ای دو ساعت بیش نبوده است . از روز ورود بدانش‌سرای ورسای نیز نهایت جدیت را در فرانسه گرفتن زبان مذکور نموده‌ام و پیش‌رفت بیارهم نصیب شده ولی باید متوجه بود کما کنون زبان را مانند فرانسویان باید دانست بحدی که بتوان آنرا بخود فرانسویان آموخت زیرا فارغ‌التحصیل داشtra در دفاترهای دولتی آموزگار میشود و مهمترین ماده برنامه ابتدائی زبان فرانسه است .

برای دانستن زبان و ادبیات فرانسیم باید از قصص و حکایات تورات و انجیل و اساطیر و تاریخ یونان و روم و مختصری از مهمترین آثاری که باین دو زبان نوشته شده و تاریخ تطور زبان فرانسه آگاه بود و من نسبت باین مطالب قبل معلوماتی که نموده بودم بنابراین باید شکت من در امتحان غیر مترقب تصور شود بلکه باید عزم خود را جزم کنم که نقصان تحصیلاتم مرتفع شود تا آماده برای تجدید امتحان شوم . از اینرو بدستور استاد زبان و ادبیات فرانسه و صورت یک‌صد ویست جلد کتابی که بعن داد قسی اعظم وقت خود را در تابستان ۱۹۱۳ در برک پلاز و در سال تحصیلی بعد صرف مطالعه کردم .

من از بین کتابهایی که مطالعه میکرم بیشتر از همه شائق بخواندن آثار حزن آور و غم‌انگیز بودم چنانکه مثلا

کتاب اتالا^(۱) و رنه^(۲) تألیف شاتو بریاند^(۳) نویسنده شهر قرن نوزدهم را باندازه‌ای دوست داشتم که هر یک را چندبار خواندم و تصمیم به ترجمه کردن آن به فارسی گرفتم ولی مجال این کار را پیدا نکردم. همینطور کتاب ورتر^(۴) تألیف گوته^(۵) شاعر و ادیب بی‌مانند آلمان را دوبار مطالعه نمودم. از بیرلوق^(۶) نویسنده معاصر فرانسه نیز کتب «ترکیه در حال احتضار»^(۷) و «دختران ناکام»^(۸) و آزاده و صیادان ایلاند^(۹) بنظر من بیار دلپذیر و جانب بود. شاید علل این تعامل را بتوان در تریت او لیه من - در اوضاع تأثراً و رقتانگیز ایران - دروضع ناگوار خانواده - در دوری از وطن - در ناکامی در امتحان گواهی نامه عالی آموزگاری دانست.

سال سوم دانشرا اختصاص داشت به تکمیل علوم تریتی و مطالعات شخصی و تدریس در دستانها و نوشتمن رساله راجع به تجربیاتی که هرشاگرد اندوخته و تحقیقاتی که نموده بود. چون در امتحان گواهی نامه عالی آموزگاری در زوینه ۱۹۱۳م

Atala	(۱)
Rent	(۲)
Chateaubriand	(۳)
Werner	(۴)
Goethe	(۵)
Pierre Loti	(۶)
La Turquie agonisante	(۷)
Les Désenchantées	(۸)
Les Pêcheurs d'Islande	(۹)

توفیق نمیبم شده بود بناجار درسال سوم زبان و ادبیات فرانسه را با محصلین کلاس دوم ازفو خواندم و چنانکه فوغاً ذکر شد ترجمه‌ای از شاهکارهای ادبیات یونان و روم و یک دوره از مهمترین کتب منثور و منظوم فرانسه را از قرن شانزدهم تا زمان حاضر که جمعاً یکصد و پانصد جلد کتاب میشد چه قبل از ورود به کلاس سوم چه درسال سوم مطالعه کردم . باین ترتیب مقدار کار من درسال مذکور بیشتر از محصلین فرانسوی بود زیرا از یک طرف میباشت خودرا برای امتحان گواهی‌نامه عالی آماده کنم و از طرف دیگر تکالیف مربوط بال سوم را انجام دهم . با این همه بطل و دلایلی که سابقاً مذکور افتاد از همیشگی کوشش و جدیتی درین نکردم و هر رنج و حرمانی را برای نیل به مقصود تحمل نمودم . در ترتیب بدین چون در دوسال اول پیشرفت‌هایی کرده بودم درسال سوم علاوه بر حاضر کردن امتحانات مذکور خودرا برای معلمی ورزش نیز آماده نمودم و در ۱۱ زوئن ۱۹۱۴ امتحان آنرا با موفقیت دادم و باخذ گواهی‌نامه معلمی ورزش (۱) نائل گشتم لیکن در افزایش تمرین زیاده از حد با میلهای موازی و ثابت مبتلا به بزرگی قلب شدم و بدستور بزشک چند سال از لشغال بورزش محروم گردیدم . برای اخذ گواهی‌نامه عالی آموزگاری چنانکه در بالا گفته آمد میباشد یک زبان خارجه امتحان ناد . من دیگر

مایل نبودم مانند سال قبل زبان عربی را امتحان بدهم زیرا
 که زبان مذکور زبان مردم متعمرات فرانسه بود و بیوته
 مورد استهزا، همدرسان فرانسوی واقع میشد. بنابراین
 مردد بودم چه زبانی را یاد بگیرم. برعکس اتفاق واقعه
 سالهای مرا از تردید بیرون آورد. در اواسط سال ۱۹۱۳
 آقای ابوالقاسم ذوالریاستین که مانند من از محصلین دولتی
 بود و در مدرسه عالی کشاورزی در گرینیون^(۱) تردید
 و رسای تحصیل میکرد یک رساله و یک کتاب انگلیسی بعن
 داد که مرآصمم یادگرفتن زبان انگلیسی کرد. کتاب مذکور
 عبارت بود از « اختناق ایران » تالیف مر گان شوستر^(۲)
 امریکانی خزاندار ایران و رساله مذکور عنوانش « حکومت
 و سلطه دشت در تبریز » تالیف پروفور ادوارد براؤن^(۳)
 استاد دانشگاه کیمبریج^(۴) بود. در این رساله چاترده صفحه
 عکس از فجایعی بود که در محرم ۱۳۳۰ (سامبر ۱۹۱۱)
 بدست عمال دولت روس در تبریز صورت گرفته بود چون
 دار زدن تقاضاً اسلام مجتهد در روز عاشورا و شقہ کردن
 بعضی از احرار شهر و آویختن هر شقہ برینکی از دروازه‌های
 شهر. مشاهده این تصاویر فوق العاده مرا متأثر ساخت. برای
 فهمیدن مطالب آن رساله که بزبان انگلیسی بود عزم من جزم

Grigson (۱)

Morgan Shuster (۲)

The Reign of Terror at Tabriz by Edward Browne (۳)

Cambridge (۴)

شده آن زبان را فراگیرم و همان را نیز در امتحان گواهی نامه
عالی آموزگاری عرضه بدارم.

سرپرست محصلین دولتی در آن موقع شخص بود از
مردم فرانه بنام لامپر (۱) که از طرف سفارت ایران بین
کار می پرداخت. چون بطوریکه سابقًا گفته آمد در داشترا
 فقط زبان آلمانی تدریس میشد من از موسیو لامپر تقاضا
 کردم معلمی برای آموختن زبان انگلیسی معین کند. بدستور
 او موسیو فریتو (۲) دیپر انگلیسی دیپرستان دولتی هش (۳)
 در ورسای که کتاب لغتی از فرانه بانگلیسی و انگلیسی
 به فرانه تألیف کرده بود در منزل خود تعلیم انگلیسی را آغاز
 کرد و در سال تحصیلی ۱۴ - ۱۹۱۳ با روش مستقیم که وی
 بکار میبرد مرا قادر بنوشت و مکالمه نمود. روزی که خود را
 توانا برای فهمیدن رساله فوق الذکر و مکاتبه احساس کردم
 شرح مظالم و جنایات عمال روییه در ایران سپاسگزاری
 کردم. وی فوراً جوابی بر از مهر و محبت بمن داد و چند
 جلد از کتابهای خود را برای من فرستاد و از من دعوت فرمود
 که در موقع مقتضی بدانشگاه کیمپر بیچ بروم و با احوالات کنم.
 در ۱۸ آذر ۱۹۱۴ در باری امتحانات رسمی گواهی نامه
 عالی آموزگاری را دارم که شامل شش ماده ذیل بود:

Lampe (۱)

Fritau (۲)

بکر از سرمهان ملبر اخلاق فراب (۳)

زبان و ادبیات فرانه
ریاضیات
علوم طبیعی و بهداشت
تاریخ و چنگ افیا
زبان خارجه

روانشناسی و اخلاق و علم تربیت

از مواد مذکور کتاب امتحان می شد و کانی که نمرات کافی داشتند میتوانستند در امتحانات شفاهی شرکت کنند.
پس از انجام امتحانات بورسای بازگشتم و منتظر اعلام نتیجه بودم و وقتی خبر مرتباً بخش قبول شدن را رئیس دانشرا بن ابلاغ کرد خداوند را شکر کرم و بریم:
یارب از فردوس کی رفت این نیم؟

یارب از جنت که آورد این خبر؟
کامیابی در امتحان مذکور که سه سال برای آن قمت
عمله وقترا صرف کرد بودم برای من اهمیت بسیار داشت -
بویژه که با فرانسویان همال و از هر حیث با آنها در شرایط
ماوی امتحان داده بودم . در آن موقع که دولت روس
بر امور ایران استیلا داشت و نفوذ انگلستان نیز فوق العاده
بود یک حس حقارت و زبونی در مردم ما دیده میشد که من
از آن مستثنی نبودم . اروپائیان با علوم و منایم که بب
و وسیله تسلط آنها بر آسیا بود بنظر فوق بشر مینمودند .
بنابراین دادن امتحان در تحت شرایط یکان و حصول موفقیت
امری بود خطیر و بی اندازه در روحیه من تأثیر داشت .

از این پس من خود را مایه با فرانسویان می‌دانستم و آن حس
حقارت که در اثر ضعف مملکت در من وجود داشت در تبعیجه
این کامیابی و بیروزی زایل وزیویه شد.

سال متوالی اقامت و تحمیل بوضعی که توصیف شد
با تایش بی‌حدی که نسبت بفرانسه و تمدن و فرهنگ آن
داشتم تأثیرات عیق و شگرف در من داشت. میزان معلوماتی
که بدست آوردم با اخذ گواهی نامه عالی آموزگاری معین
و مشخص بود ولی طرز زندگی در شبانه‌روزی و روش تربیت
ونفوذ استادان و همدرسان تغییرات مهمی در اخلاق و رفتار
وروحیه من بوجود آورد که در گواهی نامه مذکور منعکس
نیود و تذکر پاره‌ای از آنها خالی از فایده نیست.

عادت سحرخیزی که در ایران داشتم و در فصل اول
بدان اشارت رفت تقویت شد - بوقتناسی و نظم و انظباط
کامل‌لا خوی گرفتم - کار کردن با دست را که در ایران عار
میداشتم مباح و سوئمند شدم. قناعت و صرف‌مجنونی که
چند سال قبل از عزیمت بفرانسه مستور زندگانی من بود
در اثر اوضاع و احوال شبانه‌روزی داشت‌سرای ورسای
در من ثابت و مجمل گشت.

در ایران هیچ‌گاه در مقام این نبودند که مرا به تفکر
عادت‌دهند مثلاً در مدرسه کمال‌بهزرنگی‌زن کاری که در آن‌ها
فارسی می‌کردم نگاشتن مراسلات مختصر و مبتنی بود که
بتقلید صرف از نامه‌هایی که در اختیارم می‌گذاشتند بلکه
تحریر می‌کشیدم و جمله‌های معینی را که از حفظ کرده بودم

همجا بکار میبرم و تصور هم نمیکرم که بتوان از حدود آن الفاظ و عبارات خارج شد. در دارالفنون هم اساساً زبان فارسی تدریس نمیشد. در دانشسرای ورسای مهترین چیزی که فراگرفتم فکر کردن بود. برای اینکه شاگردان را بفکر کردن و ادار کنند استاد زبان و ادبیات فرانه موضوع اثنای را مطرح میکرد و از همگی میخواست در آن باب فکر کنند سپس باشاره تیجه تفکر آنها را میپرسید و یک نفر آنرا بر تخته سیاه مینوشت. آنگاه استاد نظر خود را میگفت. هیچ تکلیفی معین نمیشد که محتاج به تفکر نباشد و بیوسته تأکید و تکرار میشد که هیچ حدی برای فکر کردن نیست و هر کس مختار است هرچه بنظرش میرسد بگوید و بنویسد.

استاد زبان و ادبیات فرانه معروف

به آلبرتیری (۱) از فویندگان فرانه بود که عنق سرشار بیمهن خود داشت و در جنگ جهانی اول در ۱۹۱۵ جان خود را برای دفاع از وطن تار کرد. در تیجه تشویقهای او من در آقیانوس پیکران فکر غوطهور شدم و موافع و حدود موهومی که در پیرامون خود تصور میکرم از

میان برداشم و باین ترتیب در مقالات و اثنای من افکار بکر

(۱) Albert Thierry L'homme en peine aux enfants نویسنده کتب این مرد منتشر نشده است



آلبر نیری
دانشمند فرانه

پدیدهار گشت که مورد قدردانی استاد واقع شد و همین مثله
بر جرأت من افزود و باعث رشد قوه فکری من گردید .
در اثر فکر کردن و محبت نمودن در کلاس و سخنرانیهای
مختصر قوه تحریر من بیداشد در صورتیکه تا آن تاریخ من
 قادر نبودم در حضور اجتماع جمله‌ای بر زبان آورم .
در کلاسهای مدرسه کمالیه و دارالفنون تنها چیزی که معلمین
امتناع داشتند این بود که عین درسی که داده‌اند پس داده شود
و این عمل فقط حافظه هارا بکار میانداخت .

عادت دیگری که آلبیر تیری در من ایجاد کرد عادت
مطالعه بود . در ایران هیچگاه مرا بخواندن کتاب خارج از
درس راهنمائی نکرده بودند و تنها کتب درسی بسیار محدود
آترمان را میخواستم و در بیاری از موارد ماتنده تاریخ
و چندرانیا بنوشتن جزوه قناعت میشد . دو سه ماه پس از ورود
بدانشرا همین که زبانم باز شد و توانستم اثناه قابل قبول
بنویسم بر راهنمائی استاد مذکور کتبی از ادبیات معاصر که
بالنسبة آساتر بود بتانی قرائت کردم . گرچه در آغاز
به مشکلاتی بر میخوردم ولی در اثر توضیحات و تشویقات
او دشواریها بتدریج بر طرف شد تا رفته رفته بر زبان مسلط
شم و از خواندن دستانها و افانه‌ها و نمایشنامه‌ها و سفرنامه‌ها
و اشعار لذت بردم و عنق بسطالعه در من بوجود آمد و از
۱۹۱۳ که بطور منظم شاهکارهای مغرب زمین را از عهد
عتیق تازمان معاصر قرائت کردم طرز تفکر و تحریر و سبک
اثناه خاصی بینا کردم و مراد ردیف شاگردان متاز فرض

کردند و مکرر مورد تشویق آلبرتیری و رئیس دانشرا
و بازرس حوزه فرهنگی واقع شد و همین تشویقها عنق
مرا بمعطاله شدیدتر کرد بطوریکه اکنون هر روزی کمعطاله
نکنم ناراحت میشوم و آنروز را کم شده محظوظ میدارم
و معتقدم که بهترین طریق برای فراگرفتن هرزبان مطالعه
کب آتزبان است.

یکی دیگر از تابع تعليمات آلبرتیری این بود که
بکاربردن منطق را در گفتار و مقالات آموختم. البته چنانکه
در فصل اول گفته شد در چهارده سالگی در مدرسه کالیه یک
دوره منطق خوانده بودم ولی بواسطه صفرسن و روش تدریس
مسئول آترمان من بدون فهمیدن، قضاپارا طوطی وار تکرار
میکرد و نیاز نداشت که میتوان اصل منطق را در تعریر و تفکر
بکاربرد. در دانشرا بدون اینکه علم منطق تدریس شود مارا
معتاد میکردند که افکار و اعمال خود را تابع منطق کنیم و نظم
و تسلیل و استدلال را همچنان منظور داریم. بحدی این مثله
در ریاغ من مؤثر واقع شد که اکنون هر حادثهای در جریان
زندگانی مطابق منطق نباشد طبیعاً رنج میبرم و پیوسته سعی
میکنم هر عمل و اقدامی را با منطق سازگار کنم.

نیروی دیگری که در دانشسرای ورسای در من ایجاد
شد قوه مشاهده و مذاقه بود که بوسیله استاد علوم طبیعی
و فیزیک و شیمی صورت گرفت. نام او برونه (۱) و از

فارغ التحصیل‌های دانش‌سرای عالی سن کلو^(۱) بود . در سر درس یا در موقع گردش علمی در جنگل یا دشت و هامون بهر شاگرد گیاه یا سنگ یا حشره‌ای را میداد و وامیداشت که هرچه می‌بیند از شکل و رنگ و نقش و اندازه و دیگر خواص ظاهری بصلای بلند تقریر کند و هرجا نعمت می‌دید تذکر میداد و حواس ما را دقیق می‌ساخت و چشم و گوش ما را باز می‌کرد و ما را کنجه‌کاو می‌نمود . تا آترمان چنین قویای در من وجود نداشت و در ایران هیچ‌گاه معلمی حس مشاهده را در من بیندار نکرده بود . اندازه گرفتن طول و عرض و سطح و حجم را بطور دقیق یاد گرفتم و با معابه صحت ارقام را به ثبات رساندم . استاد مذکور بعدی در کار جدیت داشت که من معتقد شدم بدون اندازه گیری فوامل را بتقریب حمله بزنم و این عادت در زندگانی من بسیار سودمند افتاد .

موضوع دیگری که تحت نظر استاد مذکور برای من بسیار جالب بود به تحقیق پیوستن خواص شیمیائی اشیاء و قوانین فیزیک بود که در مدرسه دارالفنون تبعداً می‌پذیرفت . بوسیله تجربه و اندازه گرفتن در آزمایشگاه دانشرا متوجه شدم که قواعد فیزیک و شیمی واقعاً صحیح است و این حقایق را میتوان با حواس خود مشاهده کرد و کمیات را اندازه گرفت و چیز مرموزی نیست و هر کس قادر است با این حقایق بی برد .

Ecole Normale supérieure de l'Enseignement primaire, Saint Cloud (۱) من کثر در حممه پاریس والیع است .

از اینجا معتقد به نیروی شگرف انان در کشف مجهولات
و حل معضلات شدم و حس اعتماد به نفس دومن بوجود آمد.
استاد دیگری که منطق بودن واستدلال را در نهاد
ما ممکن می‌ساخت موسیو بو بوا^(۱) بود که ماتند معلم علوم
طبیعی از داشسرای عالی سن کلو فارغ‌التحصیل بود و بنا
حاب استدلالی و جبر و مقابله و هندسه و رسم می‌آموخت
و در کارگاه درودگری بهنجاری و امیداث. وی دائماً
متذکر می‌شد که علوم ریاضی برای تفنن و تفریح تدریس
نمی‌شود بلکه برای حل مشکلات و تسهیل امور و نشان دادن
راه رسیدن بمقصود در زندگانی روزمره است. هرچه
در کلاس می‌آموخت و هر مثله‌ای کمیابیاد مر بوط بزم زندگانی
عادی بود بهمین نظر توجه مخصوص بحاب ذهنی داشت و در این
قسم دروس او بعدی جالب بود که عادتهای خاص درمن
بوجود آمد و طرق ساده محاسبه در خاطرم نقش بست که
همواره در تمام عمر برایم سوئند افتاد. در ریاضی من از
شاغر دان بر جت کلاس بودم و بیوسته نمرات عالی داشتم
و همین مثله هم موجب شد که بعدها رشته ریاضی را
در دانشگاه برگیریدم.

در ایران تاریخ و چنگ افیا برای من عبارت بود از یک
سله اسامی و اصطلاحات که عیناً بحافظه می‌سپردم. در اثر
ییانات موسیو سوزن^(۲) استاد داشسرای ورسای که تمهیلات

Edward Dubois (۱)
Charles Saussie (۲)

خود را در داشت سرای عالی سن کلو پایان رسانده بود
و در تیجه مطالعه کتبی که راجع بزندگانی مردم بلاد مختلف
بستور او نمودم تو ماده مذکور معنی و مفهوم پیدا کرد
و بدانها علاقمند شدم . وقتی ما را بجنگل های پیرامون
ورسای میبرند و مجبور میکرند که از روی نقشه راه پیمان
کنیم و علامت وحدود را تشخیص دهیم و ارتفاعات و آبادیها
را پیدا کنیم و فواصل را تعیین نمائیم مفهوم و فواید نقشه
جغرافیائی بر من ظاهر می شد . قبل از کلمه میهن برای من
مبهم بود لیکن در داشت سرا متوجه شدم که در تمام محاورات
همدان من فرانه را از آن خود میدانند و مثل اینست که
از خانه خود گفتگو کنند و هر کاری که در آن شده یا میشود
بنحو نسبت میدهند و میگویند ما فلان فتح را کردیم - فلان
ترעה را ساختیم - فلان دانشمند بزرگ را داریم . از این رو
بتدریج معنای میهن بر من روشن شد . حس وطن پرستی
فرانسویان عشق مرا نسبت با ایران زیادتر میکرد بعدی که
از فراق یار و دیار بیار ناراحت بودم و هر قدر بر مدت اقامتم
افزوده می شد یشتر رنج می بردم و شبی که ماه تابان و باد
طرف مشرق می وزد می گفتم :

صبا بگو که چهعا بر سرم در این غم عشق

ز آتش دل سوزان و بود آه رسید
او قاتی که اخبار موحش از ایران می رسید و از تجاوزات
رویه و لشکر کشی با ایران بوسیله جراید آگاه می شدم بعض
گلوبیم را می فشد و در گوشه‌ای پنهان می شدم و با خدا

راز و نیاز میکرم و با تضرع از خداوند استفاده میکرم
که مرا برای دفاع از وطن مهیا کند و در اتمام تحصیل
و مراجعت بایران کمک و باری فرماید.

نامهای پدرم را در زاویه‌ای دور از نظر اغیار با احترام
باز میکرم و با اشتیاق زیاد چندبار میخوانم و روحیم بایران
بر روز میکرد. با وجود تمام تقاض و معایبی که در مملکت
وجود داشت آرزوی همان کوچه‌های بر از گل و لای در زمان
یا بر از گرد و غبار در تابستان را می‌نمود و بهمان کلاه‌ندیهای
مغلوب و رنجبر و مبور تهران ارادت می‌ورزیدم و تنها
خيال م این بود که زودتر تحصیلات خود را بیان رسانم
و بیان وطن بازگرم.

در دانشرا موضوعاتی که مرا سخت آزده می‌ساخت
یکی رفتار و طرز برخورد همدرسان فرانسوی بود و دیگر
کفر گفتن و منع آنها از منصب مخصوصاً منصب اسلام.
در کلاس درس و حیاط بازی و خوابگاه و ناهار خوری
همدرسان ما پیوسته تمدن و قدرت و شوکت فرانسه را برش
من و رفیقانم می‌کشیدند و عقب ماندگی و ضعف و زبونی
ایران را خاطرنشان می‌ساختند و ما را در ردیف متعمرات
فرانسه می‌شدند و «وحشی» میخوانند و الفاظ نلزا
بر زبان می‌آوردند. البته من و رفیقانم ساکت نمی‌شیم
ومجادله در میگرفت ولی آنها صدغیر بودند و ما سه نفر.
یک روز من بستوه‌آمدم و شکایت ترد رئیس بدم. شاگردی
که بمن توهین کرده بود خواست و ملامت کرد. در مقابل

این عمل تمام شاگردان متعدد شدند و شبانگاه مستجممی
بر سر من ریختند و با سرود مخصوص که برضد «چغلی»
مینحواندند مرا بلند کرده مدتی در مکان نامطلوبی توفیف
کردند و باین ترتیب راه شکایت هم بر من مسدود شد.

موضوع دیگر منصب بود که محیط دانش سرا نسبت
به آن خصوصت آمیز بود. هر وقت از منصب گفتگو من شد
با استهزاء و طعنه توأم بود. بنظر همدرسان من روحانیان
فرانسه سالوس و ریا کار بودند و منصب درست آنها ملعمیای
یش نبود. سعی آنها نگاهداشتمن مردم در نادانی و خرافات
بود. اکثر شاگردان منکر منصب بودند. نسبت باسلام
و آداب و رسوم اسلامی وزناشوئی و عده زن و حجاب زنان
ومانند آن پرشهائی میکردند و همینکه جواب من شنیدند
شروع بمحفله میکردند و نسبت بدین واولیای دین نازرا
من گفتند بطوری که گاهی از جا در میر فتم و پرخاش میکرد.
اگر در کودکی حس منجی در من پرورش نیافته بود در اثر
حشر با همدرسان فرانسوی در عقاید اختلال زیاد حاصل
من شد. تأثیری که مصاحبت و همینی و بحث با فرانسوها
و اقامت و تحمیل در داشرادر من کرد این بود که متوجه
بعض از عقاید سخیف و خرافاتی شدم که پارهای از جهال
با منصب آمیخته و باعث ضف وستی ایمان گشته اند. من
کوشش نمودم اینگونه او هام را از ذهن خود خارج سازم.

جند

پایان سال تحصیلی و دوره دانش رای
ورسای مقارن با آغاز جنگ جهانی
جنگ بول
اول بود . در ۲۸ زویه ۱۹۱۴ اتریش
بصریستان (که قسمی از یوگلاوی امروزی است) اعلام
جنگ کرد و اول اوت دولت آلمان برویه ، و چند روز بعد
جنگ عالم گیرشد . با وجود مخاطراتی که این معاشر به برای
ایرانیان مقیم فرانسه داشت همگی با مررت از آن استقبال
کردند زیرا که در آن روزنه امیدی برای نجات از دست
رویه می دیدند . متجاوز از حد سال ایران از رویه جفاکار
زجر دیده بود و آرزوی همه این بود که دولت مقتدری
چون آلمان با آن قهار ستمکار دست بگیریان شود و ایران
را ازینچه امیریعنی ترارها رهائی بخشد .

بدستور سفارت دانشجویان دولتی را در چند مدرسه
خصوصی شبانه روزی در اطراف پاریس جای دادند . یکی از
آن مدارس آموزشگاه برتراند^(۱) در ورسای بود که
تا دانشرا کمتر از یک کیلومتر فاصله داشت . من بدانجا
نقل مکان کردم تا وضع جبهه روشن و تکلیف همگی
علوم شود .

چون در اثر قتل ولیعهد اتریش و همسرش در سارایو^(۲)
واقع در صربستان جنگ ناگهان در گرفته همه را غافل گیر

(۱) Institution Bertrand، Ecole professionnelle که بیرونی بود
رای تعلیم حرف و سایر رسالت و مهارت و مهارت
(۲) Sarajevo

کرده بود در اوت و سپتامبر ۱۹۱۴ قطارها دائماً سرباز بکار رازاری برداشتند. قطارهای حامل نیروهای انگلیسی از اورسای عبور میکردند. برای کمک بر سر بازان انگلیسی و توزیع چای و شیر گرم در ایستگاه راه آهن ورسای از طرف صلیب سرخ وسائل لازم فراهم شده بودند و چند تن سرباز سالخورده انگلیسی با بازو بند مخصوص بدین کار گماثته شده بودند. صلیب سرخ احتیاج بکمک داشت و از مدارس ورسای تفانی نموده بود عده‌ای داود طلب که بزبان انگلیسی آشنا باشند برای این کار خیر معرفی کنند. من از جمله کسانی بودم که معرفی شدم و از این فرم استفاده کرده بادو نفر از گروه بانان طرح دوستی ریختم و در اثر مکالمه با آنان صحبت بزبان انگلیسی برایم آسان و طبیعی شد.

در ۱۳ سپتامبر ۱۹۱۴ آلمانها در اثر عدم توفیق در جنگ هارن از ولایات تر دیک پاریس عقب نشینی کردند و در تبعیده زندگانی در ورسای بصورت عادی درآمد و مدارس در ماه اکتبر باز شد.

من بیندر نگ بفکر تعقیب تعصیلات خود افتادم و خواستم بدانشگاه پاریس وارد شوم. پس از مراجعته بدیرخانه دانشگاه معلوم شد که گواهینامه عالی آموزگاری را معادل گواهی نامه متوسطه کامل (با کالورئا) میدانند و بدین دلیل آن پروانه ورود میدهند. از اینرو از سریست موقت محصلین دولتی تقاضای مخارج نام نویسی و سکونت در پاریس نمودم. در آن

موقع دولت فرانسه در اثر هجوم قوای آلمان به بردو (۱) رفت بود و سفرای دولتیگانه واژجمله وزیر مختار ایران طبعاً در آنجا بودند و در بارس شخصی بنام نظر آقا کارهای سفارت و محصلین دولتی را انجام میداد. در مقابل تعاضای من نظر آقا اظهار داشت که احتمال دارد محصلین با ایران باز گردند و در هر حال موضوع ورود من بدانشگاه هارس باید بالجازه وزیر مختار و بلکه دولت ایران باشد.

تحصیل و شریس چون اروپای شرقی و بالکان میدان
کارزار و دولت عثمانی هم مایل بورود
در آن صحنه بود راههای عادی بین

فرانسه و ایران قطع شده بود و مکاتبه با تهران چند هفته بطول میانجامید. لذا از اخذ نتیجه نو میدشم و پس از مشورت با رئیس مدرسه برتراند که از بازرسان متلاuded وزارت فرهنگ بود تصیم گرفتم در کلاس آخر تبرستان هش دروس ریاضی را دنبال کنم. بدلواً قصد من این بود که در دانشگاه پارس رشته علوم تربیتی را دنبال کنم ولی معلوم شد که در این رشته دروس نمیخورد لذا متوجه رشته پزشکی شدم زیرا در ایران دیدم بودم که طبابت شغل محترمی است و پزشک استقلال و زندگانی آبرومند دارد و مملکت هم محتاج به مطبب است. از من رو بدغیر دانشکده پزشکی رفتم و با متصدی شعبه مربوطه آن مشورت کردم. مرآ بدانشجوئی از سال دوم

و سوم معرفی کرد و وی مرا بیرون مدرسه برده و اطاقهای درس و آزمایشگاهها را نشان داد و درباره مدت تحصیل طب و استادان نکاتی را ذکر کرد و همینطور صحبت کنان گذر ما بتالار تربیع افتاد. در آنجا جنازه های برمیزهای مخصوص قرار داشت و معلمین بالباب و ادواتی که درست داشتند پیاره کردن و معاینه آنها مشغول بودند. من از دیدن این منظره هولناک بیار متوجه شدم و از آن تالار زود بیرون رفتم و چند هفته از خوردن گوشت متفرق بودم. از این تجربه معلوم شد که من شائق و قادر به تحصیل طب نیستم و باید یکی از مواد دانشکده علوم یا ادبیات را انتخاب کنم. چون در مدرسه دارالفنون و همچنین دردانشسرای ورسای موفقیت یافته در ریاضیات نصیب شده بود رشته ریاضی را برای تحصیل در دانشگاه انتخاب نمودم. گرچه مقداری از دروس ریاضی کلاس آخر دیستان هش تکرار دروس داشtra بود لیکن بارهای دیگر از مواد مرا برای فهم و چند بیریاضیات عالی آماده میکرد.

بناهای دیستان هش که از بزرگترین بیهای فرانه است مقابل آموزشگاه برتراند قرار داشت. بنابراین میبایست فقط بهنای خیابان سن کلو را که بین دو مدرسه مذکور بود طی کنم و بکلاس درس بروم.

علاوه بر تحصیل در کلاس آخر دیستان هش مشاغل دیگری در همان وقت برای من پیدا شد. آموزشگاه برتراند احتیاج مبرم بعلم داشت و معلم بیارنایاب بود زیرا در اثر

جنگ اکثر آموزگاران و دییران تجهیز شده و بقوای نظامی پیوسته بودند. در اثر تماسهای که در ماه اوت و سپتامبر با رئیس مدرسه حاصل شده بود حسن ظنی نسبت بمن پیدا کرده بود. روزی مرد بعفتر خود خواست و پرسید که آیا حاضر م هفت‌های چند ساعت بدانش آموزان انگلیسی یا موزم. من البته جواب مثبت داشم و از این پیشنهاد باطنًا بیارم رور گشم. لیکن بوجب قانون ۳۰ اکتبر ۱۸۸۶ تدریس از طرف اتباع خارجی در فرانسه بدون اجازه دولت جائز نیست لذا رئیس مدرسه از وزارت فرهنگ استجازه کرد و چون گواهی نامه مقدماتی و عالی آموزگاری را در دست داشتم بدون اشکال اجازه صادر شد و من بکار اشتغال ورزیدم.

رئیس مدرسه چندبار بکلاس من آمد و از طرز تدریس من و اداره کردن کلاس اظهار رضایت کرد و پس از چند هفته نظمت آموزشگاه را هم بمن تفویض نمود و شرحی مشحون از محبت و قدردانی راجع بکار و انصباط من بوزیر مختار ایران نوشت که بیارم در جلب عنایت او نسبت چمن مؤثر افتاد. ممتازالسلطنه از من کتاب تقدیر فرمود و دستور داد هفت‌های دو ساعت‌نیز به نفر از هموطنانم که در دییرستان هش تحصیل می‌کردند فارسی یا موزم. این سه تن عبارت بودند از علی فرزند متوفی المالک که در همان ایام ریاست وزراء را بعهده داشت - نورالله عضدی فرزند آقا وجیه سپهالار - سعید عضدی نوه عین‌الدوله.

رفتار فته شهرت من در مدرسه برقرارد زیاد شد و عندهای

از شاگردان تقاضای درس خصوصی کردن و لی در اثر کسی وقت از اکثر آنها معنیرت خواستم و فقط تدریس ریاضی را که به تفصیلات و مقصود خودم کمک میکرد پذیرفتم . باین ترتیب روزی به موازیه ساعت کار متمر داشتم . مخارج لباس و خورد و خوراک من مانند سایر محصلین دولتی که در آنجا بودند از طرف سفارت تأمین بود و از تدریس و نظمات هم درآمد خوبی برای من حاصل شد بطوری که در پایان سال تحصیلی مبلغی پس انداز داشتم و در خود حس اعتماد پیدا کردم زیرا خودرا توانا تأمین معيشت و ایجاد زندگی مستقل دیدم . در دیبرستان هش منظماً سر دروس ریاضی حاضر شدم و در امتحانات شرکت جسم و بحمدالله توفیق نصیبم بود بطوری که رئیس از من کمال رضایت را داشت و مراتب را بسفرت ایران گزارش داد و استعداد مرا برای تحصیلات عالیه گوشت نمود و این مثله هم باعث مزید لطف وزیر مختار نبت بعن شد .

باین ترتیب در سال ۱۹۱۵ - ۱۹۱۴ علاوه بر آماده کردن خود برای تحصیل در دانشگاه و فراگرفتن مقدماتی از ریاضیات عالیه ، در تدریس زبان انگلیسی بروش متقیم مهارت پیدا کردم - در آموختن فارسی تجربه اندیختم - در ادامه کردن مدرسه عملاً اطلاعات قابل توجه بدمت آوردم - بر معلوماتم در زبان انگلیسی افزوده شد و در محاوره زبانم براه افتاد - از همه مهمتر اعتماد بنفس پیدا کردم و دانستم که مرا سرمایه‌ای است که قدر و قیمت دارد و عامل مهمی

در استقلال و تأمین معاش است و همین احساس و اطمینان خاطر موجب ظهور مناعت و عزت نفس گردید.

پس از بازگشت دولت فرانسه و سفارت ایران از برمو پیارس اطلاع حاصل شد که دولت ایران سخت در مضيقه است و قادر بتأديه مخارج محصلین دولتش نیست و در نظر دارد همکنی آنانرا بایران فراخواند. کاربرداز آموزشگاه برتراند نیز چندبار تلویحاً بهمین مطلب اشاره کرده عدم رضایت خود را ابراز نداشت بود زیرا مبالغی از بابت مخارج محصلین دولتش طلبکار بود و سفارت پیوسته وعده میداد که بزودی بدھی خود را خواهد برداخت.

اوآخر تابستان ۱۹۱۵ بود که آقایان میرزا سید علی خان نصر و علاءالسلطان فا از طرف دولت پیارس وارد شدند تا وسائل اعاده محصلین را فراهم سازند. لذی الورود اعلام کردند که دیگر دولت تواناند برداخت خرج تحصیل را ندارد و همه محصلین بایران بازگردند ورنه انتظار دریافت خرج تحصیل نداشته باشند. پس از رسیدگی بحابها در مقابل مطالبات مدارس و سفارت قبض خزانهداری صادر کردند و هزینه مراجعت را نقد برداختند و قرار نداد همکنی در زنو گردآیند و از آنجا بطرف ایران رهپار شوند.

در این موقع متازالسلطه مرا بسفارت فرا خواند و با کمال لطف رخایت خود را از اخلاق و تحصیل من ابراز و فرمود که مرت من بحدی است که فرزندم را پس از اقام تحصیلات در فرانسه تردد شما فرستام و اکنون چنانچه مایل

بماندن در فرانه و ادامه تحریم بلشید از هیچ کمکی درباره شما درین نخواهم کرد . این کلمات ملاطفت آمیز در اعماق قلب من تأثیر کرد . مراتب پاسگاری خود را با آن خدمتگزار جدی میهن برست و ظیفمناس عرض داشتم و قرارش موضوع را مطالعه و بعد تیجه را مروض دارم .

پس از این ملاقات نوروزی در این باب اندیشیدم و تمام دلایل له و علیه موضوع را سنجیدم . از یک طرف عشق با تمام تحصیل و ورود به انشگاه و آماده شدن برای خدمت به دولت و ترقی بمعالی امور و از طرف دیگر اخطار مأمورین دولت که باید با این برگشت و عواقبی که مسکن است بر عدم مراجعت با این برگشت و عواقبی که مسکن است بر عدم باوجود اینکه وزیر مختار وعده مساعدت داده بود - با وجود اینکه من مبلغی وجه پس انداز کرده بودم - با وجود اینکه تجربه سال قبل ثابت کرده بود که میتوانم معاش خود را تأمین کنم معنالیک یعنی آن داشتم که در صورت ماندن و ادامه تحصیل عورده خشم و غصب اولیای دولت واقع شوم . از طرف دیگر اوضاع و احوال خانواده ام نیز مراجعت مرا ایجاد میکرد و این قسم هم یکی از عوامل مهمی بود که مرا در تردید نگاه میداشت . بالاخره توانستم تصمیم بگیرم و با اجازه وزیر مختار و آقایان نصر وفا مقدمات سفر را فراهم کردم ولی به ممتازاللطنه عرض کردم که تصمیم قطعی را در سوی اتخاذ خواهم کرد .

در ژنو چند روز منتظر آمدن آقایان مذکور شدم

و از مواهب طبیعت و زیبائی در راهه لمان (۱) بهر مند گشتم و چندبار با دکتر پل کتابچی خان که مدت‌ها در آنجا اقامت داشت و مردمی سالخورده و کارآزموده بود ملاقات و مشورت کردم و بدین تسبیحه رسیدم که هیهات هیهات اگر باز گردم زیرا در صورت مراجعت با ایران از تعقیب تحصیل باید بکلی چشم پوشم و بهمان گواهی نامه عالی آموزگاری قناعت کنم در صورتیکه آن مقدار معلومات شاید در بدو ورود به ایران قابل توجه بنظر میرسید ولی در حقیقت برای منظورهای عالی و آرزوهایی که داشتم کافی نبود و مرا بهیچوجه اقناع نمی‌کرد. از طرف دیگر برای ماندن در فرانسه و ادامه تحصیل تمام موجبات فراهم بود و تنها موضوعی که مرا آزرده می‌ساخت نامعهای بود که از پدرم میرسید و مرا بزود باز گشتن مستور می‌فرمود. بالاخره پس از تأمل بیار ماندن روی جگر گذاشتم و تصمیم بادامه تحصیل گرفتم و تلگرافی در این باب با آقایان نصر وفا که هنوز در پاریس بودند کرم و رهیار آن شهر شدم.

وقتی نزد ممتاز‌السلطنه رفتم بار دیگر و عده‌های مساعدتی که داشته بود تکرار فرمود و اجازه‌داد وارد دانشگاه پاریس شوم و هفته‌ای دوبار به ورسای رفته به موطنا خود در لیمش فارسی یا آموزم و هفته‌ای دوبار نیز با آقای ابوالفضل ممتاز‌فرزند ممتاز‌الدوله رئیس سابق مجلس شورای

ملی که در دیبرستان ژانسون دوسایی (۱) در پاریس مشغول تحصیل بود انگلیسی تدریس کنم . حقالزحمه‌ای که برای این دروس معین شد با حداقل مخارج یک محصل قانع تکافو میکرد .



صدراخان ممتاز السلطنه (۱۲۲۳ - ۱۲۶۸ شمسی)
که از ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۶ شمسی وزیر مختار ایران در پاریس بود

Janson de Sailly (۱)

در این اوقات بود که من بیشتر با خلاق ممتاز السلطنه
بی برم . چون وی مرد سخت گیری بود واز محصل توقع
انضباط و کار و توفیق در دانشجوئی داشت و در این راه
با فشاری میکرد قهرآ عدهای از او ناراضی بودند . بنظر
کانی هم که تازه با او آشنا می شدند مفرور و متکبر می نمود .
در مورد جوانانی که در عشرت طلبی مبالغه میکردند و در بند
آبروی خود و مملکت نبودند ممتاز السلطنه شدت عمل نشان
میداد تا آنجا که بعض اورا ستمگر و متبد میخوانندند .
من در تیجه معاشرت متند و مشهودات شخصی متوجه شدم
که افراد مذکور بخطار فتموب محققیت اخلاقی او بی نبرده اند .
ممتاز السلطنه مردی بود نیرومند و قوی بنیه - بلند
بالا و خوش چهره - خوش لباس و با سلیقه - معتقد با آداب
منصبی - بسیار غیر تهدید و جدی و وظیفه نشان - یک دهنده
و با تدبیر - وطن پرست و آبرو خواه . کسی را که خوب کار
میکرد فوراً باداش میداد و کسی که شایته اقامت در فرانه
نیود بدون ملاحظه بایران باز میگرداند . از آغاز مشروطه
مدت بیست سال متولی در بارس وزیر مختار بود و باندازهای
در محافل سیاسی فرانه نفوذ و رسوخ داشت که بعضی از
وزرای امور خارجه ایران که در سوابع بحرانی دو سه ماه
بر سر کار بودند و با او روابط حننه نداشتند و می خواستند
اورا تفسیر نهند موفق بدین کار نشتدند تا آنجا که در ۱۳۰۱
لایحه ای به تصویب مجلس رسانندند که بموجب آن جدا کر
اقامت مأمورین سیاسی را در خارجه محدود به بیچ سال و آنرا

عطف بعایق هم کردند و معنالک توانستند تا ۱۳۰ قانون را درمورد او اجرا کنند واورا با ایران فرا خواهند. وی همچنان در پارس بعانتا در ۱۳۴۴ خورشیدی در ۸۵ سالگی رخت بدیگر سراکشید.

در بالکنه
پارس

باری، پس از بازگشت از زنو من نام
خود را در دانشکده علوم پارس در رشته
ریاضی نوشتم و سخت مشغول تحصیل
شد.

محل سکونت من در کوی لاتین (۱) بود که پیرامون مرکز دانشگاه پارس یعنی سربن (۲) قرار دارد. مهمانخانه‌ای ساده و کوچک آنجا معمولاً دانشجویان اختصاص داشت. من در مهمانخانه کوچه ویکتور کوزن (۳) در طبقه پنجم اطاقی گرفتم. ناهار و شام عموماً در رستورانهای حوالی که پیشتر مخصوص دانشجویان بود صرف می‌شد. روزی دو ساعت دروس نظری بود و هفت‌مایی دوچله مدت اختصاص بحل مسائل و کارهای عملی داشت. میان استاد و دانشجو ارتباط و آمیزش نبود. استاد بطور رسمی سرماعت مقرر از در مجاور کرسی خطابه وارد تالار شده درس خود را می‌گفت و همینکه ساعت پیاپیان میرسید از همان در خارج می‌شد. دانشجویان معمولاً تقریرات استاد را یادداشت

-
- | | |
|----------------|-----|
| Quartier latin | (۱) |
| Sorbonne | (۲) |
| Victor Cousin | (۳) |

میکرند. حضور و غیاب مرسوم نبود. هیچ کس دانشجویان را نمی‌شناخت. تنها در موقع و رویدباز آزمایشگاه و کتابخانه کارت تحقیلی که باعکس دانشجو همراه بود باید ارائه شود. سر درس کسی از استاد سوال نمیکرد و فقط در آزمایشگام ممکن بود اشکالات درس را از معاون استاد یا دانشیار پرسید. دانشجویان دانشکده علوم ولو اینکه همکلاس و همدرس باشند یکدیگر را نمی‌شناخند و وسیله ای برای آشنائی با یکدیگر نداشتند. هیچ گونه اجتماعی از آنان تشکیل نمی‌شد و پرورش اخلاقی صورت نمی‌گرفت.

بین ترتیب وقتی درس روز تمام می‌شد به مهمانخانه میرفتم و در اطاق غمناک خود که مشرف بر شیروانی از من گلوح سیاه فام بود بمعالمه می‌پرداختم و فقط برای صرف ناهار یا شام یا انجام دادن و ظایفی که بعده مدعاو شدم بیرون میرفتم. تفریح عده من این بود که هر هفته به تئاتر رسمی فرانسه (۱) میرفتم زیرا در آنجا شاعرها نویسندهای بزرگ را بوسیله نام ترین هنریشکان بعرض نمایش می‌گذاشتند و من فوق العاده از شنیدن بیانات فصیح و اشعار نظر و طرز اداء سخن بازیگران هنرمند شهر لندن می‌بردم و عواطف من سخت برانگیخته می‌شد. در تئاتر مذکور من نمایش اغلب آثار غم انگیز کرنی (۲) و راسین (۳) را چون سید

Comédie Française	(۱)
Corneille	(۲)
Racine	(۳)

و هراس و سینا و بریتانیکوس و ہولیوکت و برنس (۱) و همچنین نمایشنامه‌ای خنده‌آور مولیر (۲) را مانند «الوس» و «از مردم گریزان» و «خیس» و «زنان داشمند» و «زنان خون‌نمای مضحك» و «آقای تازه‌بدوران ویله» (۳) در آنجا دیدم و می‌دانم که تاثر از عوامل بیار مؤثر و سریع در تهذیب اخلاق و اعتلا، روح و تصفیه ضریر است. من البته ببعض از تاثرهای دیگر و اپرا کمیک (۴) هم میرفتم ولی بهای بليط آنها خارج از قدرت مالی من بود و بناجار کمتر از آنها بهره‌مند می‌شم.

البته در هارس و سایل عیش و عشرت کاملاً فراهم بود. بیاری از دختران طناز و عنوه گر که روزها در مغازه‌ها پغروشند کی یا ملشین تحریر و امثال آن اشتغال داشتند سرش بکوی دانشجویان آمده با دوستان خود به رستوران و سینما و تئاتر میرفتند و احياناً شب را باهم می‌گذراندند. در کافه‌ها و رستورانها و مشروب فروشیها انواع نوشابه‌ها موجود بود و در آنها زنان روسي با الپرنسکين و زیورهای گوناگون و لونديهای دلانگيز با دانشجویان آشنا و مربوط می‌شدند. مرآکر تعیش دیگر مانند گرمابیها و تمثایخانه‌ای

Le Cid, Horace, Cinna, Britannicus, Polyeucte, Bérénice (۱)
Molière (۲)

(۳) نام فرانسوی آما بزیب مادرت از :

Le Tartuffe, Le Misanthrope, L'Avare, Les Femmes Savantes, Les Précieuses ridicules, Le Bourgeois gentilhomme
Opéra comique (۴)

مخصوص برای جوانان بربا بود که در آنها شهوت‌انگیزی
بعد کمال و وسایل اطفاء آن طریق سهل و با جزئی وجه
آمده بود. در خیابانهای بزرگ نیز که با کوی لاتین فاصله
زیاد نداشت زنان هرجانی در گردش و با غمزه دانشجویان را
بعاشرت و رفتن به مهمانخانهای مجاور دعوت میکردند.
بنابراین هر محصل آزاد بود که از تمعات دل‌انگیز و فربینده
وسایل تعیش ارزان و متنوع پارس استفاده کند یا به تحریل
پیر دارد. من همیشه بند مادرم در گوش صدا میکرد که از
صاحب ناجنس احتراز کنم و اکنون همان‌اندرزرا در مشتوفی
مولوی میخوانم که

یار بد بدتر بود از مار بد

تا توانی می‌گزد از یار بد

مار بد تنها همی بر جان زند

یار بد بر جان و بر ایمان زند

بعضی از رفقاء خارجی (۱) از اهالی رومانی و امریکایی
جنوبی مرا چندبار بکافهای کوی لاتین برند و لی ازان
گونه امرار وقت و تفریح طرفی نبتم و خشنود نگشتم.
در این کافه‌ها دانشجویان گردیم می‌نشتد و ضمن صرف
قهوة یا مژروب و کشیدن سیگار و بندله گوشی بیازی ورق
یا تخته مشغول می‌شدند. گاهی نیز از افراد جنس‌لطیف
با آنها بیازی می‌برداختند و با آنان حشر و معاشرت پیدا
میکردند. در زمان که بهترین فصل تحریل است هوای

(۱) در آن تاریخ هتلدار: ماتجهان امروز مردم فرام ۶ یازده تن شد.

کافی‌ها بحدی کثیف و مهوع بود که انان از استشاق آن
تنفر داشت. من چون بیگار و مشروب معتاد نبودم ازورود
بکافه و آن محیط طبعاً متزجر بودم.
البته من در مقابل قامت زیبا و فریبندی دختران
فرانسوی که

همه سیمین عنزار و گل رخسار

همه شیرین زبان و تنگ دهان
بودند و هر روز بکوی داشتگاه من آمدند و با نوق و هنر
خاصی خود را آراسته دلها را من ربویند جوانی بی حس
و بی عاطفه نبودم بلکه از تعاشای رخسار ماه طلمت آنها بیار
لذت من بردم و گاهی هم تردیک بود عنان از کف بدھم و گفته
سعدی مصدق پیدا کند که

خرد با عشق من کوشد که ویدا در کمند آرد

ولیکن بر نمی آید ضعیض با توانائی
ولی اغلب همین که به پر تگاه تردیک من شدم وازدور با حرمت
سراب بهشترا من دیدم ناگاه بانگی از درون من بر من خاست
و فرمان ترک تنعم میدارد.

باری ، در اثر جریان جنگ و حادثه که هر روز
در جهان بوقوع می‌بیوسد و در سرنوشت من هم مؤثر بود
مطالعه مجراید طبعاً یکی از کارهای روزانه من بود . مهمترین
روزنامه‌های یومیه آنروز عبارت بود از «جربه» (۱)

و «صدای پاریس» (۱) و «انسانیت» (۲). روزنامه‌ای خیرالذکر چون تعلق بحزب سوسیالیست و افکار تند و مترقبانه داشت و در اغلب شماره‌ها از مظالم و استبداد روسیه اخبار یا مقالاتی منتشر میکرد من بیشتر متمایل بخواندن آن شدم و نسبت به کارکنان آن طبعاً ارادت ورزیدم تا آنجا که روزی بدغیر روزنامه رفتم و با رنوول (۳) مدیر جریده مذکور که نماینده بر جت مجلس شورای ملی بود آشنا گشم و از مقالاتی که در طرفداری از ملل ضعیف و تبعیج فجایع دولت بدمحصوصاً رویه انتشار میداد تشکر کردم و شرحی نیز از حوادث غمانگیز ایران برای او بیان داشتم و ازاو کمک طلبیدم تا افکار عمومی فرانسرا با اوضاع ایران آگاه سازد. وی حاضر شد از من مقالاتی در این خصوص منتشر کند. ازینرو تقد ممتاز السلطنه رفتم و مراتبر ابا کمال صدق وصفاً شرح دادم. وی مرا مورد نوازش قرارداد و از احساساتم قدردانی فرمود و امیرخان بیهارلو دیر اول سفارت را خواست و مستور ناد روزنامه‌های که از ایران میرسد بس از مطالعه او در اختیار من بگذارند. گاهی هم که از تهران تلگرافی میرسید و منابع تشخیص می‌شد مفاد آن باطل از مفاد آن باطل (۴). باین ترتیب

(۱) Echo de Paris

(۲) L'Humanité که اکنون بزرگترین نیشنالیستی فرانسه است.

(۳) Pierre Renaudel

(۴) کاهای امیر که حد آن از کادمیه میرسد و در آن سوانح نویس اینگهی راجع بهمور خارجه سنتر مهابت و بسی از محدثات آن راجع بهاران یهود و تلفکراف منادله هیئت وزارت خارجه و سفارت انگلیس در تهران و چهار گارد را در راه بگذرد مگر از مأخذ اطلاعات من بود.

برای من ممکن شد که در جریان اوضاع ایران باشم و اخبار و مقالات و ترجمه‌هایی بروزنامه‌های انتیت بدھم. چون رویه زورمندترین متعدد شرقی فرانسه بود و در پاریس عمال علیش و منفی داشت و دولت فرانسه از اعتقاد شدید دولت روس در محظوظ قرار می‌گرفت من مقالات خود را بستور وزیر مختار بی‌امضا یا با امضای مستعار می‌نوشتم و همین طور هم بطبع میرسید.

در اووقاتی که بعدتر روزنامه نامبرده میرفتم تا مقالات یا اخبار و ترجمه‌آنها را بدھم با عندهای از رهبران معروف و متنفذ حزب سویالیست چون آلبرتا^(۱) و مارسل کاشن^(۲) و زان لنگه^(۳) آشنا می‌شدم و آنان را بنویشن و شرح تعاویزات رویه بایران تشویق می‌کردند و بالاخره بندیعوت آنها وارد حزب سویالیست شدم و در جلسات حوزه کوی لاتین آن حزب شرکت جسم و در آنجا هم با مدیر روزنامه «حقوق ملل»^(۴) آشنا شدم و او نیز از من مقالاتی در آن جریانه اشار داد.

علاوه بر مقالاتی که در روزنامه‌های مذکور می‌نوشتم مقالاتی نیز برای مهمترین جراید تهران یعنی «ایران» و «عصر جدید» از ۱۹۱۶ تا زمانی که در اروبا بودم فرستادم که اکثر آنها بطبع میرسید و فی الجمله روزنامه‌خوانان آن زمان Albert Thomas^(۱)
Marcel Cachin^(۲)
Jean Longuet^(۳)
Droit des Peuples^(۴)

با اسم و عقاید من آشنا شدند.

سال تحصیلی ۱۹۱۵ - ۱۹۱۶ باین ترتیب طی شد.

در ۲۴ ژوئن ۱۹۱۶ امتحانات ریاضی عمومی را دادم و با خذ شهادت‌نامه آن نائل آمدم. در سال مذکور بود که فهمیدم تحصیلات عالی چیست و نخستین بار بود که بجهل خود پی بردم و در مقابل دریای بیکران دانش حقارت خویش را



Paul Appell

پل آبل از بزرگترین ریاضی دانان معاصر جهان (۱۸۰۰ - ۱۹۳۰)

احساس کردم. استادانی چون پل آپل (۱) و کوئنیگس (۲)

Paul Appell (۱)
Koenigs (۲)

و ویو(۱) سرچشة فیض و مشعل تابان بودند . آهل که ریاست دانشکده علوم را هم داشت و بعد از بمقام شامخ ریاست دانشگاه پاریس منصب گشت باندازه‌ای خلق نیکو و شکیانی داشت و بعدی فروتن و شکته نفس بود و بطوری مطالب غامض ریاضیات عالی را روشن بیان میکرد که بعقیده من اگر مردم عادی را از کوچه بحضور در تالار درس دعوت میکردند موضوع را درک مینمودند . کبی که در ریاضیات عمومی و مکانیک آن دانشمند بی‌مانند بی‌مانند تألیف کرده بعدی



ویو لند ریاضی دانشگاه پاریس در ۱۹۱۶ میلادی

(۱) *Venice* که سا ریاست دانشسرای عالی پاریس منصب دارد .

بلیغ است که پس از نیم قرن هنوز کتب درسی دانشگاههای فرانسه است.

تابع عده‌ای که در سال تحصیلی مذکور بدست آوردم این بود که در ریاضیات عالی باخذ یک شهادت‌نامه مهم از دانشگاه پاریس نائل آمدم - در اثر تدریس زبان انگلیسی و مطالعه مجلدات کتاب آمیز بر اطلاعاتم در آتریا افزوده شد - با دو روزنامه فرانسوی ارتباط پیدا کردم و مقالاتی راجع باوضاع ایران و تجاوزات اجنبی منتشر ساختم - به عضویت حزب سوسیالیست فرانسه درآمدم و با افکار مترقی و مردم آن آشنا و معتقد شدم که در دنیا باید تعديل ثروت و عدالت اجتماعی صورت گیرد تا توهنهای ملل آرامش یابند و صلح و صفا در جامعه‌های بشر دوام حاصل کند. در آموختن فارسی فی الجمله مجروب شدم - در مقابل انگیزه‌ها و غرائز و هوا و هوس و نفس سرکش ایجادگی کردم و از خبر با رفقائی که مرا بتوی ارضی نفس ولذاید آنی می‌کشیدند حتی الامکان احتراز جسم و خدمارا شکر می‌کنند که مرا در این راه یاری فرمود و توفیق نصیبم گشت.

در پایان سال تحصیلی ختکی بیار احساس می‌کردم زیرا هر هفته می‌بایست علاوه بر یستادهای تعلیم در دانشگاه پاریس لااقل یست ساعت صرف مطالعه کنم و تکالیف کتبی را انجام‌دهم و دوسفر بورسای برای تعلیم فارسی روم و دوبار بتدربی از زبان انگلیسی پیردازم و چند ساعت نیز صرف خواندن جراید فرانسه و ایران و کتابهای آمیز و نوشتمن مقاله و خبر

با سویا لیست ها کنم . عامل دیگری که باعث خستگی اعصاب
 می شد بباران پارس از طرف هوایی های دوربرواز آلمان
 موسوم به گوتا (۱) بود . هفتادی چند جار در حدود ساعت یک
 و دو با مدد صفير گوش خراش و وخت آور اتومویل های
 مخصوص شهر بانی تردیک شدن بمب افکن های دشمن را
 اعلام میکرد و مستخدم مهمانخانه در هر اطاق را میکوفت
 و ساکن آنرا با فریاد دعوت بر قرن به پناگاه می کرد .
 بنامها زیرزمین مرطوبی بود که بكمهای شراب و جوالهای
 نغال سنگ در آنجا انبار و نگاهداری می شد . دق الباب
 شدید مرا از خواب ناز بیدار می کرد و با عجله تمام جامهای
 بردوش می افکندم و خود را از طبقه پنجم بزرزمین میرساندم
 و ساعتی را در آن هوای سنگین و محیط غم انگیز سربا
 می ایستام . وقتی بمب افکنها کار خود را انجام داده
 باز میگشند ناقوس کلیساها رفع خطر را اعلام میکرند
 و من با جم و روحی خته و فرسونه با پیمودن قریب مد
 بله با اطاق خود میرفتم . شب نیز در مجاورت مهمانخانه بمبی
 بر عمارت افتاد و آنرا تا طبقه تحتانی ویران ساخت و بنای
 مهمانخانه را نیز به لرزه درآورد .

در تیجه این خستگی روزانه از وزیر مختار ملاقات
 و اجازه خواستم که برای تکمیل زبان انگلیس و تغییر محیط
 سفری بانگلستان کنم و تعطیل تابستان را در آنجا بگذرانم .
 متازاللطنه اند کی تأمیل کرد و گفت البته میدانید که امروز

سافرت بانگلستان خالی از اشکال نیست چنانکه کشتی انگلیس سو سکس (۱) را سه ماه قبل آلمانها در دریای مانش غرق کردند و بهرام میرزا مسعود در آن واقعه بهلاکت رسید. عرض کردم شرح آنرا در جراید خوانده‌ام ولی قرآن کریم می‌فرماید هر کس را اجلی است که بدون تأخیر و تقدم فرار می‌د. و در آن وقت هرجا باشد باید دعوت حق را اجابت کند. وزیر مختار چون مرا در عزم خود راسخ دید اجازه رفتن داد و شرحی بسفارت ایران در لندن نگاشت و منتهای لطف را در باره من ابراز داشت. نامه‌ای نیز به بروفور ادوارد براون که از بوستان دیرین او بود نوشه تحصیلات مرا تشریح فرمود و اشتیاق مرا از مارت آن استاد شهیر بادآورد.

در اوایل ژوئیه ۱۹۱۶ از پاریس عازم
ملحق به لندن شدم. تنها راهی که برای سافران
غیر نظامی دائز و باز بود از طریق بندر
لوهاور (۲) بود. اندکی از نیمروز گذشته در بندر مذکور
از قطار راه آهن بیاده و پس از انجام تشریفات گر کی
مختصر بر کشتی سوار شدم.

ساعتم بس از حرکت، ناخدا اعلام کرد که زیر دریانی
دشمن تردیک است و باید فوراً کمر بند نجات بت. اکثر
سافران از شنیدن این خبر پریشان خاطر شدند و بعضی
خود را باختند و آثار اضطراب در سیماهی آنها هویت‌ناگشت.

Suez (۱)

Le Havre (۲)

ستور ناخدا بکار بسته شد و همگی با کمر بندنجات در عرضه
کشی با تظار سرنوشت ایتالیا و با گنجکاوی آمیخته
بودند بدرا می نگریستند . کشی بر سرعت خود افزود
تا به آسانی هدف از در واقع نشود . ملوانان بحال آماده باش
بر سر قایق های نجات قرار گرفتند تا در صورت اصابت باز در
قایق ها را بدرا اندازند و مسافرین را در آنها جای دهند
واز محل غرق شدن کشی دور سازند . در این موقع عدم زیادی
مشغول دخاخواندن و استعانت از حضرت مسیح شدند . من
با توکل بخدا از همه چیز دنیا چشم بوشیدم و با قوت قلب
خود را باو سپردم . قریب نیم ساعت بدین منوال گفت که
دوناوشکن انگلیس از راست و چپ نمایان گشت و دله را
بطیش انداخت . همین که آن دو تردیک شدند معبری برای
کشی باز کردند و در دو طرف بنگاه های پرداختند تا ساحل
بریتانیا از دور بیندا و اطمینان حاصل شد که خطر مرتفع است .
با شکر گذاری از پروردگار توانا مقارن غروب به بندر
سوئیچامپتون (۱) رسیدیم و پس از انجام تشریفات گمر کی
وارائیتی و سفارش نام منقطع سفارت ایران (در آن موقع
گذرنامه در اردوی غربی مرسوم نبود) در قطاری که آماده
بود سوار و رهیار لندن شدم و اوایل شب بدانجا رسیدم
و در مهانگانهای تردیک ایستگاه شب را بمیع آوردم .

بامداد این سفارت ایران رفتم و بعلاقات آقای منظم السلطنه
(میرزا فتح‌الله‌خان نوری اسفندیاری) دیر اول سفارت نجل

(۱) Southampton

حاج محتمم السلطنه نائل آدم . پدرم با والد ایشان مرا وده
و معامله داشت و مرا با آغوش باز پذیرفت و فوراً بدستور
ایشان منشی محلی سفارت در جنوب غربی شهر در استانی
گاردتر (۱) که عموماً محل سکونت اشخاص متوسط و متعین
است در خانواده‌ای برای من جا پیدا کرد و همان روز بدانجا
 منتقل شدم .

صاحب خانه خانمی بود که در حدود چهل و پنج سال
 داشت و شوهرش افر آرتش و درگذشته بود . خانم مذکور
 با پیر مرد داشتند خوش‌سیمانی از معارم خویش زندگی
 میکرد و برای اشتغال بکار و کمک به عاشش دو سه‌نفر «مهمان»
 که مخارج خود را پیردازند و معرف سرشناس داشته باشند
 می‌پذیرفت و باناها را شام از هر میلادی هفته دولیره می‌گرفت .
 از ساعت اول من دست ارادت به پیر مرد دادم و از مصاحت
 او برخوردار شدم واستفاده شایان کردم و علاوه بر مکالمه
 یومیه هر روز از خرمن داشت او خوشنایی بر گرفتم و تمنع
 فراوان برم .

خانه‌ای استانی گاردتر از دو بام طبقه تجاوز نمیکرد
 و هر یک باغچه‌ای در جلو یا عقب عمارت داشت در صورتیکه
 در باری سخانه‌هار اهریک پنج شش طبقه با اطاقها و آپارتمانهای
 متعدد بود که معمولاً از هوا و مفا و نور واستقلال محروم
 بود . از اقامت در خانه‌مذکور در لندن وجود شفڑای دالوسفی
 بعن دستداد . از نشستن بر سر میزی که چند مردوزن و دختر

چون اعضا خانواده‌ای صرف غذا میکردند بیار مرور
واز آشنائی با آداب معاشرت بانوان بیار خشود گشت.

در فرانه من مانند محصلین داشت سرا معتاد شده بودم
که دو روز یک بار ریش بتراشم و در لندن همین کار را
میکردم. صاحب‌خانه‌بامهر بانی بعن تذکر داد که در انگلستان
اشخاص محترم هر روز اصلاح میکنند. من در بادی امر
توجه کافی باین تذکر نکردم. صاحب‌خانه شبیه مرا به شاتر
نهاد و پس از صرف شام با دو دوشیزه زیبا که
خواهر زاده‌های او بودند به تماشاخانه برده و در میان آن
دو دختر ماهی‌سکر شاند. اشارات و کنایات آنان مرا از
تراشیدن ریش در آن روز بیار شرمنده ساخت و مصمم
بر عایت تذکر صاحب‌خانه نمود.

در استعمال لغات تا آن‌زمان نمیدانستم که در محضر
بانوان بعضی از کلمات سک و عامیانه (که من از زبان
گروهبانان انگلیس در ورسای شنیده بودم) بکار نمی‌رود.
درخانه مذکور نخستین بار بدین نکته پی‌بردم و صورتی از آن
کلمات تهیه و کوشش در فراموش کردن آنها نمودم.

تا زمانی که در فرانه بودم تصور میکردم که غایت
اعلای تهدن و فرهنگ عیان است که در پاریس و فرانه
مشاهده کردم ولی همین که بانگلستان وارد شدم و قطار
پاکیزه‌تر و مرتفع‌تر و مردمان مؤدب‌تر و مجامع عظیم
بی‌سر و صدا چون ایستگاه‌های بیار و سیع راه‌آهن لندن
و نظم و ترتیب فوق العاده اجتماعات و حرمت و قدرت پاسبانها

ومتأن و وقار و مهر بانی آنان و خانمهای مستقل با صفاکه
کانون گرم خانوادهها بود و کلیاهای معلو از جمعیت را
بچشم خوش دیدم یک افق درخشنده در مقابل دیدگانم
جلوه گر شد و مثل این بود که بدریای بزرگ نوینی از هنر
و صنعت و ادب و کمال وزیبائی و جمال برخورده باشم . این
بود که با کمال علاقه و خضوع مجاهدت نسودم از این بحر
ییکران تشنگی خودرا با چشیدن چند قطره کمی بر طرف کنم .
وزیر مختار ایران در آن موقع میرزا مهدی خان
مشیرالملک پر ارشد علاوه‌السلطنه بود . دوروز پس از ورود
برای ادا احترام بعلاقات توی رفتم . معلوم شد نامعطاً زالسلطنه
بوی رسیده بود و از سابقه من استحضار کافی داشت .
مشیرالملک شخصی بود کریم‌النفس ، بسیار رنوف و مهربان
و نمونه شرافت و فجابت و اخلاق و نسبت بدانشجوئی جوان
و گمنام بحدی احترام قائل بود که مرا غرق در خجلت نمود .
پس از ملاطفت و تشویق بسیار مرا برای چند روز بعد بنامهار
دھوت نمود و در آنروز غذای بسیار لذیذ ایرانی صرف
شد و با میرزا عیسی خان فیض که چند سال بعد وزیر دارائی
شد و برادر او دکتر موسی خان فیض آشنا گشتم و توسط
آنان دوست روز بعد بوا لاحضرت ناصرالملک نایب‌السلطنه
سابق که در خیابان دروازه ملکه^(۱) متزل داشت معرفی
گردیدم . وی از همان مجلس اول نسبت بعن لطف خاصی
ییندا کرد و ییش از یک ساعت از بیانات دلپذیر خود مرا

(۱) 27 Queen's Gate, London, S.W. زمینه محل سفارت ایران

محظوظ فرمود و دستور داد تا زمانی که در لندن اقامت دارم هفته‌ای یک روز با تلفون ازاو وقت بگیرم و بمنزل او بروم . ساعتی که هر بار برای ملاقات معین میکرد کمی قبل از نیمروز بود و ناهار مرا نگاه میداشت و داستانها از مشهودات خود بیان میکرد که بسیار آموزندۀ ودلنشیین بود و بعضی از آنها



میرزا مهدی خان مشیرالسلطنه (بعداً پرنس علاءالسلطنه)
وزیر مختار ایران در لندن

برای من دستور زندگانی . من از شنیدن آن حکایات جالب و شیرین و عبرت‌انگیز بسیار لذت می‌بردم و پیوسته از او تشکر و خواهش می‌کردم که آنها را بسلك تحریر کشد و نسل‌های آینده را بهره‌مند فرماید ولی همواره اوضاع مشکلات کار و محظورات خود را خاطرنشان می‌ساخت و می‌گفت که فرزندان من باید در ایران زندگی کنند و من چنانچه حقایق



ناصرالملک (۱۳۰۶ - ۱۲۴۵ شمسی)

اطلاعات خود و گزارشهاش که از زمامداران مملکت در موقع
تصدی خود در راست داشتم بروی کاغذ بیاورم کانی که
گناهاتشان فاش شود دویان مرا ازین خواهند برد .
ناصرالملک در آن موقع در حدود شصت سال داشت .
مردی خوش‌سیما و با ممتاز و وقار بود . در قلب لندن تمام
آداب و رسوم ایرانی و سنتورهای منحبی را رعایت میکرد .
با وجود پایگاه شامخی که احراز کرده بود هیچگاه در رفتار
و حرکات و برخوردا و اثیری از کبر و فحوت دیده نمیشد .
بهمه کس احترام میگذاشت و بزرگواری نشان میداد
و در عین حال مقام و منزلت خود را بخوبی حفظ میکرد .
از بیانات او انان بعمق اطلاعاتش بی میبرد . هم اروپا را
نیکو می‌شناخت و از سیاست و تاریخ و رجال آن کاملاً آگاه
بود و هم اوضاع و احوال ایران و افراد خانوادهای مهم
و علمای متعدد و کلای مجلس و وزرا و قوای مؤثر در امور
در نظرش روشن و معلوم بود .

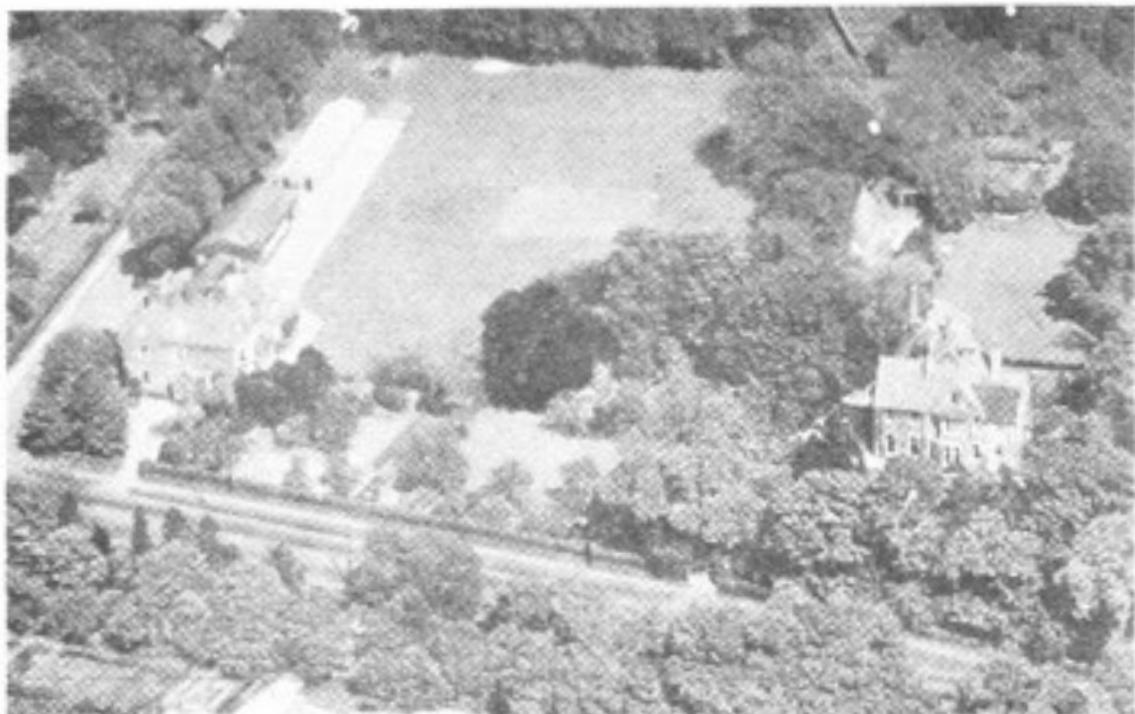
پس از استقرار در لندن و آشنائی با محیط جدید
نامهای به بروفور برآون نوشتم و ورود خود واشتباقم را
بزمارت او اطلاع دادم . در جواب با اظهار کمال محبت مرا
برای روز معینی از اوایل ماه اوت به کمربیج دعوت فرمود .
من هم در روز مذکور با قطاری که نوشه بود بطرف کمربیج
حرکت کردم . بیش از ربع ساعت طول نکشید که قطار از میان
خانهای آجری و کارخانهای متور از دود گذشت
و بهیرون شهر لندن رسید . اطراف خطوط آهن تا چشم کار

میکرد همچنان سبز و خرم و دلانگیز و فرح بخش بود. گاهی درختان بید و نارون و سیدار و سیب و گردو دیده می شد و زمانی مزارع گندم و کاهو و کلم و لوبیا. اراضی بین لندن و کیبریج عموماً هموار و از چمن پوشیده بود و گاوان بسیار تمیز در میان آنها بچرا مشغول بودند. تپه های که در بعضی از نقاط بنظر میرسد جنان سبز و باصفاً وزیباً بود که چشم انداز را حقیقته^۱ لذت میبخشد و حظی زایده الومف نصیب یتنده میکرد. بین تپه ها و کشتزارها در بر کوه های کوچک و بزرگ و نهر ها استحکام غزو و مرغابی با ناز و کرشم می خرامیدند. خانه های روستائی بفاسله چند صدتر از یکدیگر بر مسافتی منظره می افزود. قطار در حدود ساعتی پنجاه کیلومتر طی مافت میکرد و در عرض راه در چهار شهر کوچک چند دقیقه توقف نمود ویس از یک ساعت و نیم به کیبریج رسید. پروفور براون با خانمش در ایستگاه حاضر بودند و مرا با اتومبیل بخانه خود بردند. در آن اوقات در اروپا اتومبیل نادر بود و این نخستین بار بود که من در اتومبیل شخصی سوار می شدم.

خانه پروفور براون کمی خارج از شهر در راه تروم یینگتن^(۱) در باغ مسافائی بنام کاجستان^(۲) قرار داشت. بالای مدخل عمارت بخط ثلث نوشته شده بود: «مرحباً اهلاً و سهلاً».

Trumpton Road (۱)
Firwood (۲)

در خانه مذکور همه چیز ایران را بیاد انسان میآورد:
 کتابخانه شخصی برآون با چندهزار جلد کتاب و رساله و مرجع
 بفارسی و عربی، اثاثیه خانه از فرش و قلمکار و سفره و پرده
 و رو میزی و ظرف و قلیان و تصویر و عکس و امثال آن. قبل
 از ملاقات او نمی دانستم که بفارسی سخن میگوید ولی از همان
 لحظه وارد با من بفارسی صحبت کرد بالهجه شیرازی شیوا



کاجستان

مسکن برآون در عمارت دست راست بود

وشیرین بدون اندک اشکال در تلفظ خ و غ و ق که معمولاً
 مردم مغرب زمین از ادای آنها عجز دارند. درین گفتگو
 بمناسبت موضوع از اشعار سعدی و حافظ و مولوی مثال

من آورد و باندازهای خوش بیان و خوش سیما و فروتن
و مهر بان بود که انسان را فریفت معمون جنوب اخلاق خود نمیکرد.
آنگشتی عقیق باسجع «ادوارد براؤن» در دست داشت
و زنجیر ساعتش از دانهای فیروزه شکل تبیح بود.
باندازهای بایران و ایرانی عنق من ورزید که معایب ما را
نمیبدید و همه چیز ایران بنظرش حسن من نمود. در اطاق
کارش این اشعار بخط زیبا بر کاشش منقوش بود:

مقصد ز کاخ و صفوه و ایوان نگاشتن
کاشانه های سر بغلک بر فراشتن
گلهای رنگرنگ و درختان میومدار
در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن
دانی که چیت؟ - تابراد دل اندران
یک لحظه دوستی بتوان شاد داشتن
ورنه چگونه مسردم عاقل بنا کنند

از خاک خانهای که باید گذاشتن؟
چندی بس از ورود بخانه ناهار بیار لذیدی صرف
شد. آنگاه پروفور براؤن کتب و رسالاتی که تالیف کرده
بود بمن ارائه داد و از آنها که قبل از برایم نفرستاده بود
خدماتی اهدای کرد سپس با اتومبیل در شهر مرا بگردش بردا
و کتابخانه دانشگاه و دوشه مدرسه را از تردیک نشان داد
که از بعضی جهات مدارس علوم دینی خودمان را بیاد میآورد.
حصر بخانه باز گشته و چای را در چمن محصور از گلهای
رنگارنگ صرف کردیم. در بیان روز مرا بایستگاه راه آهن

برد و تا پله قطار بدرقه نمود و با کمال ملاطفت اظهار
امیدواری به تجدید دیدار کرد.

در لندن قریب سه ماه بخواندن جراید و مطالعه کتاب
و مکالمه با پیر مرد خانه و دوستان صاحبخانه و تماشای
موزمهای کتابخانه و محاکم دادگستری و آثار تاریخی
ومغازهای بزرگ و باع وحش و حضور در مجلس مبعوثان
و تئاترهای معروف و مجالس سخنرانی و گریش در پارک‌ها
صرف کردم و فی الجمله باوضاع واحوال پایتخت انگلستان
و مردم آن آشنا شدم و تلفظ انگلیس را از خود انگلیس‌ها
تا حدی فراگرفتم.

یکی از مائلی که در بادی امر در نظرم جلوه گر شد
آزادی بیان و نطق و مطبوعات بود. در فرانسه در آن موقع
که جنگ جریان داشت کسی را جرأت انتقاد از دولت نبود
زیرا هر کس بدین نیت زبان می‌گشود در دم بزندان افکنده
می‌شد. جراید را هر روز سانور می‌کردند و جای سطوری
که حذف می‌گردید اغلب سفید باقی می‌گذاشتند. در ابلاغیه‌های
رسمی ستاد ارتش شکتهایی که دشمن وارد می‌ساخت بنام
«عقب‌نشینی اختیاری» خوانده می‌شد. در انگلستان بعض
وقتی در کارزار شکت می‌خوردند در ابلاغیه رسمی با اطلاع
مردم میرسانند و بدین نحو مردم را پیش‌حاضر بگوش
و فداکاری می‌کرند.

در هایدپارک (۱) که باع بسیار وسیع است در مل

لندن با درختان کهن و گلزارهای وسیع و در راهچه بزرگ و گردشگارهای متعدد و محوطه‌های آزاد جهت اجتماعات، در اوقات مختلف بویژه روزهای پیکنیک هر کس قادر و مایل به خرانی بود در گوشه‌ای از محوطه‌ها بالای چهاربایدهای ایستاده در هر موضوع که میخواست صحبت میکرد. اگر سخناتش شیرین و جالب بود جمیع بیور او گرد میآمدند و رنه خودش خته می‌شد و از ادامه نطق چشم می‌پوشید. پاسبانهایی که در حوالی آن مجتمع اقامت داشتند موظف بودند مانع خودرا برای حفظ آزادی و نظم بکار برند.

یک روز که من بدانجا رفته بودم مردی بر علیه دولت و بر له آلمان سخن می‌گفت. خلاصه مطالب او این بود که جرا انگلستان باید با هم تراو خود که خدمات عظیم بعلم و ادب و هنر کرده واختراعات و اکتشافات مهم در هر رشته نموده جنگ کند و برادران خودرا بقتل رساند. سخنران مذکور از حضار می‌برسید که آیا سزاوار است انگلستان قوای خود را بر ضد آلسنان بکار برد برای اینکه رویه چنگالهای خودرا تیزتر کند و ممالک یشتری را امیر سازد و آزادی ملل را زیر چکمه استبداد ازین بیرد و موغ بندگی را بر گردان آنان بنهد. ازین شنوندگان کثیری که بی‌امون او ایستاده بودند یک نفر خواست کلام او را قطع کند. فوراً پاسبان بتزدیک وی شتافت و با ملاحت بدبو گفت: « آقا مزاحم نشود. اگر شما هم مطلبی دارید در گوشه دیگر چار بایه بگذارید و بمردم بگوئید».

آنروز بود که من معنای آزادی را فهمیدم و تا حدی
به سر عظمت انگلستان بیم بردم.

فصل تابستان رو بیان بود و من در فکر مراجعت پارس
بودم که نامه‌ای از پروفور برآون زب و مسول داد. در این
نامه از من دعوت کرد که برای معاویت او و تدریس
زبان فارسی بدانشگاه کیمبریج روم و چندی در آنجا مسکن
گیریم. از خواندن نامه‌هم خوشحال شدم و هم چار حیرت.
حیرت از این جهت که می‌باشد پارس روم و تحصیلات
خود را تمام کنم و زودتر برای خدمت بخانواده و میهن باز
گردم. مرت از این سبب که ارادت قلبی من به پروفور
برآون مرا متمایل به قبول دعوت می‌کرد و مناظر دلربا
و چمنزارهای فرح بخش وابنیه زیبای دانشگاه کیمبریج نیز
مرا بدان صوب جلب می‌نمود. از خود می‌رسیدم آیا بجای
مراجعة بدانشگاه پارس می‌توان تحصیلات ریاضی را
در دانشگاه کیمبریج با انجام رسانید. این افکار یکی دوروز
مرا گرفت تا بالاخره شرحی به ممتازالسلطنه نوشت که
تكلیف کردم و دلایل خود را بر قبول دعوت و اشکالی که
برای تعقیب تحصیلات بنظرم میرسید به پروفور برآون
نگاشتم و حضوراً باناصرالملک و مثیرالملک مشورت نمودم
و همین که جواب نامه‌ها رسید مصمم بقبول دعوت گشتم
و او ایل اکبر عازم کیمبریج شد.

در موضوع اتمام تحصیلات ریاضی معلوم شد که
دانشگاه کیمبریج درجات و شهادت‌نامه‌ای دانشگاه پارس را

برسیت نمی‌شند و باید تحمیلات را از نو آغاز کرد.
پس از مذاکره با استادان ریاضی یعنی پروفور هوبن^(۱)
و هاردی^(۲) قرار ند درس آنالیز را در آنجا تعقیب کنم
ولی در مقام اخذ درجه بر نیایم بلکه از دانشگاه پاریس درجه
خود را بگیرم.

باین ترتیب علاوه بر تحصیل، شروع بتدریس زبان
فارسی از قرار هفت‌های شش ساعت نمودم و روش متقدیم را
که در تعلیم زبان انگلیسی بکار می‌بردم درآموختن زبان
فارسی معمول داشتم و به تیجهٔ رضایت‌بخش نائل گردیدم
تا آنجا که دانشجویان مبتدی پس از دو ماه قادر به خواندن
و نوشتن و گفتن جمله‌های عادی شدند و این مطلب باعث
شگفتی و رضایت خاطر پروفور براون شد. به پیشنهاد
او هفت‌های شش لیره برای من حقوق معین گشت که نیمی
از آن تمام مخارج را از متزل و غنا و لباس تأمین می‌نمود
و نیم دیگر پس انداز می‌شد.

برای نمونه از توقیفی که نسب من شد و شوری که
در دانشجویان بوجود آمد ذکر مثالی بموردن خواهد بود.
هنوز دو ماه از تدریس نگذسته بود که روزی بجای درس
معمولی این نویت را از قاآنی با صدای رسا و روشن و رعایت
امول قرائت و خطابه از حفظ خواندم:

Hobson (۱)
G. H. Hardy (۲)

یار کی مراست رندوبذله گو، شوخ و دلربا، خوب و خوش سرشت
 طره اش عبیر، پیکرش حریر، عارضش بهار ملعتش بهشت
 خواهم از خدا در همه جهان، یک قفس زمین، یک نفس زمان
 تا بکامدل می خورم در آن، بی حرف بد، بی نگارزشت
 آهنگ وزن اشعار و زیبائی و لطافت کلمات تأثیر
 خود را بخشید. در این حال از دانشجویان پرسیدم آیا مایلید
 که دویست مذکور موضوع درس قرار گیرد و همگی با اشتیاق
 جواب مثبت دادند. بنابراین اشعار را بخط جلی بر تخته
 سیاه نوشتم و معانی لغات مشکل را بیان و چندبار اشعار را
 تکرار کردم و ودادشم یکی دونفر از دانشجویان آنها را



عمارت مدرسه یکبر لک که بروفور برآون در آن حجره داشت. بینجره طبقه دوم
 در دست راست دودکش سه گانه تعلق بحجره او داشت

خواند و درس پیاپیان رساند . هر همانروز که بمدرسه پمبرک (۱) رفتم داشت جو باندا در گوشمای از چمنزار گردیدم دیدم که اشعار را از بر میخوانندند و با صدای دلنواز و بولون با وجود وشف بیار پای کوئی میکردند .

از کافی که تردن فارسی آموختند نام چند تن در خاطرم مانده که از آن جمله است دو شیوه الیزابت بریجز (۲) دختر شاعر رسمی در بارانگلستان - روین لیوی (۳) که بعداً بسطی زبان فارسی داشتگاه اکفردو کیمبریج منصب گشتو آتوس ایدن (۴) نخستوزیر انگلیس شاگرد او بود - کلگ (۵) که یکی از رؤسای مهم شرکت نفت ایران و انگلیس شد .

محیط داشتگاه کیمبریج بیار فرح انگلیز و دلپذیر بود . داشتگاه پاریس عبارت بود از چند عمارت در مرکز شهر در محوطه محدود مشتمل بر اطاقها و تالارهای درس و آزمایشگاه و کتابخانه و دبیرخانه و نظیر آنها . داشتگاه کیمبریج را هفده مدرسه بود که عده‌ای از آنها کم ویش شاہت بسدارس قدیمه ایران داشت با خانه‌ای طلاق در چهار طرف حیاطی وسیع . اغلب مدارس مذکور دارای باغهای بزرگ و چمنزارهای بیار زیبا و باصفا است که

Pembroke College (۱)

Eliabeth Bridges (۲)

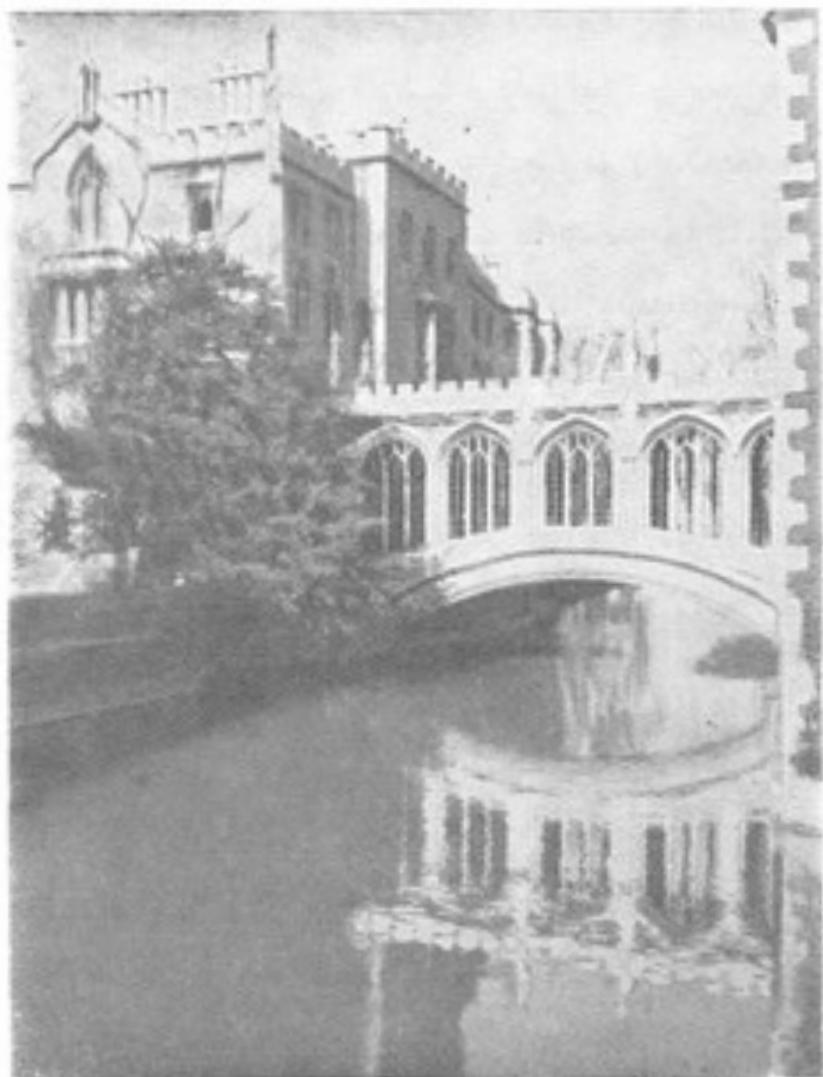
ملرنس لزمسلین مولک جو که بانگارنه بارو بارفت و در انگلستان تحصیل نشود گشت

Reuben Levy (۳)

Anthony Eden (۴)

Clayton (۵)

رودخانه کم (۱) به پهنانی ده پاترده متر از میان آنها می خرارد.
در بعضی از باغهای مذکور عمارتی برای سکونت دانشجویان
و استادان برپا کرده اند . هر محصل معمولاً یک یا دو اطاق
دارد و ناشتاوی را در آنجا برای او می برند ولی ناهار و شام



بل آه بر رودخانه کم
(رودخانه از میان باغها و عمارت دانشگاه کیمبریج میگذرد)

با حضور عده‌ای از استادان در ناهارخوری بزرگ هر مدرسه
صرف می‌شود.

هر دانشجوی روزی دو سه ساعت درس دارد که معمولاً
صبح‌ها برگزار می‌شود و مطالعه را در اطاق خود یا کتابخانه



منظره مدرسه شاه (دانشگاه کیمپریج) از رودخانه کم

مدرسه‌ای که در آن اقامت دارد یا کتابخانه معظم دانشگاه
انجام میدهد. هر استاد دانشجویان خود را یک‌یک می‌شناسد
واز اخلاق و استعداد آنها آگاه است و سالی چندبار بنوبت
آنها را بخانه خود (و در صورتی که در مدرسه ساکن باشد
به آپارتمان خود) بچای وعصرانه و ناهار دعوت و باخانواده

خود از آنان پذیرانی میکند و باقفوذ معنوی که دارد این حشر و تماس در اخلاق آنها بسیار مؤثر است وین آنها محبت و علاقه ایجاد میکند ویکی از نیرومندترین عوامل پرورش روحی و اخلاقی است.

بعد از ظهرها عموماً اختصاص به تربیت اجتماعی دارد و دانشجویان بکارهای فوق برنامه میبردازند و در اجتماعات شرکت میجویند. وسائل انواع ورزش چون فوتبال و تنیس و قایقدانی در رودخانه کم همیشه فراهم است. انجمن‌های مناظره و خطابه و نمایش و موسیقی برپاست و اغلب محصلین در آنها عضویت دارند و عملاً معتاد به همکاری و تشریک مانع و حاضر شدن در مجامع و ایفاء نقش مخصوص میشوند و در آنها اعتماد به نفس بوجود میآید و شخصیت آنها ظاهر میشود.

دانشجویان باید بیوته بارداه و کلاه دانشگاه باشند و هیچگاه سیگار نکشند. ساعت به بعد از نیمروز همگی باید در مدارس و اطاقهای خود بشنند و در هابته میشود و هیچکس بدون اجازه نمیتواند در خارج از مدرسه بسربرد. پاسبانهای مخصوص دانشگاه با علامت مخصوص و اختیارات زیاد در اخلاق و رفتار و گفتار دانشجویان در شهر و خیابان و کوچه مراقبت دارند و بدون هیچ مانعی میتوانند با مأکن عمومی داخل شوند و وظایف خود را انجام دهند.

در سال تحصیلی ۱۷ - ۱۹۱۶ من چهار کار مشغول بودم. روزی یک ساعت در مدرسه پیبرک که اطاق پروفور

برآون در آن بود زبان فارسی می‌آموختم و معمولاً ناهار را که از آشپزخانه مدرسه می‌آوردند در آن اطاق صرف می‌کردم و مهمان او بودم . هفت‌های چند ساعت در کلاس ریاضیات



یکی از ناظران با دو یابان دانشگاه کیمبریج

عالی از محضر اساتیدی که نام آنها در صفحات قبل مذکور افتاد استفاده می‌کردم . هفت‌های نصف روز نیز یکی از مدارس ابتدائی و متوسطه شهر وحومه کیمبریج (بمعرفی پروفسور

براؤن) میرفتم تا از طرز اداره و برنامه دروس و طرق تربیت آنها آگاه شوم. بالاخره روزی سه چهار ساعت صرف مطالعه شاهکارهای فارسی و انگلیسی میکردم.

در فصل اول بدین مثله اشاره کردم که در مدرسه کماله تنها گلستان سعدی و تاریخ مجم دو کتابی بود که بن آموختند و در مدرسه دارالفنون اساساً زبان فارسی جزو برنامه منظور نبود. در کیمپریج در تیجه تصفح و مطالعه اجمالی دو جلد از تاریخ ادبی ایران تألیف پروفور براؤن که تا آن‌مان اشاره یافته بود متوجه شدم چه نقص عظیمی در تحقیقات من در این رشته موجود است و با کمال صدق وصفاً مطلب را با آن استاد بزرگوار عرض کردم و بر اهنگی و تشویق او صورتی از مهترین کتب معتبر فارسی را از نظم و شر تهیه کردم و بتدریج آنها را از کتابخانه داشگاه امامت گرفته بادقت مطالعه نمودم و مشکلات خودرا بوسیله کتاب لفت و ترجیمه شاهکارهای فارسی بفرانسه یا انگلیس رفع نمدم.

یک نکته دیگر نیز از مطالعه اجمالی تاریخ ادبی ایران توجه مرا بخود جلب کرد و آن خدمات مهمی بود که داشمندان و مترقبین آلمان بزبان و تاریخ ما کرده و کتب بیار محققانه‌ای که در این باب اشاره داده‌اند. باین جهت انتیاق واخر بفرانس گرفتن زبان آلمانی پیدا کردم و با کتاب خودآموزی این کار را شروع کردم و این پنجمین نوع از مشغولیات من در مدت اقامت در کیمپریج بود.

از جمله کتب اساسی که برای ورود به دیبات فارسی خواندم کتاب المجمم فی معایر اشعار العجم تألیف شمس قیس رازی است که نخستین بار به تصحیح و تحریثه میرزا محمد خان قزوینی بهمت پروفور برآون دریروت بطرز بیمار مرغوب و جالب چاپ شده بود . در تیجه پی بردن بقواعد عروض و قافیه و بدست آوردن میزان و معیاری برای سنجیدن اشعار و تشخیص معان و معایب آنها میل وافر بخواندن دواوین شعرای درجه اول پیدا کرد و در اثر مهارت دراین کار نوق شعر گفتن درمن پدید آمد و در ماه مه ۱۹۱۷ که جلدی پیرامون دانشگاه و شهر کیمپریج بهشت آسات چند صد بیت یاد وطن و دوری از خانواده و ابراز ارادت بحافظ و سپاسگزاری از خدمات پروفور برآون نسبت بایران سروید و اکنون که با آنها مراجعت میکنم احساسات رقیق چهل و چند سال قبل درمن زنده میشود ولی متوجه میگردم که اشعار مذکور گرچه طبق قواعد عروض ساخته شده آن مایه شاعری که موهبت الهی است در آنها موجود نیست .

در کتابخانه دانشگاه پاریس بدانشجویان کتاب امات داده نمی شد و محصل به قله و انبار کتاب سترس نداشت و فقط میتوانست در فضای معین که مخصوص مطالعه بود با ارائه کارت تحصیلی کتابی را کتاب درخواست کند و همانجا بخواند و پس از رفع حاجت مسترد ندارد . در دانشگاه کیمپریج دانشجو بتمام کتابخانه راه داشت و پیدا کردن کتاب بعده خود او بود . نقشه کتابخانه در هر طبقه بر دیوار نصب بود

و در قصه مذکور هر اطاق نمره داشت . قصها و رفعاتی هر اطاق را نیز نمره مخصوصی بود . در جعبه‌های فهرست از روی نام مؤلف یا عنوان کتاب برگه آن با آسانی پیدا می‌شد و در آن برگه قید شده بود که در کدام طبقه و اطاق وقفه و رفه کتاب مطلوب قرار دارد . داشجو از روی نته کتابخانه کتابی که میخواست پیدا میکرد و همانجا مطالعه می‌نمود زیرا در تمام اطاقها میز و صندلی و چرا غونوشت افزار مهیا بود . پس از مطالعه ، کتاب را بجای خود می‌نهاد و چنانچه حاجت بیرون آن داشت یکی از قبوض چابی که بر روی میزها موجود بود برمی‌کرد و در مدخل کتابخانه به کتابدار می‌پرسد و خارج می‌شود و می‌توانست تا بوهته آنرا نگاه دارد . باین ترتیب در محیط آرام تمام وسیله کار و مطالعه فراهم بود و سازمان کتابخانه داشجو را عمل تربیت میکرد و او را به نظم و اعتماد و درستی معتاد می‌اخت .

مکن من در خانه‌ای بود در جاده بین کیمیریج و گرنچتر (۱) در جنوب غربی شهر بفاصله تقریباً یک کیلومتر از مدرسه پمبرک . خانه مذکور تعلق داشت یکی از اعضاء چاپخانه داشتگاه که با زن خود در آن میزست . یک اطاق بالتبه وسیع (در حدود پاترده متر مربع) رو به مشرق با ناشتاشی بهفتاهی دولیره بمن واگذار شده بود . اطاق من و رویخانه کم در حدود صدمتر فاصله واژچمن متور و چشم انداز بیار مصفا و دلانگیز و فرح‌بخشی بود .

(۱) Granthorpe دهکده زیان در جنوب مرسریج

بنظر من وسعت منظره وبا روح بون مکن باعث علو
 احساسات و خوش یین انان بزندگانی میشود و تردید ندارم
 که اقامت یکاله من درخانه مذکور که اطرافش بازومشرف
 بر رویخانه بود با سکوت مطلق که در آنجا حکمرانی
 داشت و خوش خلقی زن و شوهر صاحب خانه و سازگاری
 و محبت آنها یکدیگر تاثیر بسیار عمیق در روحیه من داشت.
 در فصل بهار که هوا ملایم و مطبوع بود من مانند
 دانشجویان دیگر بعضی عصرها را بقایقدانی میبردم اختم.
 درینکی از امکنهای که قایق کرایه میکردند و تردیک کوچه
 آسیا (۱) بود من در قایق یک نفری میشم و برشته تکیه
 میزدم و بطالعه کتاب مشغولم شدم و آبرویخانه با ملاحت
 بسیار مرا بطرف شمال (در راهی هاش) تا آثار و بند
 چترتون (۲) میبرد. در آنجا کتابرا کنار گذاشته برخلاف
 حرکت جریلن آب پاروزنلن بکوچه آسیا بازمی گشتم.
 بین ترتیب هم مطالعه کرده بودم و هم ورزش و تفریح
 بویژه که در تمام میر مذکور که رویخانه از وسط مدارس
 و چمنزارها و باغها عبور میکرد همچو سبز و خرم بود
 و بسیاری میعنون منظره ساحل و اطراف آنرا بسیار دلپذیر
 و نشاطآور میاخت.

مطالعه جراید یومیه در موقع اقامت در لندن من را با
 ملک آنها تا حدی آشنا ساخته بود. از میان آنها بروزنامه

(۱) *Mil Millia* مقاله هر روزگاری

(۲) *Chesterton* برنسار کمیج

منچستر گاردنین (۱) بیش از همه علاوه‌نمود شدم زیرا تعلق
بحزب آزادیخواه داشت (که در آن موقع یکی از دو حزب
مهم انگلیس بود) و همواره از ملل ضعیف پشتیبانی و بر ضد
دولت متبد قلم فرسائی مینمود. مقالات روزنامه مذکور
و آزادی مطبوعات در انگلستان را تشویق کرد که عقدهای
دل را بگشایم و بر ضد اجحافات و تجاوزات روسیه و اشغال
ایران مراسلاتی بنویسم و خواستار آن شوم که اصولی که
در جنگ جهانی متفقین مدعی تعقیب آن بودند در ایران
اجرا گشته. منچستر گاردنین نامهای مرا در صفحات مهم
روزنامه منتشر کرد. چندین مراسله نیز بروزنامه تیمس (۲)
نگاشتم که پاره‌ای از آنها را بطبع رسانید.

هر وقت یکی از نامهای من اشاره می‌یافت وجد
وشف زایدالوصف نصیب من می‌گردید و چندتن ایرانی هم
که در انگلستان بودند و آنها را می‌خوانندند مرا اینکه بتوانند تعقیب
این کار تشویق مینمونند تا روزی از سر ادوارد گری (۳)
وزیر امور خارجه انگلیس نامهای بمن رسانید که مدلول
آن بقرار ذیل بود: مقالات شما در جراید انگلستان
باعث تیرگی روابط ما با متفقین می‌شود و چنانچه بخواهید
بدین کار ادامه دهید وزارت امور خارجه ناگزیر خواهد
شد با اظهار تأسف از شما تقاضا کند تا زمانی که جنگ

Manchester Guardian (۱)

Times (۲)

Sir Edward Grey (۳)

در جریان است این کنور را ترک گوئید.

چون من در نامهای خود بجراحت ناگیر بودم ثام
و عنوان و نشانی خود را قید کنم وزیر امور خارجه انگلستان
نامهای نیز به پروفور براؤن استادالله شرقیه که ریاست
مستقیم بر من داشت نوشتند بود. پروفور براؤن مرا عصر
بنخانه خوش دعوت نمود و پس از اظهار ملاطفت و صرف
چای و تمہید مقدمهای فرمود: قبل از جنگ من با تمام قوا
و با ایمان راسخ بر علیه مظالم و فجایع رویه و سیاست دولت
انگلیس در ایران مبارزه میکردم و پیش از اعلان جنگ
اعلامیه استادان دانشگاههای انگلیس را دائز باحتراز
از جنگ با آلمان امضا کردم ولی وقتی جنگ آغاز شد و دیدم
دیگر مبارزه می تیجه است دست از سیاست کنیدم و تمام وقت
را صرف نوشن جلد سوم تاریخ ادبی ایران کرده و میکنم.
اکنون نامهایی که شما در جراید انگلیس منتشر کرده اید
گرچه عین حقیقت را بیان کرده اید و احتمات شما قابل
تقدیر است ولی تیجه عملی بر آن مترب نیست. تنها اثری
که میتواند داشته باشد اینست که در اثر فشار دولت روس
شمارا از اقامات در انگلستان منوع سازند و این مسئله باعث
خواهد شد که از خدمت فطی در دانشگاه کیمبریج صرف نظر
کنید و این مصلحت نیست زیرا از اقامات در اینجا هم استفاده
میکنید و هم خدمت بزبان فارسی.

نظر به ارادت واقعی که به پروفور براؤن داشتم
مصلحت‌اندیشی آن را مرد را پذیرفتم و تا انقلاب رویه

در مارس ۱۹۱۷ در باب سیاست چیزی در جراید انتشار نداشتم ولی وقتی خبر انقلاب رسید بارقه امیدی در قلب من درخشمید و بتصور اینکه دوره مصائب و شداید ایران سرآمدۀ شرحی در جراید منتشر ساختم.

در عید فصح ۱۹۱۷ که کلیه مدارس تعطیل است برای رفع ختکی و سیاحت و دیدن دهات و مزارع و آثار باستانی با اجازه پروفور برآون با موج رخدۀ سفر کوتاهی که به روز طول کشید در داخلۀ انگلیس نمودم. خط سیری که انتخاب کردم از کیمبریج شروع و از شهرهای بدفورد (۱) و اکفرد و وینزور (۲) ولندن میگذشت و به کیمبریج منتهی میگشت. هر روز در حدودی کیلومتر راه میپیمدم و در حدود غروب آفتاب هر دهکده یا قصبه که مسافرخانه‌ای داشت برای گذراندن شب و نوشتن مشهودات خود انتخاب میکردم. در اکفرد عنده‌ای از مدارس دانشگاه را به راهی و راهنمائی پروفور امیث (۳) رئیس مدرسه بالیول (۴) که محل تحصیل ناصرالملک بود دیدن کردم. در همان شهر نیز بدیدار رابرتسبریجز (۵) ملک‌الشعرای انگلیس که مسکنش در آنجا و بخترش در زمرة دانشجویان زبان فارسی در کیمبریج بود نائل آمدم.

Bedford (۱)

Windsor (۲)

A. I. Smith (۳)

Balliol (۴)

Robert Bridges (۵)

کاخ سلطنتی

لندن

برآمد

روی هم رفته این مافرست بسیار مطبوع بود و بنویش گذشت و در اثر آن تا حدی آشنا با وضایع روستا شدم و از بیشتر کار و زحمات بزرگران و دامداران و آبادی کلیه نقاط آن ناحیه آگاه گشتم و سفر نامه‌ای که تهییه گردید برای استفاده محصلین زبان فارسی بدانشگاه کیمیریج تقدیم کردم.

در اوایل اکتبر ۱۹۱۷ که کار من در دانشگاه کیمیریج پایان یافت عازم لندن شدم تا از آنجا پیارس مراجعت کنم. اقامت یک ساله من در کیمیریج تأثیرات بسیار در روحیه و اخلاق من نمود. علاوه بر تعلیم ریاضیات عالی و مطالعه مهمترین شاھکارهای ادبیات فارسی و انگلیسی و لغت‌گردانی که از این راه نصیب من گردید باهمیت و عمق فرهنگ ایران تا حدی بی‌بردم و حس غروری در من بوجود آمد که درست مقابل حس حقارتی بود که در موقع تعلیم در دانش‌سرای ورسای در من وجود داشت. پیش از رفتن به کیمیریج عنق من بوطن عشقی بود که هر کس طبیعاً بخانه و خانواده خود دارد. پس از یک‌کال مطالعه ادبیات و تاریخ ایران عشق من متکی بدلایل بسیار قوی گردید زیرا متوجه شدم که وطن من نقش بزرگ در تمدن دنیا داشته و مردان بسیار بزرگ در دامان خود پروردید و ادب و هنر عالی به عالم بشریت تقدیم کرده است.

مدارس بسیار وسیع و مصفای دانشگاه - افق باز و روشن جلگه کیمیریج - رویخانه زیبا و آرام کم - اراضی سبز و خرم سواحل رود - خانه‌ای مستقل با باجهه‌های

فرح بخش هریک از استادان - آسایش و خوشی من در منزل
 خارج از شهر - حال معموم و محزونی که داشتم دگر گون
 کرد و مرا نسبت بزندگانی و دنیا با ناطق و خوشبین نمود .
 ناشتاںی که با مدد هر روز در انگلستان صرف میکردم مرکب
 از شیر و تخم مرغ و گوجه فرنگی سرخ شده و کره و مر با
 و نان بر شته سفید در مقابل ناشتاںی بیار مختصر و ساده
 ایران و فرانسه بیار در مزاج من مؤثر افتاد و بر تدرستی
 من افزود و اهمیت غذای صحیح را در نظرم جلوه گر ساخت
 و رعایت این موضوع را عادت من نمود .

تعاس و حشر من با استادان بزرگ چون پروفور
 براون - پروفور این هایم (۱) استاد گامی حقوق یین الملل -
 بر قرآن د رس (۲) حکیم و ریاضی دان شهری که مرا بخانه
 خوش بخوت میکردند و مهر بانی و متنافت و وقار و فروتنی
 و داشت و فیض بخشی آنان در من تأثیر بیار داشت و آرامش
 خاطری در من ایجاد میکرد . استادان دانشگاه کیمبریج
 بنظر من سرمهق و نمونه انسان کامل بودند و من بالتابع تحت
 نفوذ آنها قرار گرفتم و از خانه مستقل شخصی و محیط
 پر از صمیمیت آن اهمیت کانون خانوادگی انگلیس را تا
 اندازه ای در کردم و روزنایی از حیات بر من گشوده شد

(۱) Oppenheim

(۲) Bertrand Russell که برآورده مورد مطلع بردن انگلیس بود و کامی بهم

و انگلیس با رو به خود و از آن سنت اعتماد کرده بود و همین کتاب هم با مت

اراالت من چوی شد .

که از میان آن نخستین بار افقی روش برای نیل بساعت معنوی بچشم دل دیدم.

شخصیت و آزادگی و سخاوت و سادگی و عدم ظاهر و وارستگی و مهمان نوازی و عنق بزیبائی و نیکی و حقیقت و جمال و مدق و صفائ پروفور برآون مرا بکلی شفته و مجنوب او ساخت. روزهای شبه مقارن ظهر بی سرو و سدا بیانک میرفت و جیب‌های خود را پر از اسکناس می‌کرد و تنها با دو چرخه درینجا و چهار سالگی رهیار کوی متبدان وینوایان در مشرق شهر می‌شد و از آنان یک یک دلجهوئی می‌کرد و پراخور حال کمک می‌نمود. یک شنبه‌ها به سیگار و شیرینی وسته گل به بیمارستان میرد وین مجر و حین و آسیدید گان جنگ توزیع می‌نمود. با وجود تمکنی که داشت هیچ‌گاه دریند تجمل و تشریفات نبود و همیشه لباس بیار ساده بر قن داشت و با داشتن اتوموبیل شخصی و راننده از خانه بمدرسه با دو چرخه می‌آمد و با افراد طبقه سوم مانند مستخدم و فراش و سرایدار و دربان مدرسه علی‌رغم وضع اشرافی آن روز انگلستان چون برادر رفتار می‌کرد. وقتی مهاجر یا محصل ایرانی باو کاغذ می‌نوشت و با اشاره وضع دشوار خود را بیان می‌کرد فوراً مبلغی می‌فرستاد و برای اینکه وی احساس منت نکند برآون باو کاری بیشنهاد می‌کرد چون استخاخ از رسالت یا کتب خطی که در کتابخانه‌ها و موزه‌ها موجود بود.

برآون از راکاری و ظاهر سخت احتراز می‌جست و بیوسته سعی می‌کرد از خیرات و میراث او کس آگاه نشود.

اگر من جزئی به پاره‌ای از نیکوکاریهای او پی‌بردم برای
این بود که اعمال حسن و نوع پروری او تکرار می‌شد و من
با او هشرازیاد داشتم و تصادف و اتفاق هم به من کمک می‌کرد.
یکی دیگر از خصوصیات او عشق مفرط به تصوف
وعرفان بود. حافظه و مولوی و سناهی و عطار را می‌پرستید



بروفسور براون و مؤلف کتاب در دانشگاه کیمبریج در ۱۹۱۷ میلادی

و تمام دیوان خواجه را از حفظ داشت و در حین خواندن بعضی از اشعار حالت خاصی با او نداشت میداد. گاهی منوی را با آواز میخواند (والبته این امر نادر است که اروپائی آواز ایرانی بخواند) و در آن موقع چنان مت میشد که گونی روحش بعالم ملکوت صعود میکرد و اشگناز چشمتش فرومیزد و یستده را سخت تحت تأثیر قرار میداد.

براون چون در رای ذرفی از داش و اخلاق بود و هر مشکلی را راجع بادیات و تاریخ ایران فوراً حل میکرد و هزاران جلد کتاب بالته مختلف فارسی و عربی و ترکی و یونانی و لاتین و آلمانی و فرانه و انگلیسی خوانده بود و موقعی که بر مندلی متوجه در اطاق خود نشتبود بفارسی بامن و بعربی با عبدالقادر ظافر مصری معلم عربی و بترکی باعلی رضاییک معلم ترکی و بایکی از محصلین من بنام نیکو (۱) که فرانسوی بود با کمال سلاط مکالمه میکرد. پیوسته از داشمندان ایران و یشوایان منروطیت و علم و تقوی و شجاعت آنها سخن میگفت و نسبت با آقای سید حسن تقی زاده و میرزا محمدخان قزوینی و حاج میرزا یحیی دولت آبادی ارادت فوق العاده داشت.

بروفور براون در اثر عشق بی حدی که با ایران داشت خدمات بی‌مانندی بادیات مملکت و طرفداری و دفاع از کشور ما در مقابل مطامع و مظلالم بیگانگان نمود. مهمترین خدمت بدین او بعالم ادب تدوین تاریخ ادبی ایران است در چهار

مجلد که قریب چهل سال از عمر او باشتکار حیرت آوری که داشت صرف تألیف وطبع آن شد. جلد اول که از زریشت آغاز و بیزان فردوسی ختم میشود در ۱۹۰۲ و جلد دوم که از فردوسی تاسعده است در ۱۹۰۸ اشارهافته بود و چنانکه قبل اشاره شد جلد سوم را که راجع است بصر مفول و تاتار در سوابق جنگ جهانی اول تألیف و بال ۱۹۲۰ منتشر ساخت. آخرین جلد که از دوران صفویه تازمان معاصر است در ۱۹۲۴ بزبورطبع آراسته شد^(۱).

خدمت مهم دیگر او بادیات فارسی ایست که ۲۰ جلد از کتب خطی معتبر فارسی را با تصحیح و تحریه (بقلم بعضی از فضلا مانند میرزا محمدخان قزوینی) بخرج خود یا از محل موقوفات گیب بهترین وجه در بهترین مطابع (چون مطابع بیروت ولیدن) جاپ رسانید و پاره‌ای از آنها را بانگلیسی ترجمه کرد یا بر آنها دیباچه نوشت که طور مثال میتوان کتاب المجمع فی معاییر اشعار العجم و چهار مقاله نظامی عروضی و مرزبان نامه و لباب الاباب و تاریخ جهانگشای جوینی را ذکر کرد.

خدمات مهم دیگر او عبارت بود از کمک به رو طلبان و احرار ایران از آغاز انقلاب ۱۳۲۴ قمری - تأسیس انجمن ایران از رجال ایران مقیم لندن و سیاستمداران و نمایندگان

(۱) جلد اول تاریخ ایران را آقای علی یانا صالح در ۱۳۳۳ - جلد سوم را آقای علی امیر حکمت در ۱۳۷۷ - جلد چهارم را رئیس مجلس در ۱۳۹۱ رجوع کرده اند. جلد دوم هنوز رجه نهاده است.

مجلس انگلیس برای دفاع از آزادی خواهان و اعتراض بیات انگلیس در سازش با روسیه - بر ملاکردن مظالم و جفا کاریهای عمال و سپاهیان روس در ایران از راه تشکیل جلسات سخنرانی و انتشار مقالات در جراید و طبع رسالات و کتب و ملاقات با رجال مؤثر انگلیس . یکی از رسالات مذکور همان بود که مرا وادار یادگرفتن زبان انگلیس کرد و در صفحات قبل بدان اشارت رفت . کتاب تاریخ انقلاب ایران و کتاب «مطبوعات و اشعار جدید ایران» را نیز برای نیل بمقام سیاسی مزبور تألیف و طبع کرد .

علاوه بر کتب فوق بروفور برآون شرح مافرتوی که در یوتوش سالگی بایران نمود بنام « یکال در میان ایرانیان » منتشر ساخته که از فرط شیرینی و دلکشی چندبار بس از مرگ او بطبع رسیده است . از لحاظ تاریخ ادیان و تحقیق درمناهب نیز پنج کتاب راجع به بایهه تألیف یا ترجمه کرده که درجه زحمات اورا در تبع و پژوهش وست یافتن باسناد اصیل آشکار می‌سازد .

در تمام کتب و رسالاتی که تألیف کرده سبک تحریر و اثاء او بیار نمکین و جذاب و خالی از اصطلاحات مغلق و دور از فهم است بطوری که طبقات متوسطه انگلیسی‌دان در اروپا و امریکا با رغبت و میل وافر آنها را می‌خوانند و با معنویات ایران ولطفت روح ایرانی آشنا می‌شوند و این همان هدفی است که بروفور برآون یوسته تعقیب می‌کرد . از خلال سطور تمام تألیفات او این حقیقت هویت است که

در تمام اعصار هیچ متفرقی از حیث علاقه و عنق با ایران
با پروفور برآون اصلاً قابل مقایه نیست.

در اثر قرائت سرگذشت رایزن سن کروزه (۱) که برای
تمکیل زبان انگلیسی بعن توصیه شده بود و کتاب شیرین
و دلیذیری است که افعال انگلیسی را به معنی ماضی و در زمان
گذشته زیاد بکار میرد و از این حیث نیز آموزنده است -
در اثر حشر با استانان دانشگاه کیمبریج که همگی سعادتمند
بودند ولی فروتنی نداشتند متوجه حقیقتی شدم که در تمام
عمر در رفتار و اخلاقهم مؤثر بود. آن حقیقت اینست که تمکن
ومال زیاد باعث سعادت نمیشود و همین قدر که انان محتاج
بدیگران نباشد کافی است. بفرموده خاقانی

مال کم راحت است و افزون رنج
لا جرم مال من نخواهد عقل

همچو من کاندش فزاید روح
لیک بیار او بکاهد عقل

من بیوسته آرزو میکردم که روزی در ایران دانشگاهی
ماتند دانشگاه کیمبریج ایجاد شود و وقتی این مطلب را
بابعضی از اساتید بیان میاوردم نکاتی از تاریخ آن دارالعلم
بزرگ برای من نقل میکردند که درس عملی بود. خلاصه
آن بیانات این بود که دانشگاه کیمبریج با باغهای وسیع
و مناظر روح افزرا و ابنيه عظیم زیبا و کتابخانهای متعدد

و موزه‌های گوناگون و آزمایشگاههای متنوع و اشخاص ناموری مانند نیوتون و میلتون و داروین (۱) که در دامان خود بروزده و ستایش عالمیانرا بخود جلب‌نموده یا شمرتیه بوجود نیامده بلکه هزاران هزار نفر در مدت هفت صد سال برای تأسیس آن زحمت کشیده و فداکاری کرده و ذره ذره آنرا بهتر و بزر گتر کرده‌اند. در قرن سیزدهم میلادی فقط دو سه اطاق درس با دو سه معلم در کیمی بیوجود آمدند و بتدریج و مرور زمان این‌همه مؤسسات علمی در آنجا برپا گشته و این اندازه نخانه ادبی و هنری در آنجا گرد آمده است. این حقیقت که از گفته اساتید برن روشی کثی در زندگانی شخص و عمومی و طرز عمل و رفتارم پیوسته مؤثر بوده است و هر کاری را که شروع کردم ابتدا و رفترفت به تکمیل آن برداختهام.

در اواخر اکتبر ۱۹۱۷ در لندن روزی برای اخذ اجازه مرخص بخدمت ناصرالملک رسیدم. مانند هیئت مرا چند ساعت نگاه داشت و اندرزها فرمود. پرسید وقتی تحمیلات خودرا در پاریس بیان رساندی و با ایران رفتی چمخواهی کرد. جواب‌دام داشتمه و اسناد تحمیل خودرا بوزیر فرهنگ ارائه میدهم تا کار مناسبی بمن رجوع کند. فرمود اگر چنین کنی حودان کارشکنی خواهند کرد و بدشمنی تو کمر می‌بنند و مانع خدمت و پیشرفت تو من شوند. باید ابتدا خودرا بی علم و بی اطلاع نشان بدیم

Charles Darwin, John Milton, Newton (۱)

ووقتی سوار کارشیدی در ضمن عمل از معلومات خود استفاده کنی . برای اثبات این نظر داستانی از سرگذشت خود را تقل کرد که خلاصه آن این است : وقتی تحصیلات خود را در داشگاه اکفرد با تمام رساندم عازم ایران شدم . در تهران مخبر الدوله (علی قلی خان هدایت) وزیر فرهنگ که از تحصیلات من در اکفرد آگاه بود با کمال حنفیت از من در پیشگاه های بونی یعنی ناصرالدین شاه تمجید کرده اجازه خواسته بود مرا بحضور ملوکانه مفتخر سازد . وقتی شرفیاب شدم ناصرالدین شاه فرمود : ابوالقاسم خان ، شنیده ام در انگلستان تحصیلات خوبی کرده ای . عرض کرم قربان فقط الفبائی آموختهام . فرمود : میکویند زبان انگلیسی را خیلی خوب میدانی . عرض کرم قربان فقط باندازه ای که در انگلستان و انگلستان جملاتی بهم می بندم . از جوابهای من ناصرالدین شاه بیار خرسندید و بوزیر فرهنگ مستور داد که کار خوبی بمن رجوع شود . وقتی از حضور شاه مرخص و خارج شدیم وزیر فرهنگ عدم رضایت خود را ظاهر ساخت و گفت که مرا ترد شاه خجل کردم . جواب دام اگر الطاف و مراحم شما را درباره خود تصدیق کرده بودم مستور ارجاع شغل صادر نمی فرمود و شاید منضوب هم واقع می شدم .

بازگشت او اخر اکتبر ۱۹۱۷ بود که رمهار برابه پارس شدم . روحیه من دگرگون و طرز فکر و بخوردم عوض گشته ومثل این بود که در خود احساس غروری میکرم که از ایرانی

بودنم سرچشم میگرفت . آتش در دل من افروخته شده بود که مرا در کارفعال تر و نسبت با آینده امیدوار قرمیاخت . عشقم بوطن در اثر این مسافت هزار بار فزونی یافته بود . وقتی بزمیارت ممتازالسلطنه رفتم بیاربیار ابراز مرحمت نمود وازمعرفی من به پروفور برآون اظهار مررت فراوان کرد و از حسن انجام وظیفه در دانشگاه کیمبریج که پروفور برآون باو نوشتہ بود تقدیر و تشویق فرمود و مرا به آینده در خان نوید داد و در بیان ملاقات امر فرمود که مجدداً تدریس فارسی و انگلیسی را به موطن خود مانتد قبل ادامه دهم .

بعض اینکه دانشگاه پاریس باز شد نام خود را برای شهادت نامه دوره عالی نجوم یا ستاره شناسی (۱) و مکانیک ثبت کردم و دریستم مارس ۱۹۱۸ امتحانات ستاره شناسی را دادم وین کلیه داوطلبان تنها دانشجویی بودم که پذیرفته شدم . این مثله بر اعتماد نفس من افزود و باعث شد که آپل رئیس دانشکده علوم مرا بدفتر خود خواند و در حضور آندوازیه (۲) استاد ستاره شناسی مرا مورد تشویق قرارداد . این نخستین بار بود که در دانشگاه پاریس با دونفر از اساتید خود آشنا می شدم .

دو سه روز بعد که شرح موفقیت خود را در امتحان و تشویق که از من بعمل آمد بود حضوراً باطلاع وزیر مختار

(۱) *Astronomic approfondir*
 (۲) *Audozyee*

رسانیم پس از ابراز مرحمت و اعطای جائزه چون من این
از آهل رئیس دانشکده علوم برده بودم ممتازالسلطنه رته
سخن را بدست گرفت و مطالبی فرمود که ملخص و مدلول
آن بقرار ذیل است : قبل از انقلاب رویه هر چه من کوشش
میکردم دولت فرانسه را بامور ایران علاقمند کنم موفق
نمی شدم زیرا دولت فرانسه از لحاظ اتحادی که با دولت
روس داشت احتیاط و ملاحظه میکرد و بدون جلب نظر
دولت روس اقدامی نمیکرد . لیکن حالا که انقلاب رویه
بوقوع پیوسته و آن اتحاد ازین رفته است امکانات بیار
برای جلب کمک فرانسه پیدا شده که باید از آن استفاده کرد .
باید زعما و ماحبان نفوذ فرانسه را نسبت بایران و کارهائی
که ممکن است انجام داد آگاه و علاقمند نمود . رئیس
دانشکده علوم پاریس عضو مؤثر انجمن است بنام « انجمن
ملی مطالعات اجتماعی و سیاسی » (۱) . اعضای دیگر انجمن
نیز همگی از رجال نامی و مهم فرانسه هستند . اگر بتوانند
برای آن انجمن یک جلسه سخنرانی کنند برای منظوری
که گفته شد بسیار سودمند خواهد بود .

من با کمال ادب حاضر بودن خودرا برای خدمت
عرض کردم و بنا شد از طرف دفتر سفارت با دیگر انجمن
مناکره و موضوع و تاریخ جلسه معین شود .

تاریخ سخنرانی را هشتم آوریل ۱۹۱۸ و موضوع
آنرا اوضاع اقتصادی ایران و محل ایراد آنرا تالار وزارت

دادگتری فرانه قرار دادند. جله بریاست آپل تشکیل شد و یکاًعات بطول انجامید و کف زینها و تشویقاتی که شد علامت این بود که خطابه مورد توجه واقع شده است. در جله مذکور عده‌ای از وزراء و نماینده‌گان مجلسین و سیاستمداران نامی فرانه حضور داشتند که به آنها معرفی شد. یکی از آنها هریو^(۱) وزیر فواید عامه بود که بعدها چندبار نخست وزیر شد و در کتابی که در ۱۹۱۹ بنام «تولید کردن»^(۲) درباری مبشر ساخت از سخنرانی مذکور یاد کرد و پیشنهادهای نموده و بعداً در تأسیس مدرسه حقوق در تهران در سال مذکور بوسیله استادان ایرانی و فرانسوی تأثیر و تفویذ داشته است. یکی دیگر از حضار جله بش^(۳) بود که در ۱۳۱۲ در قصیه نفت ایران و انگلیس بین مملکت ما و دولت انگلیس داور بود و بعدها بریاست جمهوری چلثواسلواکی انتخاب گردید و در بهمن ۱۳۲۲ که نوینه این سطور عهددار وزارت فرهنگ بود با ایران آمد تا برویه رود و در همان موقع پیاس خدماتی که در موضوع حکمت مذکور نموده بود طبق قانون تأسیس دانشگاه دکتری اتفاقی دانشگاه تهران تصویب نگارنده بوده باشد.

یکی از تایج مآفرت من به کیمپریج و اطلاع از اهمیت

Edward Heriot^(۱)

جی بارس . کامرون Payot حد ثوم سند ۷:۲^(۲)
Brosh^(۳)

و مقام زبان و ادبیات فارسی این بود که پس از بازگشت پیارس
 توانست در امتحانات متوسطه و نظری آن زبان فارسی را
 در ردیف زبانهای زنده مهم دنیا درآورم . بطوری که سابقاً
 گفته آمد در موقع حاضر کردن خود برای امتحانات
 گواهی نامه عالی آموزگاری متوجه شدم که دولت فرانسه
 فقط چند زبان معین را در امتحانات قبول میکند و آنها
 عبارت از انگلیس و آلمانی و اسپانیولی و روسی و عربی
 و پرتغالی و ایتالیائی . البته در آن وقت من متاثر شدم که چرا
 زبان فارسی در ردیف الله مذکور نیست ولی هیچ دلیلی
 نداشتم تا تقاضائی برای رفع تبعیض بنمایم . پس از مراجعت
 از انگلستان در مقام برآمده تا عمل انتخاب زبانها را بفهمم .
 من قبل تصور میکرم انتخاب مذکور از لحاظ روابط سیاسی
 و اقتصادی فرانسه با ممالکی است که آن زبانها را بکار میبرند .
 در تیجه تحقیق معلوم شد که بر گریدن الله مذکور بواسطه
 ادبیاتی است که در آن الله موجود است . لذا با ممتاز اللطف
 مثله را در میان نهادم و بدستور او بدیدن بوایه (۱) رئیس
 مدرسه الله شرقیه پارس و هوارت (۲) استاد زبان فارسی
 آن مدرسه رفتم و مناکره کردم و در باب رسمیت دادن زبان
 فارسی در امتحانات از آنان زیارتی خواستم . آنان با درخواست
 من موافقت کردند و قرار شد شرحی با آنان بنویسم و دلایل
 خود را تذکر نهم و تقاضای خود را بنمایم و سفارت ایران

Boyer (۱)
 Huard (۲)

هم از وزارت امور خارجه فرانه رسماً آن تفاصیل را بکند.
تمام این اقدامات صورت پذیرفت و پیشنهاد مورد قبول
دولت فرانه قرار گرفت و فرمانی صادر گشت که بموجب
آن از ۱۹۱۸ زبان فارسی در ردیف الینهای قرار گرفت که
هر کس میتوانست بجای زبان خارجی در امتحانات رسمی
انتخاب کند. نظیر این کار را نیز در ۱۳۲۶ خورشیدی که
بانگلستان مافرط کرد بودم انجام دادم با این تفاوت که
بعنوان استاد دانشگاه تهران از دانشگاه کیمبریج در خواست
را نمودم و شورای دانشگاه مذکور چند ماه پیشنهاد
مرا پذیرفت و از ۱۹۴۸ زبان فارسی را در امتحانات رسمی
دانشگاه بجای زبان خارجی قبول نمود.

یکی از وقایع جالب توجه اندکی پس از بازگشت من
از انگلستان ملاقات کرنکی (۱) نخست وزیر نخستین انقلاب
۱۹۱۷ رویه بود. ملاقات مذکور از این حیث برای من
جالب بود که پس از صدمات و لطمات جان فرسا و قتل و غارتها
و شقاوتها و خوارات بی حدی که رویه تزاری بر ما وارد
کرده بود و مقاومتی که من بر علیه آن نوشته بودم اولین بار
یکی از زمامداران مهم دوره انقلاب را میدیدم. وی پس
از دوین انقلاب (در اکتبر ۱۹۱۷) بدست لنین و غله
بلشویکها پیارس آمد و یک روز ممتاز اللطفه اورا باعدهای
از رجال فرانه بنامه بفارغت دعوت کرد. من هم از جمله
مدعوین بودم. نامه از محیط گرمی صرف شد. کرنکی

Kennedy (۱)

در سرمیز در ضمن صحبت پیوسته اقرار میکرد که در اثر خوشبادری و اطمینان به مکاری حزب خود (یعنی حزب انقلابیون اجتماعی) و اتکا، زیاده از حد بدول غرب نچار اشتباه شد و فریب خورد و زمام امور رویه را از دست ناد و میدان را برای سلط حزب نمی‌نیز (یعنی حزب سویال نموکرات که دسته بشویل جزئی از آن بود) بازگذاشت. همین که از سرمیز بر خاستیم من بطور خصوصی با او گفتگو کردم و نظرش را نسبت به ایران جویا شدم. او البته احوالات نیک ابراز کرد و از تجاوزات قبل از انقلاب اظهار تأسف کرد و گفت که پیشنهادات و نظریات خوبی برای ایران داشته که اگر مجال پیدا میکرد بموقع اجرا میگذارد ولی ادامه جنگ جهانی و تهیه خواربار و مهمات جنگی و مسائل فوتی و فوری اورا از پرداختن بر روابط رویه و ایران بازداشت میگذارد. در ۲۶ زوئن ۱۹۱۸ امتحانات مکانیک را نام و قبول شدم و با خذ شهادتنامه آن نائل آدم و باین ترتیب باداشتن سه شهادتنامه دارای درجه لیانس گشتم.

از تحصیل ریاضی در دانشگاه پاریس من در دوره زندگانی استفاده مستقیم نکردم زیرا چنانکه در فصل بعد خواهید دید هیچگاه در ایران تدریس ریاضی بهده من و اگذار نشد. محرك من در انتخاب رشته ریاضی نه راهنمای سرپرستی بود نه احتیاج مملکت بلکه فقدان علوم تریتیش در دانشگاه پاریس از یک طرف نمرات عالی که من در ریاضیات قبل اگرفته بودم از طرف دیگر باعث این انتخاب گردید.

تحصیل ریاضی یشتر از راه غیر متفقیم در طرز تفکر و رفتار من مؤثر بود . من یشتر از بیش تایع منطق شدم و در تمام کارها دقت و درستی و نظم و صحت پیوسته دستور زندگانی من گردید . اطمینان و اعتماد من به نیروی بشر در کشف حقیقت و حل معضلات و تسلط بر قوای طبیعت و افتن قوانین آن بیار فزونی پیدا کرد . عظمت و نظم جهان و حرکت افلاک مرا یشتر در حیرت فروبرد و نسبت با آفرینش عالم مرا مُؤمن تر و خاضع تر نمود .

با وجود اینکه احساس مینمودم افق فکری ام در اثر تحصیلات عالیه وسیع تر گشته و در صورت ادامه وسیعتر خواهد شد ناگزیر بودم تحصیلات خود را متوقف سازم و با ایران مراجعت کنم زیرا غم هجران و دوری از وطن مرا سخت آزرده می‌اخت و نامهای پدرم پیوسته مرا دعوت بیاز گشت مینمود . باضافه پس از مدت طولانی که راههای مافرت با ایران مسدود بود در اثر انقلاب رویه و تصرف او کراین (۱) از طرف قوای اتریش واشغال قفقاز از طرف عاکر عثمانی و آل العان طرق مذکور باز شده و مسافت امکان پذیر گردیده بود . از منزو موضوع را بوزیر مختار ایران عرض کردم و می‌ساز بحث مختصر اجازه مرخصی گرفتم .

فصل سوم

بازگشت از اروپا

— — — — —

هنوز سه هفته از خاتمه امتحانات و اخذ درجه لیانس نگذشته بود که عازم بازگشت بایران شدم. جنگ عالم گیر در آستانه سال پنجم بود و درنهایت شدت جریان داشت. آمدن بایران از راه دریای مانش و بحرالروم بواسطه زیردریانیهای آلمان و اشتغال کشتهای متفقین^(۱) بمحمل سرباز و خواربار متعدد بود. تنها راهی که بنظر بازمیرسد راه سویس و اتریش و رویه جنوی و قفقاز بود زیرا چنانکه در آخر فصل دوم گفته آمد او کراین و دریای سیاه و قفقاز بدست اتریش و آلمان و عثمانی بود و همین که مافر خود را بخواک متحده‌ین^(۲) میرساند ممکن بود خود را بایران برساند. در آنوقت روسیه وضع بیار پیچیده و آشفته‌ای داشت زیرا

(۱) بین فراب - انگلستان - ایتالیا - زاگن - امریکا

(۲) بین آلمان - اتریش - هنار

از اکتبر ۱۹۱۷ لین و حزب بلشویک (که جزوی از حزب سویال دموکرات بود) بر کرنکی و حزب انقلابیون اجتماعی و احزاب معتقد فائق شده در مارس ۱۹۱۸ با آلمان معاہده صلح برستلیتویک (۱) را امضا کرده بود و در سایر نقاط با مخالفین خود دست و پنجه نرم میکرد. بنابراین مافرت از رویه هم خطرناک مینمود لیکن راه دیگری برای مراجعت با ایران وجود نداشت.

متازالسلطنه وقتی اجازه آماده شدن برای مافرت
داد استور فرمود بهنگام عبور از سویس چندی توقف کنم و سروصورتی بکار داشتعیان ایرانی در آنجا بدھم. در اثر قطع رابطه بین ایران و اروپا و اختلال امور اقتصادی (که تیجه نقض بی طرفی واشغال ایران بود) به محصلین ایرانی بول نمیرسید و عدمای از آنها بجای مشکلات گوناگون شده بودند و احکامی از طرف شهربانی سویس درباره آنان صادر گشته بود. علاوه بر مأموریت فوق متازالسلطنه از من خواست که حاج علی آقا کرباسی را که از بازار گانان محترم تبریز و عازم ایران بود وزبان خارجه نیدانست با خود همراه بیرم. در مقابل کمکی که میباشد بعاجی مذکور شود وزیر مختار مقرر فرمود مثارالیه بهای بلیط راه آهن را بپردازد. روز ۲۳ ذویه ۱۹۱۸ برای اجازه مرخص بسفارت رفتم. در پیغام سفارت فقط متازالسلطنه بود و من. در آن دقایق زود گذر تمام صحبت‌ها و کمک‌هایی که آن بزرگوار

(۱) *Brest-Litovsk*.

در حق من کرده بود از خاطرم گفت واردتم بیار فزونی
یافت و متوجه بودم چگونه پاسکاری خودرا ابراز بدارم.
وقتی برای حقوقناس آغاز سخن کردم حرف مرا قطع کرد
و چون بدتری مهربان اندرزها داد. یکی از آنها که آویزه
گوش ساختم و بیوسته مرا درزند گانی سویتند افتاد این بود:
تا امروز که در اروپا اقامت داشته‌اید هرچه بشما گفتم اند
راستدانته و قبول کرده‌اید زیرا در اینجا کمتر مردم در فکر
فریضت و دروغگوئی و ترویر هستند و هر کس بکار خود
مشغول است. ولی در ایران چنین نیست و در اثر عوامل
بیار صداقت و راستی اغلب ازین رفتہ و نمیتوان حرف
مردم را صحیح بندانست. بنابراین آنچه میگویند نباید
باور کرد مگر اینکه صحت آن معلوم و هویدا باشد.

در مقابل حق گزاری من ممتازاللطنه فرمود که بهترین
پاداش من همین است که شارا برای خدمت به کشور آماده
کرده‌ام و یک قطمه از عکس‌های خودرا از کنوی میزیرون
کشید و این جمله‌ها را در زیر آن نوشت و بمن مرحمت غرمود:
«این عکس‌خودرا بیادگار زحمات و مشقت‌های آقای
عیسی خان صدیق در این چند سال تعهیل که بیار خوب
و بطور لایق تمام کرده‌ام و محض اطمینانی که بوطن پرستی
ولیاقت ایشان نسبت بخدمات ملی در ایران دارم هدیه کردم.
پارس ۱۵ شهر شوال ۱۳۳۶ ممتازاللطنه».

بهنگام تودیع مرا در آغوش گرفت و درحالی که من
سعی میکردم دستان اورا بعلامت حق گزاری بیوسم حالم

دگر گون شد و بی اختیار اشک از چشم‌انم سراز مرگت .
وی نیز سخت متأثر گردید و بوضعی که وصف آن توان گفت
از آن مرد شریف جدا شدم و راه ایران را دریش گرفتم .

مدت توقف من درسوس کتر از چهار هفته بود .

در این پیشوایندروز علاوه بر روشن کردن وضع داشجویان
وارسال گزارش‌های لازم پیارس بعضی از محصلین را ملاقات
کردم که محض آنها مشحون از لطف و صفا بود از جمله
آقایان ناود پیرنیا فرزند مثیرالدوله و نظام الدین امامی
فرزند حاج امام جمعه خویی که هر دو عرضه‌هایی برای
پدر والامقام خود توسط من فرستادند و با وجود اینکه من
سه ماه بعد در اوایل نوامبر ۱۹۱۸ (صفر ۱۳۳۷) بتهران
رسیدم نامه‌ها تازگی داشت .

در مدت اقامت درسوس کوشش بسیار کردم که از راه
آلمان با ایران روم بامید اینکه زبان آلمانی را که از روی
کتاب کمی یاد گرفته بودم در آنجا بکار بندم وزبانم گویا
شود لیکن چون از فرانسه (یعنی نشمن اصلی آلمان در آن
موقع) بوسی رفته بودم مقررات زمان جنگ صدور
روادید را اجازه نمیدارد .

کمی پس از ۱۵ اوت ۱۹۱۸ از زورخ طرف ونه
پایتخت امپراطوری اتریش و مجارستان رهپارشدم . همین
که قطار برز اتریش رسید جزئی شکلات و شیرینی که من
و کرباسی با خود داشتیم بمنوان اینکه خروج مواد غذائی
از سوس منوع است نبط کردند و مأمورین اتریشی

گذر نامه را مهر کرده اجازه ورود بخاک اتریش دادند.
تردیک فرورفتن خورشید بود که بر قطار سوار شدیم.
از هر ز سوی تا وینه تیریا شش دیگلومتر است و من خیال
می‌کرم که در ظرف چند ساعت طی خواهد شد ولی بعلت
فرسودگی چوبهای زبرخط آهن و مضایقی که جنگ بوجود
آورده بود قطار آهته میرفت و در اغلب ایستگاهها توقف
میکرد و بهینه جهت مافرت مذکور قریب هیجده ساعت
بطول انجامید.

اند کی پس از حرکت از مٹاعنه وضع رقتبار قطار
وایستگاهها مقایسه آنها با هفت سال قبل (که از ایران
از همین راه پارس میرفتم) و غبار اندوه و غمی که
بر رخسارها نمایان بود در حیرت شدم زیرا من مانند سایر
ایرانیان مقیم پارس تصور میکرم در کشورهای متعددین
همه گونه وسائل زندگانی فراهم است و آنچه در جراید
وابلاگهای متفقین راجع بوخامت او مناع آلمان و اتریش
وعثمانی اشاره می‌نمایند باور نمیکرم و آنها را از جمله
تبليغات بی اساس می‌شنداشم که برای تقویت روحیه
فرانسویان منتشر میکنند.

بالاخره ساعت نه شد . از مأمور قطار پرسیدم آیا
واگون ناهارخوری بقطار بستاند . وی بانگاهی آمیخته
به شگفت جواب منفی داد . از نزد و درایستگاههای بعد پیاده
شدم تا چیزی برای خود و کربلایی تهیه کنم ولی در هیچ
یک از آنها مغازه یا دکانی باز نبود و خواربار فروشی‌های

متعدد و متنوعی که هفت سال قبل در ایستگاههای اتریش
دیده بودم و همکی مملو از اغذیه اشتها انگیز و میوه‌های
گوناگون و شیرینی‌های رنگارنگ و نوشابهای و مشروبات
سرد و گرم بود تمامًا تخته شده و آثار و علائم فقر و نکبت
از در و دیوار هویدا بود.

کم کم ساعت ازده هم گذشت و گرسنگی بر مزاجها
متولی گشت. بنایدار از هم سفر خوش‌سیما و نیک منظری
که پهلویه شته وازرفت و آمد و حرکات و سکناتم بحاجت
من و کرباسی بی‌برده بود چاره‌جوانی کردم. بی‌برده با کمال
خوشروشی گفت که در ایستگاههای مهم، دور از چشم مافرمن
ومأمورین راه آهن اشخاص دیده می‌شوند باریش بلند و لباده
در از سیاه و کلاه گرد مشکی نمدين. اینان یهودی هستند
و با خود نان و شیرینی دارند. باید با آنها تماس پیدا کرد
و آنانرا مطمئن ساخت که بازرس دولت نیستند تا با شما
معامله کنند. در آن صورت هر مبلغی خواستند باید درین
پرداخت و جنس را تحويل گرفت. من مطابق دستور فوق
عمل کردم و همین که یکی از آن یهودی‌ها را یافتم به آلمانی
پرسیدم آیا خوردنی دارد؟ یهودی بزبانی که تصور می‌کنم
عبری بود از من سوالی کرد و چون جواب دادم که نمی‌فهمم
به آلمانی پرسید: شما یهودی هستید؟ گفتم نه. گفت اهل
کجا هستید؟ گفتم اهل پارس. با اشاره سر اظهار خوشوقش
کرد و دامان لباده را بعقب زد و از جیب بزرگی که داشت
چند بته یکوبی بیرون آورد و بهای هربته را که نه

عدد ییکویی داشت ییت کورن (۱) اتریش (معادل پنج
دولار و نیم امریکا در آن موقع) گفت . من چهار بته
برداشت و قیمت را پرداختم و برآه افتادم و تا ظهر روز بعد
من و کرباسی هریک با ییت عدد ییکویی ساختیم تا به
وینه رسیدیم .

از ایستگاه راه آهن وینه که خارج شدیم چیزی که
در خیابانها جلب توجه میکرد صندای کفش چوین بود .
در اثر فقدان گاو و چرم عده ای از مردم کفش چوین بربا
داشتند که بر آسفالت میخورد واشخاص تازه موارد را بنظره
و ادار میاخت . دومین مایه تعجب کمی جیره غذا بود .
بهر کس در روزیک سیر (۸۰ گرم) نان داده میشد با دو قرص
ساکارین باندازه یک عدس که با آن نوشابه ای بنام چای
صرف کند . گوشت وجود نداشت . ناهار و شام در مهمانخانه
عبارت بود از سبز زمینی و برگ کلم آب پز . بهای هر غذا
در حدود سی کورن معادل هشت دلار امریکا بود و به
ساعت هی از مصرف مجدد آگرسنگی عارض نمیشد .

روز بعد از ورود به وینه معاون وزیر مختار
ایران و میرزا محمدخان نبوی دیراول سفارت را ملاقات
کرد . پس از استحضار از علت و چگونگی مافرت اظهار
تعجب کردند که با وضع نامطلوب اتریش و انقلابات متوالی
و هولناک روسیه من از این راه عازم ایران شدمام و پیشنهاد
کردند که در وینه بمانم و عضو سفارت شوم تا خستا کمک

با آنان شده باشد زیرا عدم زیادی از ملمانان امیر اطوری اتریش
ومجارستان از سفارت گذرنامه گرفته و خود را تابع دولت
ایران قلمداد کرده بودند تا بخدمت نظامی جلب نشوند
و بجنگ نروند. باین جهت کارهای کنولگری زیاد بود
وسفارت احتیاج به عضوی داشت که ایرانی باشد و یکی دو
زبان خارجه را نیکو بداند. البته درازا هم این خدمت از محل
درآمد گذرنامه حقوق کافی میدادند با روزی یک کیلو نان
سفید و ماهی یک کیلو قند که درونه بمنزله مائده آسانی
ونعمت غیر مترقبه بود. من مهلت خواستم تاموضع را
مطالعه کنم و بعد جواب بدhem.

با اینکه بیار شائق بودم که چندی بزبان آلمانی تکلم
کنم و برای این مقصود درونه اقامت جویم لیکن ملاحظه
حال کرباس و تعاویل شدید به مراجعت و رسیدن بوطن مرا
مصمم برد پیشنهاد سفارت نمود. لذا با شایعاتی که درباره
مخاطرات سفر شنیده میشد مقدمات سفر را فراهم و پس از یک
ماه ازورود بونه با قطار بسوی عده حرکت کردم.

در مدت اقامت درونه مقداری از وقت من صرف سخن
گفتن بزبان آلمانی میشد و مقدار دیگر صرف سیاحت.
در این قسم کسی که من و کرباسی را راهنمایی میکرد حاج
میرزا علی و نه بود که بازرگانی خوش مشرب و بنده گو
ونیک محضر بود و در اثر سکونت متده در بایتخت اتریش
معروف به ونه شده بود. به راهی او گاهی بکوی یهودیان
شهر میرفته و تخم مرغ از قرار عددی دو کورن معادل نیم

دولار امریکا با تقدیمی نان و یکی دو عدد سب بدمت
من آوردم و ساعات غذا را با شنیدن داستانهای شیرین
و قصهای نمکین و حاوی شگفت‌آوری که برای وی روی
دانه بود و هیته جنس لطیف در آنها نقش مؤثر داشت
بر من آوردم.

ما فرتابازونه تاعده که قریب هزار و پانصد کیلومتر
است بدون حادثه دو روزه طی شد. از ایستگاه راه آهن
عدمه با درشکه عازم مهمانخانه واقع در کنار دربای سیاه
شده و در راه از دیدن چند مغازه هندوانه فروشی و خواربار
چندان مرسور گشته که گوئی از بیابان قفر و وادی قحطی
زده به بیشت برین گام نهاده ایم.

بعض ورود به مهمانخانه خرسندي بزرگ بمن استعداد
زیرا بمقابلات حاج میرزا یعنی دولت آبادی نائل آمد که
همانروز از برلن وارد شده و عازم ایران بود. نظر به ارادت
که از دوران کودکی و تحصیل در مدرسه ادب و کمالیه با آن
داشتد فداکار معارف پرور داشتم و مختصرًا در فصل اول
گوشزدنمودم از این حسن تصادف بی نهایت مشوف شدم و بقیة
ما فرتاباز ملزمان آن ادیب یگانه انجام دادم و از محضر
شریفشن استفاده شایان برم.

از عده تا تهران که بیش از دو ماه مافرتاباز طول
انجامید من به ملکات فاضله و سجا یای کریم او تا حدی
بی برم و از خلوص نیت او در هر کار و احاسات شدید
وطنخواهی و از خود گذشتگی او آگاه شدم. در آن وقت

قریب نصت سال از عمرش میگذشت . بحدی نیک محضر بود که انان از شنیدن داستانها و اشعار و نوادر و ضربالمثل های او سیر نمیشد . درستی و مناعت طبع و عزت نفس و قناعت و دروشی از اوصاف بر جته او بود . از حواست عمر خود که در این سفر دور و دراز نقل میکرد معلوم بود چه اندازه در راه آزادگی و نشر معارف جدید و تأسیس مدارس تازه رنج دیده و ستم کشیده وارث پدری خود را ازدست نادمه و چندبار زندگانی خود را سامان بخشیده و باز سوانح روزگار و انقلابات ایران و مهاجرتها و مافرتهای اجباری آن زندگانی را در هم ریخته واژهم پاشیده است . توطئه علی که معاندین و متعصبین نادان و بدخواهان و حسودان در دوره استبداد واوایل مشروطیت بر ضد او در مدرسه سادات و ادب کرده بودند همه در خاطرش بود و شرح و بسط آنها ثابت میکرد که خوش قلبی و سادگی ضمیر وسلامت نفس و خوش باوری او در حد کمال بوده است . حاج میرزا یحیی همانطور که پاک یوبی آلایش بود عقیده داشت که سبک تحریر فارسی هم باید ساده و از تکلف و تعقد دور باشد و در این باب ساعات زیاد صحبت میکرد و کتابهای را ذکر مینمود که تألیف کرده یا درست تألیف داشت مانند حیات یحیی و داستان شهر لاز و کتاب اردی بهشت که برای نمونه و دادن سرمشق بنویشن آنها اقدام کرده بود . حالا که ساده نویس معمول و رائج گردیده معلوم میشود چه اندازه توجهیها و سرمشق های او و هم ملکان ادبی اش در این امر مؤثر بوده است .

از جمله حکایاتی که در این مافرست نقل می‌نمود تفال‌های شخصی مشهور از خواجہ حافظ شیرازی بود. داستانی را که از قول حسینقلی‌خان نواب وزیر امور خارجه ذکر می‌کرد هنوز در خاطرِ ام باقی است. نواب میگفت با مددی مشغول تراشیدن ریش بود که با تلفون اطلاع دادند که جنازه ییرم‌خان تهران رسیده و بناس ت بالاحترام تشییع شود و از من دعوت کردند که در آن شرکت جویم. من در احبابت دعوت مردید بودم. از یک طرف ییرم‌خان با شجاعت و فداکاری فوق العاده به نهضت مشروطه و نشست محمدعلی شاه خدمت مهمی نموده بود - در اثر تهور فتنه اردبیل را که روسها برای ساخته بودند خوابانده، اراند زنجان را که بدستور ملاقر بانعلی فرماندار را کشته بودند تبیه کرده بود - وقتی محمدعلی شاه در ۱۳۲۹ از رویه مراجعت و بقصد تصرف تاج و تخت آهنگ تهران کرد قوای اورا ییرم‌خان منهزم ساخته بود - در دفع سالارالدوله تردیک همدان جان خود را شارکرده بود. بنابراین حق بزرگی برگردان ما داشت و میبایست من در تشییع جنازه او شرکت کنم. از طرف دیگر ییرم‌خان با دموکراتها که از هم ملکان و بوستان من بودند میانه خوبی نداشت و چون از من بود عوام متهم بوروحانیان مخالف او بودند مخصوصاً که ملاقر بانعلی مجتهد متندز زنجان را تبعید کرده بود. باضافه شیوع عضویت او در حزب دلنشاکیون انان را نسبت با حساسات وطنی او مشکوک می‌ساخت.

این گونه افکار از خاطرم میگذشت و نمیانستم جد
تصمیمی بگیرم . ناگاه بر قی در رعایت جت و رام حلی بنظرم
رسید . بفکر افتادم که از دیوان حافظ تعالیٰ کنم . فوراً
صلاح صورت را با تمام رساندم و دیوان را برداشته با صدق
و صفا نیت کردم و آنرا گشودم . غزلی آمد که باین بیت
سحرآمیز شکفتانگیز ختم میشد :

قدم در پیغ مندار از جنازه حافظ

که گرچه غرق گناه است می‌رود به بیهوده
دیگر تاخیر جائز نبود . بین رنگ لباس مشکی بر تن کردم
وباكمال ايمان به تشيع جنازه شتافتم .

در عدهه پس از رفع خشکی و تحقیق از کنولگری
ایران معلوم شد که مادرت با ایران از راه خشکی بواسطه
انقلابات و ناامنی میزدند و تنها راهی که میتوان اختیار
کرد از طریق دریای سیاه و بندر پتی (۱) واقع در ساحل
غربی گرجستان است آن هم بدین شرط که کسی مسئول جان
ما نباشد زیرا که روسها دریای سیاه را قبل از انقلاب
میز گناری کرده بودند و این آلات قاتله شناگر که از محل
آنها اطلاعی درست نبود در صورت تصادف باکتنی آنرا
بامادرین نابود میکرد .

در یستم سپتامبر ۱۹۱۸ گذرنامه من در کنولگری
ایران در عدهه ثبت شد و چند روز بعد با توکل بخدا بر کنش
سوار شدیم و فاصله بین عدهه و هنر را که معمولاً یک روزه

طی میشود در اثر احتیاط و حزم قابل تحسین ناخدا
در ظرف چهار روز پیمودیم و شبهها را در وسط دریا لنگر
انداختیم . پس از ورود به پتی وسیله مسافت باقطار فراهم
آمد و بطرف تفلیس رهسپار شدیم .

وقتی به تفلیس رسیدیم مستقیماً به کنسولگری ایران
رفتیم . شریف‌الدوله بنی‌آدم سرکنصل بود و چون فرمانفرمای



شریف‌الدوله بنی‌آدم سرکنصل ایران در تفلیس در ۱۳۹۷ شمسی

گرجستان با کمال قدرت بر تقدیم و فتق امور می‌پرداخت زیرا
در انقلابات روسیه گرجستان بصورت ظاهر مستقل شده بود

و دول معظم اروپا نمایندگی خودرا در فرقا ز به سرکنول ایران داده بودند و او نیروئی در اختیار داشت که اوامر ش را بموقع اجرا می‌گذاردند. در کنولگری ایران هیجان عظیم دیده میشد. صدعاً نفر از ارباب رجوع در اطراف و داخل عمارت درافت و آمد بودند.

بعداز دو سه جله ملاقات و مصرف غذا با شریف الدوله، روز دوم مرا بدفتر خود خواند و پس از تمیید مقدمه گفت که چند روز است پاترده نفر از بازرگانان معتبر ایران در اثر جنگهای خونین بین مسلمانان بادکوبه و ارامنه به تغییض پناه آورده‌اند و می‌خواهند با آذربایجان بروند ولی بواسطه آشتفتگی اوضاع فرقا ز من متوجه بودم که آنان را بهمراه شخص شایسته‌ای روانه کنم تا بلامت بمقدار بررسند و از دیروز تابحال که با شما آشنا شدم احساس می‌کنم که خداوند شما را برای این کار از پاریس به فرقا ز فرستاده و با وجود مخاطرات هولناک بلامت باینجا رسانده است. از شما خواهش می‌کنم این زحمت را قبول کنید و سربرتس این تجارت را بعده بگیرید. پس از مکث مختصری سعی کردم مجهولات و مشکلات این سفر را بیان کنم ولی شریف الدوله با سخنان شیوا و بلاغت و فصاحتی که داشت مرا متعجب کرد و مستور نداد ابلاغ لازم را صادر و بلیط قطار برای هیجده نفر تهیه کردند و همکنی در یک اطاق سوار و باشور و شوق بی‌حد بطرف ایران حرکت کردیم.

همین که چند ساعت گذشت ناگهان قطار توقف کرد

و معلوم شد که در اثر انقلابات و جنگها نی که در قفقاز روی
دانه منابع نفت بکلی تعطیل شده و برای لوکوموتیو سوخت
موجود نیست لذا چند تن مرد نیرومند در قطار با وسایل
و ابوات لازم مأمورند که بجنگل روند و برای سوخت هیزم
تهیه کنند. بدین سبب هر چند ساعت مدتی قطار توقف میکرد
تا سوخت آماده شود و در اثر کمی کش هیچگاه سرعت قطار
از بیست کیلومتر در ساعت تجاوز نمیمود و مافتد بین تغليس
و جلفا که در حدود پانصد کیلومتر است و در حال عادی یک
روزه طی میشود قطار ما در ظرف یک‌کهفته میمود. در این راه
با زحمت زیاد چیزی باسم «نان» برای سد جوع پیدا
میکردیم که مخلوطی بود از خاشاک و بوس و بوسه و ارزن،
بنگل گل تیره رنگ که فقط انان قحطی زده ناگزیر
بخوردن آن بود. در مجاورت راه آهن عمارت وابنیهای
که دیده میشد در تبعیجه شورش و آتش سوزی و غارت همگی
مخروب و غیر مکون و آثار گلوله‌های دیوارهای سایان بود.
با این ترتیب مادرت با کندی زیاد جریان داشت تا یک
روز صبح که چشم باز کردیم متوجه شدیم که اطاق ما در یکی
از استگاههای کوچک مخرب بر خط فرعی قرار دارد
و اثری از بقیه قطار مشهود نیست. با کمال تعجب از اطاق
فرود آمدیم و هرچه تجسس کردیم کسی را در آنجا نیافتیم
تا از سبب جدا کردن اطاق از قطار و واگذاشتن آن در وسط
راه آگاه شویم. در اینجا من نخستین بار مسئولیت خود را
احساس کردم.

بس از معاینه دقیق ایستگاه و پیرامون آن و اندکی تأمل و اندیشه و مصلحت‌جوئی و مشورت با دولت‌آبادی، چهارنفر از تجار را که جواهر بودند وزبان روسی میدانستند مأمور کردیم تا شمال و مغرب و جنوب و مشرق ایستگاه در حدود دوهزار قدم جلو بروند و معین کنند او لاً ما کجا هستیم ثانیاً آذوقه‌ای تهیه کنند ثالثاً تحقیق نمایند در آن حدود آیا کند خدائی - بعبانی - بخشداری - فرمانداری - صاحب منصبی وجود نارد یا نه . رفتن و برگشتن آنان مدتی بطول انجامید . در این مدت قطاری از طرف تفلیس وارد گشت و من با کمال امیدواری نزد رئیس آن رفت و با استفاده از زبان ترکی یکی از بازرگانان خواهش کردم اطاق ما را بقطار خود بینند . وی در جواب گفت که لوکوموتیو هیزم سوز قدرت کش ندارد و نیتواند علاوه بر اطاقهای که دارد بار ببرد و بنابر توضیحات او قطار خود را هم بب سنگینی و کم قدرت قوه محرکه مارا گذاشت و رفت و است - در صورتیکه طبق تشخیص تجار ایرانی یکی از علل رها کردن این بود که ما مسلمان بودیم و کارگران قطار میخواستند و میان مسلمانان قفقاز و یهودیان آنچه خصوصیت شدید وجود داشت . رئیس قطار اضافه کرد که ما در ارمنستان هستیم و تا شب ممکن است قطار دیگری بیاید و قادر باشند که ما را ببرد . در باب خواربار گفت که در اثر انقلاب وقتل و غارت و آتش سوزی و هرج و مرج آبادی بر جای نمانده تا بتوان قوتی بدست آورد .

وقتی چهار بازرگان بازگشته معلوم شد که سه نفر از آنها به عذیزی روحی برخوردن کرد و هیچ خانه یا ساختمانی بچشم ندیده اند. فقط شخصی که بطرف جنوب رفته بود گفت که از دور هفت نفر سر باز آلمانی را دیده بود که در جایگاه گرده هستند ولی از ترس با آنها ارتباط پیدا نکرده بود.

خورشید کم کم بوسطالما، رسید و گرسنگی بر همه متولی شد. از آن گل تیرمنگ که شب قبل صرف کرده بودیم پاره هائی در ته چمنان ها باقی مانده بود که بیار سخت و سفت بود. ناچار آنها را بزرگ باز گذاشتیم و با اشتها ورغبت تمام با آب دهان نرم کردیم و بدین نحو ناحدی سد جوع نمودیم و با تظار ورود قطار درایتگاه وقت میگذراندیم که ناگهان قطار حلال سرخ عثمانی از دور نمایان شد. من با اجازه دولت آبادی که نسبت بمعتمانیان آن روز خوش بین نبود با طاق بزشک رفتم. وی سرهنگی بود آشنا بزرگ فرانسه و من از اینکه می توانستم با او مستقیماً سخن گویم خوش وقت شدم ولی برخلاف انتظار تمام استدلال من دائر بر ماموریت رسمی وهم کیشی و همدردی ایرانیان با ملت عثمانی در چنگ و سلطنتی که به تجارت مقیم باد کوبه از طرف ارامنه (نشمنان ملی عثمانیها) رسیده بود و خطراتی که در آن خطه متوجه ما هیچ چیز نفر بود و خالی بودن و سبک بودن قطاری که در تحت ریاست او بود در دل سخت آن سرهنگ اثر نکرد و ما را بحال خود گذاشت و گذشت.

وقتی ماجرا را برای دولت آبادی نقل کردم و بدزبانی
و بی اعتمانی سرهنگ را شرح دادم فرمود
نگفته است که بهتر کان نظر مکن سعدی؟

چو ترک ترک نگفتی تحملت باید
رفتارفته روز به آخر قردیلش شد و ماندن شب در بیان
خطرناک من نمود و من متغیر بودم که چگونه راه نجاتی
پیدا کنم . در این حال آهته بطرف جنوب قدم میزدم
و با خلوص نیت و از صمیم قلب از خداوند استعانت میکردم
تا بجایگاه سربازان آلمانی رسیدم و با وجود مشکلاتی که
در سخن گفتن مسلل بزبان آلمانی داشتم در آن دقایق
اضطراب حرارتی زایدالوصف وقدرتی فوق العاده در من
پدید آمد بطوری که بی معابا جلو رفتم و سلام کردم و با
سرجوخه آلمانی شرح حال بیان نمودم و ابلاغ سرکنولگری
ایران را نشان دادم و علاقه و محبت ملت ایران را نسبت به
آلمان یاد آور شدم و از وی کمک خواستم . کلمات من
در سرجوخه مؤثر افتاده بی تأمل و عنده مساعدت داده بسربازان
فرمان داد تا نیزه ها را بر سر تفنگ زند و بحرکت نظامی
بریس او بامن بیایند . همین که به اطاق قطار ما رسید سربازان
را بر جلوی خط آهن بصف قرار و مستور داد هر قطاری که
آمد نگاه دارند و بمن وسایر همراهان گفت که چندانها را
آماده و از اطاق خارج و تردیک سربازان توقف کنیم .

خورشید کم کم رو بافول میرفت که سومین قطار از
تفلیس وارد بیستگامشد . سرجوخه آلمانی بر انته لوه کوموتیو

امر کرد که بدون اجازه وی حرکت نکند. آنگاه تمام قطار را ورانداز کرد و داخل هر یک از اطاقها شد و مسافرین آنها را ظاهرآ از حیث قیافه و لباس و ملیت از نظر گذرا ند پس به مسافرین یکی از واگونها با اشاره دست فرمان داد که اسبابهای خود را برداشته بیانه شوند. بستور مذکور غوغای برپا کرد. همچنان همه شد و ولوله برخاست.

من بر جو خود گفتم اگر بنشود مسافرین مذکور در آن نقطه بسازند دچار همان مشکلات و ملاقات ما خواهند شد. جواب داد اینجا ارمنستان است و اینها همگی ارمنی هستند و از اهل اوج کلیا که در ترددیکی است بطوری که میتوانند بیانه بسیز خود بروند در صورتیکه شما باید دو ثبانه روز با قطار بروید تا برحد ایران برسید. این گفتگو بزبان ترکی ترجمه شد و مسافرین ارمنی در مقابل استدلال مذکور و ملاحظه سر نیز مها متقاعد و از قطار بیانه و ایرانیان سوار شدند. من پس از سپاسگزاری صیمانه از سر جو خود و سر بازان آلمانی با بر رکاب قطار گذاشتم و بستور سر جو خود قطار بحرکت درآمد. همین که بجای خود نشتم باز رگانان چندان اظهار عنایت و محبت کردند که من غرق در خجلت شدم. چون جریان روز را از خاطر خود میگذراندم که پس از ساعتها تعلم گرسنگی و خفت و احساس نگرانی و نومیدی در تعطیلی که اثری از لوازم حیات مشهود نبود چگونه توسل بخداوند قادر متعال مرا قادر به مفعات خود و هموطنانم کرد - چون این مراتب را بیاد من آوردم اعتقاد

وایمان بمبانی دینی راسخ‌تر و محکم‌تر می‌شد و برای مادرم
که مرا خداشناس و متولی بمبدأ پرورده بود مهرم فزونی
یافت و از همیم قلب برای او طلب مغفرت و رحمت کرم.
دو روز بعد بر حد جلفا رسیدیم و همین که قطار از
هل ارس گذشت توقف نمود. همگی از قطار بیاده شدیم
و بخاک افتادیم و بر آن بوسه زدیم و اشک ریختیم سپس
یکدیگر را برآغوش گرفتیم و بهم تبریک گفتیم. آنگاه
ستها را بسوی آسان بلند کرد از خالق عزوجل که
بس از سالها مفارقت و هجران هارا سالم بمعین غریز رسانده
بود شکر گزاری کردیم.

در مقابل این وجود و شف تالمی شدید بهمگی دست
داد. در جلفای ایران نه مرزدار بود نه گمرک! هیچ نوع
اموری از طرف دولت در سرحد نبود! هیچکس نبود از ما
و دیگر کانیکه وارد می‌شدند گذرنامه بخواهد واز هویت
مافرین ثبت بردارد در صورتیکه بشهادت تذکر مام که
اکنون موجود است از پارس تا جلفا در شاترده نقطه از من
باز جوئی و تحقیق صورت گرفت و مهر مأمورین بر گذرنامه
خورد. در آن نقاط بدون اجازه مقامات رسمی بهیج ولایت
و کشوری ممکن نبود گام نهاد ولی در جلفا هر کس می‌توانست
وارد خاک ایران شود و هر چه میخواهد یاورد و هر اقدام
که مایل باشد انجام دهد. مملکت ما شبیه بخانه‌ای بود که
نه در بان داشت نه صاحب!

آن روز دهم اکتبر ۱۹۱۸ بود مطابق با چهارم محرم

۱۳۳۷ و ۱۲۹۷ مهر خورشیدی .

پس از فرو نشستن حرارت و غلیان احساسات اولیه
مجدداً برقطار سوار شدیم و تزدیک غروب آفتاب به مرند
رسیدیم . چندتن از بازار گانان همراه ما از ساکنان آن شهر
بودند و از جلفا بوسیله تلفون عساکر عثمانی ورود خودرا
خبر داده بودند . اهالی مرند باستقبال آمده گوسفندها
قربانی کردند . بازار گانان مارا بخانه خود برند و در پذیرائی



جواد کریم اف مرندی (پدر آقای علی مرندی عضو هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران)
از بازار گانان معتبر مقیم بادکوبیه که با مؤلف کتاب همراه بود

بر یکدیگر سبقت می‌جستند و حد اعلای مهمان نوازی
ومحبت را بظهور رساندند و اصرار داشتند که لااقل یک هفته
در آنجا بمانیم تا بتوانند اندکی از دین خود را (که بزعم

خودشان نسبت بمن داشتند) ادا کنند ولی بهر طور بود آنان را
قانع ساختیم و روز بعد عازم تبریز شدیم.

در مرند حاج میرزا یحیی لباس اروپائی را ترک گفت
و جامه روحانیت که بهنگام مهاجرت از ایران با خود برده
بود بر تن کرد و از شال سیاهی که داشت دور زانو دستاری
ییجید و بر سر نهاد.

قطار راه آهن چون فاقیم سوخت و متوقف بود باز رگانان
مرند با صیمت فوق العاده و ابرام کالکمای برای ما تهیه
کردند و چند کیلومتر پی درقه آمدند و با احساسات شدید
با ما تودیع نمودند.

ما فرست مرند تا تبریز که در حدود هفتاد کیلومتر است
یک روزه طی شد و باسی از شب گذشته شهر رسیدیم. چون
حاج میرزا یحیی دولت آبادی از جلفا بوسیله تلفون عاکر
عثمانی ورود خود را که امری غیر مترقب بود به یشکار
ولایت عهد اطلاع داده بود چندتن از تبریز باستقبال آمدند.
در پیام تلفونی خود معزی الیه نام مرا نیز ذکر کرده بود
به مین جهت هردو بر موئنق الملک یشکار ولایت عهد وارد
شدیم. باز رگانان همکن بخانمهای خویش رفتد. حاج علی
آقا کریمی امرار داشت که من بخانه او بروم ولی طبق نظر
دولت آبادی با اظهار امتنان خواهش کردم مرا معذور دارد.
ماندن من درخانه موئنق الملک باعث شد که از ساعت ورود
با رجال درجه اول محشور شوم و روز بعد بولیعهد ایران
معرفی گردم.

روز ششم محرم ۱۳۳۷ بحضور محمدحسن میرزا ولیعهد
بار یافتم.

چون مسافرت از تفلیس تا تبریز نهروز بطول انجامیده
بود و در این مدت تراشیدن رش در قطار راه آهن کنانی
آسان نبود موی بر صور تم باقی مانده بود. حاج میرزا یحیی



مرقاون (۱۳۰۵ - ۱۳۳۵ نسخه)

مرا بنگاه داشتن رش تشویق منمود و من فرمود کار شما
در معارف است و در ایران معلم بام محاسن محبوب تر و معزز تر
و نفوذش در شاگرد بیشتر است و مثالها از مخبرالسلطنه
هدایت و منیرالدوله بیرنیا و مؤمنالملک بیرنیا و ذکاءالملك

فروغی ذکر می‌نمود که با معasan زبا در مدرسه علمیه و علوم سیاسی تدریس یا ریاست می‌کردند و در ساعتی که بخانه موئق‌الملک وارد شدیم چون مراد از تراشیده نبودن ریش ناراحت دید دکتر اعلم‌الملک را نشان داد که سورتش بریش آراسته و مورد احترام خاص و عام بود و ریاست معارف و اوقاف و مسجید آذربایجان را بر عهده داشت. میزبان ما موئق‌الملک نیز که از سیاستمداران قدیمی و به جهه بلند ملیس بود و شال بر کمر و عما درست و کلاه پوست بلند بر سر داشت و سورتش به معasan بلند مزین بود تراشیدن سورت را در دهه محرم متوجه نمی‌دانست و مراد از اصلاح منع فرمود و با همان وضع بالباس اروپائی و کلاه ماهوت ایرانی که در تبریز تهیه کرد بحضور ولی‌عهد برد و باین ترتیب سالها موی بر عارض من باقی ماند.

طبق نسخه موئق‌الملک بهنگام ورود بدفتر ولی‌عهد تعظیم عیق کرد و ایتام تاوی سخن آغاز کند. نخستین بار بود که بجای ملامه‌واه، احترام کرنش نمودم. ولی‌عهد سرداری مشکی با تکمیل‌های زرین شیر و خورشید بر تن و کلاه پوست کوتاه باشان شیر و خورشید بر سر داشت و کفش بر قی بریا . بلندجا لای و بیار خوش‌سینا بود و سبیل ناز کی بریشت لبیش نمایان .

برخلاف انتظار من و داستانهایی که از نخوت و تکبر سلطان و شاهزادگان خوانده بودم ولی‌عهد با من ییش از یک ساعت صحبت داشت و از اوضاع جنگ و احوال متفقین و متعارفین و شرح مافرط و حوالات عرض راه سوالهای



محمدحسن میرزا قاجار ویعهد - در تبریز

از چپ بر است ، ردیف اول : محمد ولی میرزا فرمانفرما ایان - دکتر اعلم الملک ادhem

رئیس معارف و صحیه آذربایجان - اعتماد حضرت آبداریاشی - ناظم خلوت -

حشمتالسلطنه ادhem

ردیف دوم : اقبال السلطان خوانده شیر - موئی خلوت قهوه‌چی‌باشی

تصورالسلطنه میرشکار

متعدد فرمود که هوش و کنجکاوی و فراتت او را مژهود می‌ساخت. سپس از تحمیلات من جویا شد و نروع بمکاله بزبان فرانسه نمود و همین که مرآیدان زبان آشنا دید عنایتش فزونی یافت و بقیه مطالب خود را بفارسی گفت و در پایان موفق الملک را احضار و فرمود که «عیسی خان مهمان من است. ازاو پذیرائی واز معلوماتش استفاده کنید».

وقتی از بفتر و لیعهد خارج شدیم پیشکار با وقار و متین کهنهال بمن تهییت گفت که توجه والاحضرت را با آناندازه جلب کرده بودم و پس از اظهار محبت تقدّل‌السلطان خدیبوی را که از اعیان آذربایجان و مقریین دربار بود فراخواند وامر ولیعهد را ابلاغ کرد.

تقدّل‌السلطان که در کوی شش گلان تبریز سکنا داشت با ملاحظت بیار مرا بخانه خود دعوت نمود و قریب یکماه از مهمان نوازی کامل بهره مند ساخت. چیزی که موجب مزاحمت میزبان و تأثیر من گردید کالتی بود که بلا فاصله عارض شد. گل تیرهای که در فرقا ز از من سدجوع میکرد چند روز مرا بتری کرد و دکتر علی توفیق بمعالجه و مداوا برداخت و همین که بهبودی حاصل شد ولیعهد مرا فراخواند و مورد مرحمت قرارداد و بستورا و در کمیونها و مجالس مشورت دعوت گردیدم و درباره مطالبی که طرح میگشت بقدر مقدور اظهار نظر میکردم.

نخستین بار که توانتم در شهر گردش کنم به آرامگاه تقدّل‌الاسلام بقبرستان سید حمزه رفتم - همان ران مرد

آزادیخواهی که در عاشرای ۱۳۳۰ در راه وطن بدست اجنبی شهادت رسید و شرح حال اور ادررساله «حکومت و سلطه دشت در تبریز»، تألیف پروفور براؤن با تفصیل شده کردن و بدار آویختن وطنخواهان و مژرو طبع طلبان خوانده بودم و موجب شد که زبان انگلیسی را فراگیرم (رجوع شود به فصل دوم صفحه ۷۳). از اینکه در اوایلین فرصت توانتم بر مزار او فاتحه بخوانم و جذاب آسایش یافت ولی از اینکه قبر او هیچگونه امتیازی با قبور دیگر نداشت سخت متأثر شدم. برای روحانی دانشمندی که حمایت شهبندری عثمانی را که مانع گرفتاری و قتل او نمیشد نهادیرفت و خود را فدائی میهن و حریت کرد میباشد آرامگاه مجللی در خور او ساخته باشند (۱).

موضوع دیگری که ضمن گردش در شهر مرآبیار متالم نمود دنباله قحطی و فقر و مرض واگیر خطرناک تب محرقه در بهار ۱۳۳۶ قمری و یماری همه گیر گردید در بایان سال بود (۲) که آثارش همچنان مشهود بود. در کوی شکلان بجهنم خوش دیدم که اسبی در حین عبور

(۱) در ۱۳۲۶ خورشیدی رحمت انسانی مکتب امپرسن مأمور حمد رضانه ملیع بکمد و بخاطه هزار ریال رای ترمیم مزد و ساختن نه مرحمت فرمود که در اخبار اسناد اور ماجملان گذشتند.

(۲) در اوت ۱۹۱۵ گرب مهلهک از بین المیزان و لرستان نه و در اول سپتامبر مسلم و چهارم سپتامبر فرودن و بحران را آوردند ساخت. در طرف سعاده بکشم جمعت پانصد از بیماری مذکور نف نه (گزارش ۴۶۲ معاشر ملل سنت ۵۱).

سرگین انداخت و مردی دوید و از میان آن دانمھای جو
بیرون کشید و خورد!

ولیعهد میخواست که این بیانی را با تعیین شخص
جدی ولایقی در رأس حکومت آذربایجان بر طرف سازد.
بدستور او مجلسی برای پیشنهاد چنین شخص منعقد شد
و من جزو مدعونین بودم. مجلس مذکور پس از بحث زیاد
مکرم‌الملک (پدربروفور عصی عدل استاد جراحی دانشگاه
تهران) را پیشنهاد کرد و از طرف ولیعهد بست نایب‌الایاله
منصوب گردید.

در ۱۲ آبانماه ۱۲۹۷ (۳ نوامبر ۱۹۱۸) میان دولت
عثمانی و انگلیس قرارداد ترک مخاصمه امضا شد و قشون
عثمانی شروع به تخلیه خاک ایران کرد و نیروی انگلیس که
در اثر انقلاب روسیه ورftن قوای روس از ایران واشغال
آذربایجان از طرف عاکر عثمانی مغرب ایران را تازنجان
اشغال نموده رابطه تبریز را با تهران قطع کرده بود، از
زنجان عقب‌نشینی کرد و باین ترتیب میان تبریز و تهران
رابطه تلگرافی برقرار گردید. ازین‌رو از ولیعهد اجازه
حرکت به تهران خواسته شد.

با مر ولیعهد و بخرج او کالکمای تهیه کردند
و سردار عناصر فراج‌مداغی مأمور شد که با یکصد و پنجاه
سوار حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و مرا تا میانه بدرقه
کند. سردار عناصر عده‌ای را بجلو فرستاد تا از امنیت راه
اطیبان حاصل کنند و چندتن را مأمور نمود که یکی تو

کیلومتر در عقب کالکه بیایند و خود با بقیه سواران از عقب آمد.

مافرت از تبریز تا تهران متعاوز از پاترده روز بطول انجامید. هر روز در حدود سی چهل کیلومتر راه می‌سیمودیم و شب را در دهکده یاقصبه یا شهری که میرسدیم بر میردیم تا هم خستگی خوبیمان رفع شود و هم اسبان کالکه تجدید قوا کنند و برای ادامه راه آماده شوند.

غذائی که از تبریز برداشته بودیم در روز اول تمام شد و از همان وقت متوجه اوضاع فلاکت‌بار و وحشتناک دعات عرض راه شدیم زیرا برای تهیه آنوقه مختصری می‌بایست ساعتها جستجو کرد و سوار باطراف فرستاد تا لعنه نافی بدمت آورد. در اثر قحطی و بروز امراض عده‌کثیر که آثارش هنوز باقی بود و جنگکها وقتل و خارتها تقریباً تمام دعات مجاور راه غیر مکون بود. اکثر خانه‌ها ویران شده بود و در بعضی از آنها از اجداد دفن نشده که طعنة حیوانات قرار گرفته بود استخوانهای بیشتر می‌خورد. در تمام قراه تردیک جاده لااقل یک سوم قبور تازه بود و خاکی که بر روی این قبور دیده می‌شد بی‌شکل و ناهموار. در یکی از دعات که قریب یکصد خانه خراب داشت فقط یک خانواده میزیست و در مقابل سوال من از مرد دهقان که آیا نان یا تخم مرغ برای فروش دارد نگاهی شکفت اور نمود مثل اینکه بگوید: مگر از کره مریخ آمده‌ای که چنین برشی می‌کنی؟ و با گنیدن آهنی از ته دل گفت کجا مرغ

وجود دارد تا چشم بگذارد؟ خلاصه آنکه اگر سردار عثایر همراه ما نبود و برای تهیه خواربار و علوفه سواراوش بنقاط دورست نمی‌رفتند ممکن نبود ما بلامت بیانه برسیم.

همجاور کنار جامدانها در گودال‌های مجاور استخوان ولاده حیوانات بارکش که در انحرافات یا جنگ جان داده بودند از نظر می‌گذشت. روز سوم یا چهارم در سلله کوههای بزرقوش در هفت فرسنگی میانه و چند کیلومتری خواجه‌غیاث در اثر بارندگی و خرامی فوق العاده راه که از عبور و مرور قوای متخاصل می‌گانه با آن حالت درآمده بود، تردیک غروب آفتاب یکی از چرخهای عقب کالکه شکت و هر اندازه سورچی و نوکری که همراه بود کوشش کرند تعمیر آن میر نگشت. بنناچار جامدانها را سورچی سپردیم و خویان با وجود بارانی که می‌بارید و تاریکی شب بر ایمان بی‌زدن و رکاب سوار شدیم و پس از ساعتی خسته و رفتہ باحال ترحم انگیزی بخواجه غیاث رسیدیم و بنناچار یک روز در آنجا توقف کردیم تا جامدانها را آوردند و سورچی بانماینده سردار عثایر به میانه رفتند و اربابهای برای بردن ما تهیه و آماده کردند.

پاسی از شب گذشته بود که بیانه رسیدیم و آنرا بیار مخرب و کثیف دیدیم. راه ما از وسط بازار تنگی بود که سقف نداشت و گلولای سراسر آنرا گرفته بود. در دو طرف، دکانهای کوچک بد شکل بچشم می‌خورد که دیوار آنها از کاه گل بوشیده شده بود. بینزل یکی از ملاکین که سردار

عثایر و نایب‌الحاکمه معین کرد بودند وارد شدیم . البته
پس از چند روز مافرت و سختی و مشاهده قصبه فلاکت آمیز
میانه بیار خوش قشیدیم که درخانه مذکور موجبات آسایش
و راحتی مطابق مرسم و مقدور آن زمان فراهم بود .
مهما ندار ارجمند ما در ضمن صحبت و شرح حال و وقایع
زیورخوردها با عنزه خواهی زیاد و بالهجه شیرین از وجود
حشره‌ای بنام «غريب گز» در میانه سخن راند و عواقب گرسن
آنرا تلویعاً خاطر نشان کرد و ما را بر افت و حفظ خوش
توجه داد . ما همواره نگران بودیم که چگونه خود را از شر
این حشره محفوظ کنیم تا بالآخره بهنگام خوایدن کیفیت
آن هویتنا گشت . برای هر نفر کیهانی از ململ بر تشك
قرار داده بودند که بدستور صاحب‌خانه بدرؤون آن رفته‌یم
و با ریمان لیفه آنرا از داخل بستیم ولعاف را بروی ما
انداختند و باین ترتیب توانستیم خستگی راه را رفع کنیم
و شبی را بروز آوریم . بامدادان با کمال تعجب مشاهده شد
که چند عدد از آن حشرات ، هر یکی باندازه ورنگ یک کنه
در تشك براغ ما آمده بودند لیکن کیهه ململ مانع شده بود
که در تاریکی از خون ما تغذیه کنند و اثری از نیش خود
در تن ما بجای گذارند .

راه بین میانه وزن جان را سرمه زده طی کردیم . در زن جان
وضع بالتبه عادی بود و ظاهرآ اثری از مسممات بچشم
نمی‌خورد و بهمین جهت دو روز برای رفع خستگی ماندیم .
در آنجا بود که آگاه شدیم چند روز پیش از ورود ما آلمان

و اتریش تسلیم شده‌اند و جنگ جهانی پایان یافته است .
از زنجان تا قزوین راه بالتبه هموار بود زیرا قشون
انگلیس برای عبور و مرور خود آنرا مرمت کرده بود .
بهمن‌جهت برسرعت کالکه افزوده شد و مافت یعنی دو
شهر مذکور را سرگزه نمودیم . غروب روز دوم بهمن آباد
حیدریه (خرمده) رسیدیم و معلوم شد تعلق بمجیرالسلطنه
مافنی (عسوی آقای نظام‌السلطنه مافنی) نارد که اتفاقاً در آن
موقع برای سرکشی بدانجا آمده بود . مجیرالسلطنه همین‌که
از ورود حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی مطلع شد بجلوشتافت
و اظهار بثاشت فوق العاده کرد زیرا با او دوستی و سابقه
داشت . با افاده ملاقات با شخصی که در آن اوضاع و احوال
از اروپا آمده - در دهکده‌ای دور افتاده که مدت‌ها روایط
با خارج مقطوع بود لطف خاصی داشت . مجیرالسلطنه ما را
بیان خود برد و ذرمه‌ای از مهمان‌نوازی درین نکرد . چون
اروپا دیده و تحصیل کرده بود نسبت بعن که از سفر تحصیل
اروپا برگشته بودم نهایت ملاحظت را ابراز داشت . من هم
از این‌که یک تحصیل کرده با مکنت از خانواده اشراف
بهیچوجه کبر و غرور بخود راه ننمایم با حد اعلای محبت
و فروتنی از تازه واردی بدیرانی میکرد حقیقته بدلگزار
شم .

اوائل آذر ۱۲۹۷ بود که به قزوین رسیدیم . این دو میان
بار بود که از قزوین عبور میکردیم . بار اول در شهر یور
۱۲۹۰ بود که با بیست و چند تن از رفیقان خود که نام آنها

را در فصل اول ذکر کرم بار و با میر فتیم . این بار خاطره
آن ایام در نظرم جلوه میگرد . جه تغیرات عمیقی در روح
و جسم خود از این مسافت هفت ساله احساس مینمودم !
در مقابل چه اندازه نسبت به هفت سال پیش قزوین بعدها را
رفته بود !

در مرتبه اول قزوین شهری بود آباد و معمور - مرکز
دادوستد عده - محل عبور و مرور قواقل شمال و مغرب -
براز جنبوجوش و ولوله . اکنون فلاکت و ادباد و پرستانی
وفقر از هر طرف پدیدار بود . در کوچه و بازار اکثر عابران
بیمار مینمودند و جامه زدنی بر تن داشتند . دکاکین اغلب
بتموجلوی بعضی از آنها لگلانه کرده بود . معابر فوق العاده
کثیف و خراب بود . قحطی و امراض سال قبل یعنی ۱۳۳۶
قری و توقف متعدد قشون ییگانه و بته شدن طرق تجارت
گوئی آن شهر را بورانهای تبدیل کرده بود که آثار حیات
بندرت در آن دیده میند . با آن حمه نساط و امیدواری که
هفت سال پیش قزوین را ترک کرده بطرف اروبا رفته بودم
اینک با تأثیر فراوان و خاطری نگران بسوی پایتخت حرکت
نمودم و پس از چهارماه مسافت و تحمل مشقت در هفته اول
آذر ۱۲۹۷ شمسی مقارن او اخر صفر ۱۳۳۷ قری واواخر
نوامبر ۱۹۱۸ میلادی به تهران رسیدم .

فصل چهارم

دوازده سال اول خدمت

۱۳۰۹ - ۱۷۹۷ نس

—x—

گرچه قبل از حرکت از پارس خط سیر احتمالی
خودرا پیدا و داشت بودم لیکن بواسطه نامنظم بودن
بست و مسدود بودن راهها معلوم و مسلم نبود که کاغذ
بتهران برسد . در موقع عزیمت از تبریز که سیم تلگراف
دانش شده بود تاریخ ورود با ایران و حرکت خودرا بطرف
مرکز اطلاع دادم . با اینکه پدر و خواهر و برادران و همچنین
دانش ام چند روز در انتظار من بودند و رونم بخانه غوغای
برپا کرد . پس از هفت سال واندی هجران ، از وصال
بخانواده سرشک اشتیاق چون باران از دیدگان سراز مرشد
و حالتی نداشت داد که وصف آن میرنیت
عالیم چو کوه طورشده هر زده اش بر نورش
مانند موس روح هم افتاد یهوش از لقا

پس از انجام مراسم دید و بازدید و وقوف بر اوضاع
واحوال خانواده و مملکت و رفع خستگی راه و تهیه لباس
ایرانی از سرداری و عبا و کلاه شرحی بوثوق الدوله
نخستوزیر نوشت که هفت سال قبل از طرف دولت برای
تحصیل بارو بنا اعزام شده‌ام و اینک تحصیلات خود را بیان
رسانده مراجعت کردم و در خوات وقت ملاقات دارم.
یک روز بعد اعتلاء الدوله رئیس دفتر نخستوزیر در جواب
نامه من روز و ساعت و خانه و ثوق الدوله را برای ملاقات
معین کرد. خانه مذکور همان باغ و عمارت فعلی انجمن
فرهنگی ایران و فرانه است که در آن موقع در کنار شهر
تردیک خندق غربی تهران قرار داشت. وقتی به عمارت
مجلل او وارد شدم مرا با طاق بزرگ انتظار راهنمائی کردند
که گوش تا گوش آنرا سرداران نظام و صاحب منصبان
الغوره و رجال کهن‌سال گرفته بودند. تردیک در ورودی
من بر مندلی نشتم و بتلثای قیافه‌ها و لباس‌های پر زرق
و برق حضار برداختم. چیزی نگذشت که بیش خدمت مخصوص
احضار مرا اطلاع داد و این مسئله باعث تعجب شد که جوان
نشناسی باین زودی بحضور بدیرفته شود.

وثوق الدوله در دفتر خود بست میز نشتبود و تقریباً
مردی چهل و پنج ساله می‌بود. لباس تیرمنگ با یقه‌سفید
آهاردار بر تن و کلاه ماهوت بر سر داشت. سیل پر پشت او
مردانگی اش را بیشتر جلوه میداد. سلام را که با فرود
آوردن سر توأم بود با صدای ملایم ولی محکم جواب داد

و اشاره بعندلی جلوی میز نمود . به محض نشستن از خط
سیر و مسافت من پرسش‌ها فرمود که هوش سرشار و حافظه
شگفت‌آور و سرعت انتقال و فراست فوق العاده و دقت بی‌ماتند



ونوق الدوّله (۱۳۲۶ - ۱۳۵۳ شمسی)

و جامعیت اطلاعات و معلومات اورا ظاهر می‌ساخت . به تفصیل
جواب سئوالات عرض شد . سپس از تحسیلاتم جویا گشت .
من دانشنامه‌هارا که با خود داشتم ارائه دادم . پس از ملاحظه

آنها با کمال لطف بمن تبریز گفت و زحمات مرا تقدیر فرمود و اضافه کرد که مطابق آن اسناد باید در وزارت علوم بکار مشغول شوم و برور قدمای که روی میز بود نام مرا یادداشت کرد و فرمود که امث در هیئت وزرا به نصیرالدوله وزیر معارف دستور خواهم داد شغل خوبی بشار جو عکس و دین شخصی مرا نیز ادا نماید . من اظهار تشکر کردم و با کمال ادب نسبت به مجله اخیر خود را خالی النعن نشان دادم . جواب داد : « شما در یکی از روزنامه های پاریس از کاری که من در کایته اول خود کردم نفاع کردید و من از آن اطلاع نارم و کس را که بمن کمک کند فراموش نمی کنم . »

توضیح نخست وزیر مرا بیاد مقاله ای انداخت که به ماه قبل در روزنامه « حقوق ملل » (۱) اشار ناده بود و فوراً عرض کردم که به چوچه آن مقاله در خاطرم نبود و اگرچیزی نوشت هم فقط برای بیان حقیقت بود و هیچگاه تصور نمی کردم که آن روزنامه بنظر مبارک برسد . اکنون از صمیم قلب از مراعم حضرت اشرف شکر می کنم و امیدوارم در ظل توجهات عالی بتوانم خدماتی انجام دهم . در این موقع نخست وزیر برخاست وست مرا فشد و من با فرود آوردن سر و ادا ، احترام از اطاق خارج شدم .

در اینجا لازم است توضیح داده شود که مقاله من در باب کمیون مختلط بود که در جمادی الآخره ۱۳۳۴

(۱) درفصل دوم ازان سعن بهان آمد *La Droit des Peuples*

(۱۹۱۶م) بفشار دولت روس و انگلیس که نیروی آنها ایران را اشغال کرده بود با اجازه نخستوزیر وقت تشکیل شد و بر امور مالی ایران نظارت میکرد. کمیون مختلط مرکب بود از دو نفر ایرانی - یک نفر روس - یک نفر انگلیس - خزانهدار ایران که بلزیکی بود وریاست کمیون را بر عهده داشت. اندکی بعد در اثر حوا و شجنگ رئیس وزرا مستعفی شد و وثوق الدوله در شوال ۱۳۳۴ (اویت ۱۹۱۶) بریاست وزرا منصوب گردید و نظارت کمیون مختلط را رد کرد و کمیون را هم منحل نمود و از این راه خدمت مهمی انجام داد.

در مجلس اعیان انگلیس لرد کرزن (۱) وزیر امور خارجه انگلستان در ژانویه ۱۹۱۸ خطی بنایت انقلاب روسیه در باب قرارداد ۱۹۰۷ و همیں جنوب و کمیون مختلط ایراد کرد که برای اشخاص غیروارد در امور ایران موجب سوءتفاهم شده و این تصور را بوجود آورده بود که وثوق الدوله به تشکیل کمیون مختلط مباردت ورزیده است. من در جریان «حقوق ملل» منطبعه پاریس شماره اول فوریه ۱۹۱۸ مقاله‌ای منتشر کرده حقایق را روشن ساختم (۲).

دوروز بعد از ملاقات نخستوزیر، رئیس دفتر وزارت

Caron (۱)

(۲) خر ہنبری که این مقاله در سرویس من مات رونوشت آن از کتابخانه ملی پاریس توسط آنکی دکتر لوران نوری مارن ایند سرویس ماتچیون پاریس به دست داده اند و میتوانند کتاب طبع مهرت.

معارف (عمادالملک محسنی) بخانه آمد و از طرف وزیر تبریز گفت و از من دعوت کرد که در روز و ساعت معین بهمنزی وزیر بروم.

خانه و باعث نصیرالدوله (احمد بدر) در کوی سرچشم



نصیرالدوله (۱۳۰۹ - ۱۴۲۸ شمسی)

وزیر معارف و اوقاف و صایع مستظرفه

تردیک گذر میرزا محمود وزیر بود. سرشب بود و هوای سرد. وزیر در دفتر خود که با بخاری و آتش‌هیزم گرم شده بود مرا پذیرفت. مردی بود متوسط القامه که در حدود پنجاه سال داشت - هوشمند با چشم انداز تیز بین - صورت تراشیده -

نیک محضر و گتابه روی - فعال و معارف بپرور - دقیق
و منطق علم و هنر . مدقق با من صحبت کرد و گواهی نامه
و داشتname مرا با دقت زیاد ملاحظه نمود و توصیحات بیار
در باب تحقیقات من خواست سپس در باب مدارس که مشغول
تأسیس بود سخن گفت و راجع بیارهای از مسائل از من نظر
خواست و چون مرا آشنا باصول جدید ترقیت پندات معتقد
شد که بعنوان بازرس مخصوص از طرف او مدارس را
سرکشی کنم و نقائصی که می‌بینم بر طرف سازم و بالاخره
مستور داد که روز بعد بوزارت معارف (واقع در خیابان
ناصریه - جنب مدرسه دارالفنون) بروم و مشغول کار شوم
و گزارش‌های مهم را توسط ایسکیان رئیس بازرسی برای وی
بفرستم و هر زمان لازم باشد از خود او ملاقات کنم .

روزی که شروع بکار کردم بیستم فروردین (آذر) ۱۲۹۷
بود و حقوقی که برای من معین شد هشتاد تومان .

گاسپار ایسکیان از ارامنه‌ای بود که در استانبول و پاریس
تحصیل کرده و مقارن ورود من بایران از طرف وزیر معارف
مامور تأسیس اداره بازرسی جدید شده بود تا طرز تعليم
معلمین را طبق اصول آموزش و بروزش اصلاح کند .
در اداره مذکور من بازرس مدارس متوجه و عالیه بودم .
طرز کار من از این قرار بود که هر روز صبح یکی از شش
مدرسه‌ای که تحت نظر من بود یعنی مدرسه سیاسی و علمیه
و ثروت و سیروس و کمالیه و شریعت میرفتم و تاظهر در آنجا
بودم . در کلاس که می‌خواستم بازرسی کنم بر نیمکت آخر

بهلوی شاگردان من شدم و بدرس گوش میدارم و تقاض
و معایبی که بنظرم میرسید یادداشت میکردم و پس از درس
همینکه شاگردان کلاس را ترک میگفتند تذکرات لازم و راه
اصلاح را بعلم ییشهاد میکردم . هفته بعد سرهنگ درس
میرفتم و چنانچه تذکرات من بکار بسته نشده بود از معلم
خواهش میکردم اجازه دهد درس را بجای او بدهم .

در نتیجه جوانی و کم تجربه‌گی و فراموش کردن
اندرزی که ناصرالملک برلن‌دن در موقع تودیع داده بود
و در فصل دوم مذکور افتاد عده‌ای از کارمندان و رؤسای
وزارت معارف (که از ذکر نام آنها خودداری میشود) نسبت
بین حادث ورزیدند و فتنه‌ها برپا کردند و معلمین مصر
و معمم مدارس متوسطه را برانگیختند که ستورهای مرآ
بکار نبینند و دخالت جوانی تازه وارد را در کار آنها اهانت
 بشمارند و اعتراض کنند و اعتساب نمایند - بوزیر و معاون
با کاغذهای بی‌امضا مینوشتند که فلانی تحمیل نکرده
و میگوید دلیل هایش را آب برده است . من از اینگونه
سخن‌چینی‌ها و سعایتها و تحریکات رنج بیار میبرم
و سخت آزرده خاطر میشم ولی با تمام قوای قوائی میکرم
خونرددی نشان دهم و بر نفس خود مسلط شوم .

در مقابل خدیعتها و خصومتهای حودان و فتنه‌جوانان،
وزیر و معاون (رضاقلى هدایت - نیرالملک) و رئیس اداره
بازرسی که اسناد تحمیلی مرادی به بودند و هر هفته گزارش
عملیات و اصلاحات مرآ مینحواندند و از ادب و احترام من

نیت به معلمین سالخورده بی اطلاع نبودند و بیں بمقام دستور کین برده بودند از من اظهار رضایت میکردند تا آنجا که بر اختیاراتم افزودند و در حوت (اسفند) ۱۲۹۷ از من خواستند که برای مدیران و معلمین مدارس تهران و داود طلبان بازرس (مانند اشخاصی) که در آن اوان از مدرسه دارالفنون فارغ التحصیل شده و بعدحا بدرجہ ذکری در طلب نائل شدند چون ذکر شفاه الدوّله - دکتر ابوالقاسم خان رستگار - دکتر طرفه - دکتر شیخ الاسلامی و دکتر ابوالقاسم خان کیا) در باب اصول تعلیم و تربیت علی سخنرانی کنم و از اول فروردین ۱۲۹۸ مبلغ ده تومان بر حقوق افزودند.

سخنرانی‌ها در تالار دارالفنون که تردیک مدخل بزرگ شرقی مدرسه قرار داشت و در زمان ناصرالدین شاه تالار نمایش بود باحضور وزیر معارف و معاون از ۱۱ حوت (اسفند) ۱۲۹۷ آغاز شد و یک ماه و نیم بطول انجامید و خلاصه آنها بدستور وزیر طبع و بصورت کامی (۱) یعنی مدیران و معلمین مدارس مرکز و ولایات توزیع گردید. این نخستین تالیفی بود که از ییانات من بزبان بیار ساده بطبع رسید. در همین اوان نیز به پیشنهاد من اداره بازرس اقدام به نشر مجله «اصول تعلیمات» کرد که بعدحا عنوانش «فروع تربیت» شد سپس موسوم به مجله تعلیم و تربیت گردید و اکنون نیز بنام مجله آموزش و پرورش انتشار می‌یابد. در اواخر جوزا (خرداد) ۱۲۹۸ وزیر معارف مرأ

(۱) تحت عنوان «کراس در اسرل تبلات علی» - تهران ۱۲۹۸ خورشیدی

بدفتر خود فرآخواند ویس از تحقیق از امتحانات مدارس ، مراتب قدردانی خودرا (از خدماتی که بزعم او کرده بودم) که بارها کجا و شفاهما و علا ابراز فرموده بود تکرار کرد وستور داد که روز ۳۱ برج در عمارت بادگیر در ساعت نه بامداد حضور رئیس وزرا مترف شوم . در اطاق بیار زیا و محلل عمارت بادگیر که دیوارهای آن بنوش و نگار آراسته بود در ساعت مقرر شرفیاب شد . و ثوقالدوله پس از احوالپرسی واستفسار از کارهائی که انجام داده بودم و ابراز ملاحظت فرمود :

«از قضیه جنگل البته بی اطلاع نیستید . اکنون که جنگلیان از شهرهای گیلان رانده شده‌اند و اتفاقات در آنجا برقرار گردیده دولت می‌خواهد بمردم آن سامان نشان دهد که در فکر ترقی و آسایش آنهاست . بکی از مسائلی که جنگلیها بدان ثبت می‌جستند معارف بود که سی میکرند دولت را نسبت باین امر مقصراً جلوه دهند در صورتیکه جنگ جهانی و اشغال ایران از طرف قوای متغایر و عدم ثبات و ناامنی و قحط و غلا و امراض گوناگون بکاینینها مجال و فرست اقدام نمیداد . اکنون که بحمدالله امنیت مستقر گردیده و دولت بر اوضاع مسلط است می‌خواهیم شخصی را به گیلان بفرستیم که منویات دولت را بموضع اجرا گذارد و چند ماه خدمت شما دروزارت معارف نشان میدهد که میتوانید بمقاصد دولت جامه عمل پیوشنید . از این جهت شما را خواستم تا این مأموریت را بهمه شما واگذار کنم .»

البته موفقیت‌هایی که من در مدت کوتاه‌تر را نجات وظایف
محوله بدمت آورده بودم - محبت و توجه خاص وزیر
عارف نسبت بمن واظهار رضایت مکرر او در حضور رؤسای
وزارت‌خانه - حقوق اولیه من که در بدو ورود به خدمت بنظر
آنها خیلی زیاد می‌آمد - اضافه حقوقی که فقط پس از چهار
ماه خدمت بمن داده شده بود آتش حادث وضدیت آنها را
منت禄 ساخته بود و از شنیدن بیانات و ثوق‌الدوله بذهنم
خطور کرد که در اثر مخالفت‌ها می‌خواهند مرا از مرکز تبعید
کنند تا از می‌سی‌ها و کشمکش‌ها راحت شوند . از طرف
دیگر شخصی که با من سخن می‌گفت رئیس‌الوزراء مقتدر
ملکت بود که مرا حم او از نخستین ملاقات بدون رسپورتاژ
شامل حال من شده بود بنابراین تردید نبود که وثوق‌الدوله
می‌خواهد در عین اعظام من به گیلان حداقل کتر امتیاز را برای
من فائل شود و الا بیشتر مأموریت را خود نصیر‌الدوله
می‌کرد و احتیاجی نبود که رئیس دولت آنرا بمن تکلیف
کند . از نیرو از مرحمت و حسن ظن او تشکر کردم و مراتب
اطاعت خود را عرضه داشتم و فقط تقاضا کردم که وسیله کار
و آزادی عمل بمن داده شود . نخست وزیر از عرایض من
خشنود شد و با قبیح و لطف خاصی فرمود که البته نهایت
ماعdet را درباره من خواهد فرمود و مسیح را داد که فوراً
با طلاق رئیس نظر بروم و تقاضاهای خود را بنویسم تا مسیح
اجرا داده شود .

من بالاده احترام از اطلاق رئیس‌الوزرا خارج شدم

و در بیان اعلان دولت این سه درخواست را در ضمن عرضه می
شکر آمیز بروی کاغذ آوردم :

- ۱ - اختیار تهیه بودجه معارف گیلان
- ۲ - اختیار نصب و عزل کارکنان معارف آنجا
- ۳ - تمیین حقوق خودم بطوری که در حدود حقوق
معاون وزارت تغایر باشد .

ساعت ده بامداد بود که نامه را تسلیم کردم و از دفتر
نخست وزیری پیرون رفتم . ساعت هفت بعداز ظهر همان
روز رونوشت تصویب‌نامه هیئت وزیران راجع به حقوقم
از قرار ماهی ۲۵۰ تومان بمنزل رسید . اختیارات را هم
وزارت فرهنگ بمنزل نداشت .

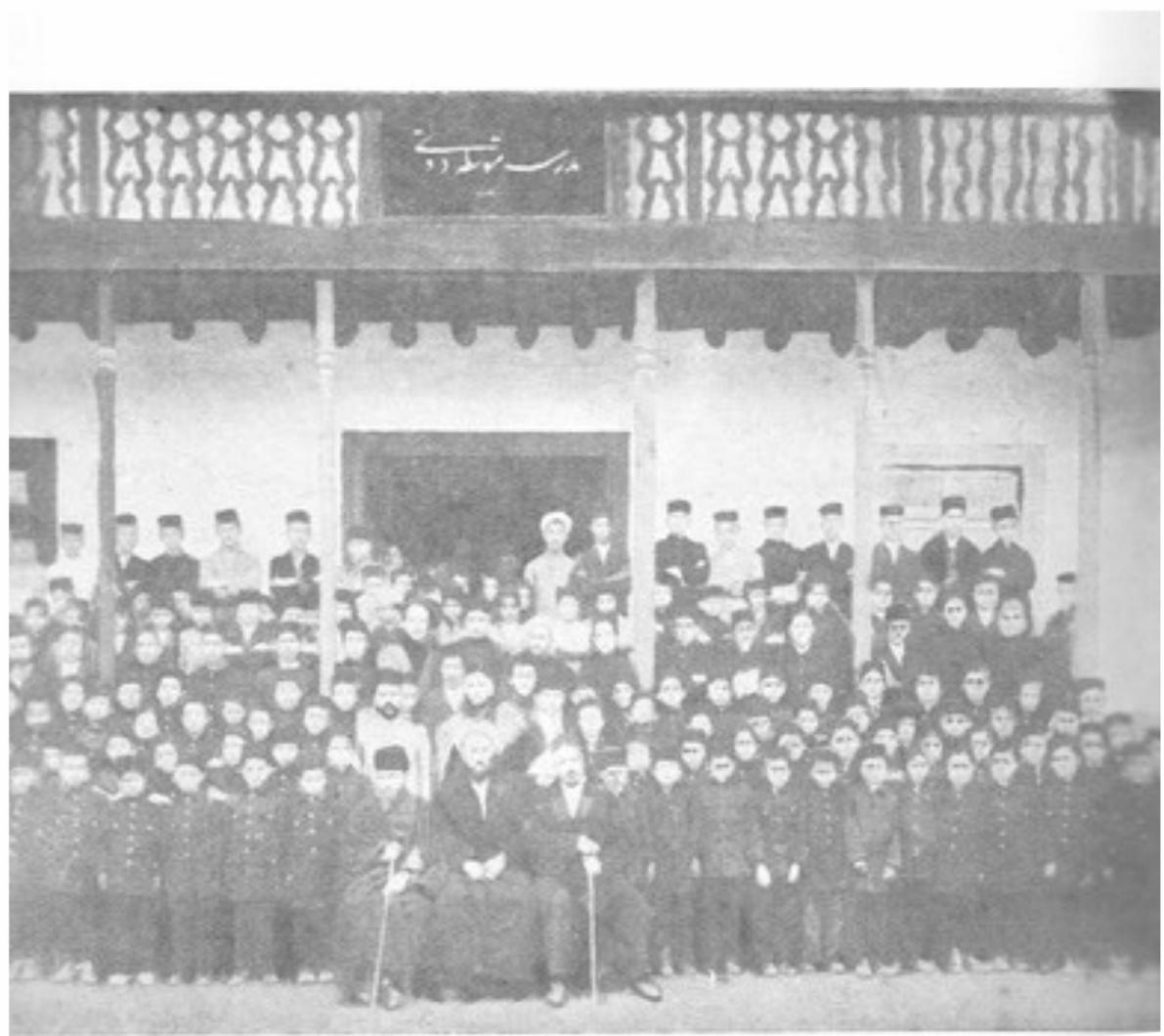
مامورت گیلان در اوایل تیر ماه ۱۲۹۸ عازم رشت شدم
وراه را با کالکه پتی پنج روزه
پیمودم . در رشت بمنزل حاج آصف التجار که از بوستان پدرم
و مردی متدين و مهربان و وارسته و ادب دوست و مهمان نواز
بود وارد شدم و روز بعد پس از رفتن بعثام وزیدن گردید
و غبار عرض راه و تعویض لباس بدیدن سردار معظم خراسانی
(عبدالحیی خان تیمور قاش) حکمران گیلان رفتم . با وجود
غرور فوق العاده وقدرت بی‌حدی که داشت در موقع ورود
من از جای برخاست - دست مرآ محکم فشد و پهلوی خود
شاند و از اینکه نخستین بار در ایران یک نفر تحصیل کرده
فرهنگ برای ریاست معارف اعزام شده است اظهار خوشوقتی
گرد پس در مسائل گوناگون سیاسی و فرهنگی گفتگو کرد

تا از میزان اطلاعات من آگاه شود و برخاتمه راجع بتأسیس
چند باب مدرسه در گیلان و ایجاد منبع درآمد برای این کار
نظریات خود را بطور اجمالی بیان داشت و وعده همه گونه
کمک و مساعدت داد.

پس از چند روز توقف برخانه حاج آصف التجارخانه
زیبا وبالنسبة وسیعی تر دیلکسیز میدان (خانه آقا سید محمود
مقیمی پسر حاج سید رضی) برای اداره فرهنگ و هنرمندان
سکونت خود بعاهی چهل تومان اجاره کرد و بدناجوا منتقل
شد. باتکاه اختیاراتی که گرفته بودم پس از تعییه اثاثیه
و استخدام سه عضو از بین اعضا مدارس ملی و کانی که
علاوه‌عنه بمدرسه و مکتب بودند صورت عوارض معارفی
(خرواری یک قران ازمالیات جنس - تومانی یک عباس
از مالیات تقدی) را از اداره مالیه گیلان خواستم و معلوم شد
که مبلغ آن بحدی ناجیز است که نمیتوان با آن کار حابی
افجام داد لذا با موافقت حکمران ویشکار دارائی (میرزا
احمدخان آذری) و چند تن از تجار و مالکین و معتقدین
رشت بدولت پیشنهاد کرد که از هر پوت (بنج من و نیم)
برنج در موقع صدور از گیلان بداخله کشور یا بخارجه پنج
شاھی (در حدود صدی سه ازبهای برنج چهپا) توسط گمرک
یا دارائی گرفته شود و بر اداره دارائی مت مر کر گردد و از آن
 محل بوجه فرهنگ پرداخته شود. هیئت وزیران با پیشنهاد
مذکور موافقت کرد و تصویب‌نامه صادر و برای اجرا بدارائی
و گمرک ابلاغ کرد.

چون مرد نرآمد تأمین گردید بانظر حکمران گیلان
قرارش دودیرستان درشت و اترلی و هفت دبتان درشت
و اترلی ولاهیجان ولنگرود و روسر و فومن تائیس گرد.
بودجهای که تنظیم نمودم بالغ بر سی هزار تومان شد. در آن
وقت بودجه فرهنگ تمام مملکت ۲۶۰ هزار تومان در سال
بود بنابراین برای فرهنگ گیلان سی هزار تومان مبلغ قابل
توجهی بود - بوزیره که عایدات پواطی پنجشاهی در سال
ییک میلیون هزار تومان میرسید و باین ترتیب مسکن بود که
در سالهای بعد بر عده مدارس افزوده شود.

بودجه تقدیمی از طرف دولت تصویب شد و من با گرفتن
ماعده از اداره دارانی شروع به تهیه اثاثیه و اجاره کردن
خانه در رشت و اعزام نماینده شهرهای گیلان نمودم و مدارس
را در مدت کوتاهی دائز کرم. در آنوقت حقوق آموزگار
در تهران رباتر به تومان و حقوق دیگر سی تومان بود. در بودجه
گیلان من دوبرابر مبالغ مذکور را بین بین نمودم و توانستم
بهترین عناصر را از جیت اخلاق و معلومات استخدام کنم
و کلاس‌های شبانه برای آموختن اصول تعلیم و تربیت برای
آنها در رشت تشکیل دادم و خود نیز در آنها تدریس کرم.
اثاثیه مدارس هم طبق اصول بهداشت و سن و قد شاگردان
هر کلاس تهیه شد که این مثله در ایران تازگی داشت.
در آنمان میز و نیمکت را برای شاگردان تمام کلاس‌های
دبستان یک اندازه می‌اختند و باین ترتیب اغلب اطفال
مخصوصاً کودکان کلاس اول و دوم ناراحت و بسیعوبت قادر



مدرسۀ موسّله دولتی رشت در ۱۳۹۸ شمسی

حاج میرزا حسن رشیدیه دروغط و دردست چب او میرزا احمدخان نوائی رئیس مدرسۀ
و دست راست رشیدیه میرزا محمدخان شبانی معلم ریاضی . بیشتر سر نوائی میرزا سید
باقرخان شریفی و پشتسر شبانی میرزا حسنخان تعلیمی معلمین بر جسته مدرسۀ

به نشتن بر نیمکت بلند واستفاده از میز بودند . اثایمهای که ساخته شد بر طبق جدولی بود که در مالک شرافقیه برای من های متفاوت تهیه و طبع گردیده است . خانه هائی که در رشت اجاره شد از بهترین خانه های موجود با اجاره بهای کافی بود . باین ترتیب مدارس دولتی گیلان از حیث معلم و اثایه و خانه از مدارس ظیر آن در تهران بهتر شد . در تابستان ۱۲۹۹ که جمعی از مردم گیلان در اثر هجوم بلشویکها به تهران رفتند اغلب اطفال را در مدارس مرکز یک کلاس بالآخر بر دند .

پس از تأسیس مدارس برداختم باجرای قوانینی که وزارت فرهنگ مقرر کرده بود یعنی قانون طبابت - آئین نامه قانونی دارو خانه - قانون مطبوعات . در این موقع بود که نخستین بار متوجه موانع و مشکلات شدم . مهمترین مشواری این بود که شاغلین بطبابت و صاحبان دارو خانه و زنگاران عموماً معتاد بر عایت قانون نبودند و وقتی مراتب با آنها تذکر داده میشد تصور میکردند که مانند دوره استبداد مقصود اخاذی است و همینکه از اخذ وجه خودداری میشد خیال میکردند بعلت کمی مبلغ است وبالاخره وقتی مأمور اجرای قانون را جدی و وظیفه شناس میدیدند غوغای بریا میکردند - دسته بندی میکردند - کاغذ پرانی میکردند - تلگراف بر ارجح مختلف من فرستادند - تهمت میزدند - خود را مظلوم و مجری قانون را متعددی معرفی مینمودند . در مورد جلوگیری از داروسازان

و مطبوعاتی بی اجازه یا تعطیل موقتی دواخانه‌هایی که ناروی
تقلیبی فروخته بودند چندبار فریاد و ففان برخاست و پس از
رسیدگی معلوم گردید که بازرس معارف یا کمیونی که
دواها را کشف و فلز بودن آنها را اعلام داشته محق بوده
است . البته بدخواهان و حودان تهران از شکایاتی که
متخلفین و بزهکاران می‌گردند حداً کثر استفاده را بر ضد
من نمودند . از میک طرف متکیان را تحریک و تقویت
می‌گردند که مقاومت و سریعی کنند و بر علیه من بجراید
دولت تلگراف کنند و از طرف دیگر شکایاتی که به تهران
میرسید با ایادی که در بعضی از ادارات وزارت‌تخانه داشتند
انتشار میدادند و در رساندن آنها بنظر وزیر معارف و معاون
وزارت‌تخانه و رئیس کل معارف جدبلیغ مینمودند . من با ایمان
باشکه باید وظیفه خودرا انجام دهم و با اطمینان بصحت
و درستی اعضاء اداره معارف رشت و با مرآقبت مداوم در رفتار
آنها کاری را که شروع کرده بودم همچنان دنبال کرم
و بحمد الله با موفقیت و بدون تبعیض قوانین را اجرا نمودم
و به هو و جنجال ترتیب اندازم .

هیین که مدارس برای افتاد و درست قوانین اجرا
گردید بارئیس دفتر (میرزا اسماعیل پوررسول) و بازرس
فرهنگ (شیخ علی تنها) عازم مشرق گیلان شدم . در این
مافترت از مناظر حیات‌بخش لاهیجان و مزارع سبز و خرم
و جنگلهای انبوه و زیبا و سواحل نشاط انگیز دریا و تپه‌های
متور از درخت و برکه‌های کوچک و نهرها و روستخانه

چه خاله با درختان مجذون در ساحل آنها و انواع پرنده از مرغایی و اردک و غاز لفت فراوان بود و از مهان نوازی مردم و معارف خواهی آنان ممنون و خرسند شد . همه جا از من استقبال شایان کردند و محبت بسیار نمودند - همه جا از من تقاضای تأسیس مدرسه کردند - همچو آمادگی خود را برای تقدیم زمین و ساختن بنا و برداخت اعانه و عوارض اعلام داشتند . فقدان معلم و مدیر واجد شرایط تنها مانع اجابت درخواستها بود زیرا برای تأسیس هفت دبستان و دو دبیرستان (یعنی دبستان شش کلاسه با دو سه کلاس متوسطه) کمیساً هفتاد نفر معلم لازم داشت موافقه با اشکالات زیاد شده بود و بنام چار عدمای را از تهران استخدام و جلب کرده بود بنابراین انجام تقاضاهای را بال تحمیلی بعد موکول نمود .

برلنگرود شخص بالقبی معلن چون بقرار احکماه طبابت اشتغال داشت . در موقع ثبت اسم پزشگان آن شهر رئیس دفتر من ازاو اجازه نامه پزشگی خواسته بود . وی مبلغ فی المجلس به پور رسول تقدیم داشته بود تا از خواستن پروانه صرف نظر کند ولی وقت فهمیده بود که مقصود اجرای قانون طبابت است نه گرفتن رشوه از من وقت ملاقات خواست . بقرار احکماه با چه وخم و چرب زبانی بسیار و معترض یشمار خواست «هدیه» ای بعد و چون تذکر داده شد که مقصودی جز اجرای قانون در نظر نیست و چنانچه اجازه نامه طبابت دارد باید ارائه بعد اجازه خواست سر گذشت حقیق

خودرا بیان کند. خلاصه شرح حال او این بود که اجازه نامه طبایت ندارد - طب هم تحریل نکرده است. شغل او آبداری نصرالسلطنه (محمد ولی خان خلعتبری که بعداً ملقب به سپهبدار اعظم شد) بوده و چند سال پیش بهنگام عبور نصرالسلطنه از لنگرود امپ آبدار رمیمه وی را بر زمین افکنده و پایش شکته و ادامه مسافت غیر ممکن گردیده است. از منرو نصرالسلطنه امر داده است تا آبدار در همانجا بماند و بطبایت اشتغال ورزد زیرا هم سواد نارد و هم از گیاهان طبی چند عدد را می‌شناسد و از فواید گل گاو زبان و بنفشه و پرسیاوش و سنبل طیب و ترنجیین و عناب بی افلالع نیست. برای اینکه طبایت او تجلیل شود از طرف نصرالسلطنه لقب بقر اط‌الحكما نیز با مرحت شده بود. بقر اط‌الحكما مستخط نصرالسلطنه را ارائه واستشهادی هم نشان داد که معتمدین لنگرود رضایت خودرا از او ابراز داشته بودند. چون معتمدین محل گفتند که در ظرف چند سال طبایت کسی از معالجه و مداوای او تلف نشده لذا ازاو تعهد گرفته شد که در ظرف سه ماه بوزارت فرهنگ مراجعه و اجازه نامه طبایت بدست آورد والا پس از سه ماه از اشتغال به پزشگی خودداری نماید. البته بهتر ترتیب بود او به مقصود خوش نائل شد و اجازه نامه خودرا ب موقع ارائه داد.

اجرای قانون مطبوعات در وقت بمثکل تازه‌ای برخورد. چند روزنامه و مجله غیر منظم مقررات قانون را رعایت کردند ولی روزنامه «گیلان» حاضر باطاعت از قانون

شد . وقتی از مدیر آن امتیاز خواسته شد جواب داد که حضرت اشرف (یعنی سردار معظم خراسانی حکمران گیلان) بوی امتیاز داده است . باو تذکر داشند که برای صدور امتیاز روزنامه ، قانون مطبوعات مقرر اتی منظور داشته که بموجب آن وزارت معارف باید امتیاز بدهد نه حکام ایالات . چون مدیر مذکور سرخختی ثان داد و حاضر نشد قانون را رعایت کند به شهربانی رشت نوشته شد که از اشار روزنامه او جلوگیری کند . در این موقع حکمران مداخله کرد که من با اختیارات قائم به گیلان آمدمدم و بر مردم این سامان حق حیات و ممات دارم و دادن امتیاز روزنامه از صدور حکم اعدام مهمتر نیست . البته من این استدلال را قبول نداشتم و قانون را فوق تمام اختیارات وزرا و حکام میدانستم و این نکته را با کمال احترام متذکر شدم لیکن مسوع نیفتاد . سردار معظم برئیس شهربانی مستور داد که مانع اشار روزنامه « گیلان » نشود . سرهنگ مختاری (که بعدها سرپاس مختاری و رئیس کل شهربانی کنور شد) باداره فر هنگ آمدو امر به حکمران را ارائه داد و محظورات خود را در اجرای مستور اداره متذکر شد . من رونوشتی از امر به برداشتم و پس از رفتن رئیس شهربانی تلگرافی به نخست وزیر مخابره کردم و ماجرا را عرضه داشته که تکلیف نمودم . البته در آن دقایق من بخوبی بیاد داشتم که رعایت قانون و مصالح عمومی چه خصوصیاتی در تهران برای من بوجود آورده و چه حادث ورزنهای نسبت بمن

ایجاد کرده بود که شاید عامل تبعید و اعزام من بگیلان گشته بود لیکن چون متکی بخدا وجودان خود بودم وایمان داشتم که انجام وظیفه طبق قانون باید پیوسته دستور زندگانی من باشد لذا بیپروا تلگراف مذکور در فوق را امضا کردم و به تلگرافخانه فرستادم و از عاقب امر و اختیارات



سردار معظم خراسانی (عبدالحسین تمورتاش)

وقدرت حکمران ترسی بخود راه ندادم . چند ساعت بعد ، وثوق الدوله تلگرافی جواب داد که طبق قانون مدیر جریده باید از وزارت فرهنگ امتیاز بگیرد و در این خصوص دستور مقتضی بحکومت گیلان داده شد .

سردار معظم مردی بود رشید و بلند بالا - تحصیل کرده

ونطاق - فوق العاده جدي و کار دان - بيار مقتدر و بالاراشه -
دلاور و بيهروا - منصف و تابع استدلال ومنطق - سخن
و داشت دوست - نيك محضر و بذله گو . اعيان و اشراف
گيلان وقتی اجازه حضور مي یافتند چندبار از دور کردن
مي گردند تا بتزديك او برسند . بدون اجازه او کسی
نمی شست . حاکم نظامي فومن (که بعدها بريلات دولت
نايل شد) در آستانه دفتر او مدته مت بلام ميايتاد تا
رخصت آزادی مي گرفت .

يک روز پس از وصول تلگراف نخت وزير ، سرمدار
معظم را با تلفون بدار الحکومه خواند . وقتی بدفتر او
وارد شدم از يشت ميز برخاست و بيش آمد و مرآ در آغوش
گرفت و بهلوی خود برصندلي شاند و فرمود : «من از علاقه
شما بانجام وظيفه و شجاعت و مقاومت شما در مقابل اقتدار
وارانه من حظ بريم و نسبت بشما حس احترام بيدا كردم
وازايin بعد دوست شما خواهم بود و از هيجونه مساعدت
در يخ نخواهم كرد . راجع بروزنامه «گيلان» هم دستور
دام مدیر آن توسط شما از وزارت فرهنگ طبق قانون
مطبوعات تقاضاي امتياز كند . باكمال اطمینان بكار خود
ادamee دحید و از يشيانى من كاملا بدخوردار باشيد و رو به
متحنى را که در يش گرفته ايد همواره تعقيب كنيد .»

البه من سيمانه سپاسگزاری كردم و نسبت با آن مرد
بزرگ حس ستایش بيدا كردم و بعدها هر وقت فرمتش بيدا
شد آن سياستمدار دلير بدون اينکه من اظهار يا تقاضائى

بکنم حداعلای مساعدت را درباره من مبنیول فرمود .

هجوم بتوپنها چیزی نگذشت که سردار معظم
بايران (تیمور قاش) بتهران فراخوانده شد

ومیرزا احمدخان اشتری که مردی
وارسته ، ادیب و خوشنویس و ملیم النفس بود و بشعر و عکسی
و نقاشی دلبتگی داشت برای رسیدگی با امور حکومت بر شت
آمد و بعد بکفالت حکومت منصوب گردید . در زمان تصدی
او یگانگان بخلک گیلان تعرض کردند . مستعای از قوای
بلشویک با احانالخان و خالو قربان در اواسط خرداد
۱۲۹۹ با تزلی حمله آوردند و علت آنرا به اشتری تصرف
کشتی های دنیکین (۱) ذکر نمودند . دنیکین سردار روسی
بود که بر ضد انقلاب بلشویکها برخاسته و کشتی های جنگی
او در اثر شکست به بندر اتری التجاگریده بودند . بدستور
اشتری کشتی ها و معمولات آنها در اختیار مهاجمین قرار
داشته شد مهدلک آنان از مرکوبین خود یافته و با پادگان
قراق ایرانی که فرمانده آن سرگرد بولاتل (۲) روسی
بود زد خورد مختصری کردند و پس از عصب‌نشینی پادگان
مذکور وارد رشت شدند .

از قرار مسوع میرزا کوچک خان با احاناله خان
و باران او در تعاس واژ حرکت آنان از بادکوبه بوی ایران
آگاه بوده ولی عقیده با آمدن آنها نداشته است . وقتی

(۱) Denikin
(۲) اسماعیل

مهاجین واردخاک ایران شدند بهر طور بود میرزا کوچک خان را بر ماست بر گردیدند و بوی اطمینان دادند که با افکار اصلاح طلبی او موافق هستند و از آن پشتیبانی خواهند کرد. بدین ترتیب میرزا کوچک خان از جنگل بدرآمد و با اعوان خود با آنان پیوست.

نیروئی کموار در شتر شهر کب بود از میرزا کوچک خان و جنگل‌ها - احانت المخان و رفقای قفقازی او - گروهی از بلشویکها. آقای معاذ الله درویش از طرف میرزا کوچک خان بحکومت نظامی و فرماندهی پادگان رشت منصوب و بلافاصله اقدام بتوقیف کفیل حکومت و رؤسای ادارات دولتی گیلان شد.

عصر سومین روز ورود مهاجین بر شرط آقا نصرالله رضا که در آردویا تحصیل کرده بود و چند سال بعدم شهردار رشت شد و برادرش شوهر خواهر آقا حاج آقا رضا رفیع (قائم مقام الملك نماینده سابق مجلس سنای ایران) بود باداره فرهنگ بدین من آمد وی از تعارف و تجدید عهد گفت که میرزا کوچک خان مایل بعلاقات شما است و نسبت بشما حسن ظن دارد و بواسطه گرفتاری مرا بدینجا فرستاده تا با تفاهم بعلاقات ایشان بروم. چون از توقيف رؤسای ادارات مطلع بوم به مقصد او بیم ویدرنگ خود را آماده حرکت ساختم و بوجلد از کتب خود را از قفسه برداشته بر میز تحریر نهادم و با تفاهم وی وی بخدمت اداره عازم شدم.

پس از چند دقیقه بیانه روی بخانه شیخ احمد سیگاری

رسیدیم . در هشت خانه آقا نصرالله دری را نشان داد و مرا
دعوت بورود کرد و گفت خود او لحظه‌ای بعد بدناجها
خواهد آمد . وقتی داخل حیاط شدم دیدم عده‌ای از جنگلیان
تفنگ‌بندوش مشفول پاس نداشتند . در تالارخانه صدرالاشراف
رئیس دادگتری گیلان که با استار و محلس وقد بلند
وفضائل معنوی و کهولت سن مورد احترام همکنی بود
و بعد از بوزارت دادگتری و نخستوزیری و ریاست مجلس
سن انتخاب گردید با اشتراک فیل حکومت راجع به تصرف
گیلان از طرف بلشویکها و گرفتاری رؤسای ادارات سخت
مشفول مجادله بودند . سایر رؤسای ادارات نیز حضور
داشتند . پس از آگاهی از چگونگی وضع به پیشخدمت اداره
ستور دام دو جلد کتابی که روی میز تحریر گذاشته بودم
با رختخواب برایم آورد و در مکنی از اطاقهای کوچک که
خالی بود بمطالعه پرداختم .

پس از شب گذشته خبر آوردند که بلشویکها و ماران
افرادی آنها فشار آورده‌اند که رؤسای ادارات دولتی
تیرباران شوند . بعضی از همکاران عصبانی و برخی ناراحت
شدند ولی عده‌ای آرام ماندند و تغیری در حال آنها
دیده نشد . من از زمرة اخیر بودم . وجود نام راحت بود
که تا آخرین دقیقه با نهایت دلوزی وجدیت و ظایف
خود را انجام دادم بودم . همیشه نیز خدا را ناظر کارهای
خوبش دانسته طبق ستور حافظ شیرازی عمل کرده بودم
آنچه که فرموده :

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش
بیوسته در حمایت لطف الله باش
ازین رو پس از صرف شام مختصری، با طلاق خود رفته
و آنقدر مطالعه کرد تا خواب بر من غلبه کرد.

بامدادان شنیده شد که تمام شب راجع به سرنوشت
رؤسای ادارات بحث بیارشید و گفتگوی طولانی صورت
گرفته است. افران روسی و بشوشکها معتقد بودند که
رؤسای مذبور باید همان شب اعدام شوند تا در تمام مملکت
رعب و هراس تولید گردد و فتح و تصرف سایر شهرهای ایران
با مقاومت رو بروند. در مقابل این عقیده میرزا کوچک شخان
گفته است که رؤسای ادارات هوطنان من هستند و بدون
سبب نباید مزاحم آنان شد. اگر تعمیری کرده باشند باید
آنها را محاکمه کرد و طبق حکم دادگاه عمل نمود و الا
بدون دلیل من و هر اهانم اجازه نغواهیم داد با آنان آسیس
برند. بالاخره وطن پرستی و عقاید دینی وایستادگی سخت
میرزا کوچک شخان و قوهای که در اختیار داشت و تهدیدی که
نموده بود مانع اجرای نقشه شوم بشوشکها شده بود.

آن روز بنا اطلاع دادند که بزودی اجازه مافرت
بتهران صادر خواهد شد و بتدریج همکی رهپار مرکز
خواهند گردید ولی تاساعت حرکت باید در تحت حمایت
میرزا در همان خانه باقی باشیم.

پس از چند روز مقدمات کار فراهم شد و هر روز یک
یا دو نفر بطرف بایتخت حرکت نمودند. در این موقع آقا

نه آقا که بعد از خانوادگی احمد اختیار کرد از مالکین سرشناس گیلان، برادر آقا شریف آقا که از علما و روحانیان متین‌فذ و باحرارت گیلان بود، و هردو برادر نسبت بمن محبت داشتند بدین من به محبس آمد و پس از تجدید عهد ویان مقدمه‌ای اظهار داشت که میرزا کوچک خان از خدمات فرهنگی شما در گیلان قدردانی می‌کند و بوستان شما همگی کارهای شما را برای او شرح داده و از شما تقدیر او تمجید کرده‌اند و باین جهت مایل است که شما در گیلان بمانید و بست کمیر فرهنگ (در آنوفت وزیر ای روسیه بلشویکی را کمیر می‌خوانند) با او همکاری کنید و بخدمات خود ادامه دهید. من جواب دادم که حکومت مرکزی مرا بدین سامان فرستاده و من هم بعد مقدور وظیفه خود را انجام دادم و اکنون هم نماینده دولت هستم و این سمت از من سلب نشده بنابراین همکاری با آن حکومت انقلابی مخالف موازین اخلاقی است.

آقا نه آقا که تصور می‌کردم بمن پیش‌رنگ کمیر فرهنگ گیلان را می‌بایرم از جواب من تعجب کرد و کوشش نمود قدرت میرزا را در آن موقع تشريع کند و در عالم بوتسی ضرر رد پیشنهاد را خاطر نشان سازد و حقیقی که رئیس جنگل بر گردن رؤسای ادارات داشت جلوه گر کند لیکن من باتکا، اطلاعاتی که درباره دیانت و اخلاق میرزا داشتم نظر خود را تکرار کردم و اصولی که در زندگی خود تعقیب کردم از تذکر دادم و خواهش کردم جواب مرا عیناً بمع میرزا برساند.



میرزا کوچک خان در ۱۳۹۹ شمسی

دروز بعد مجدداً آفانی آقا از من در همان توفیق گاه
دیدن کرد و گفت جواب شمارا بعیرزا کوچک خان رساندم
ولی قانع نشد و اینک آمدام نظریات اصلاح طلبانه او را
برای شما بیان کنم تاشمارا متقادع بمقبول بیشنهاد و همکاری
با او کنم . آنگاه شرح مثبتی از تاریخچه قیام او در موقعی
که گیلان را قوای روس اشغال کرده بود و صفاتی که
میرزا در ظرف چند سال دیده و در بدی و پنهان شدن او
وانحصار قوت و غذایش بسیوه جنگلی و علف و برگ درخت
برای من بیان کرد و گفت با وجود تمام این سخن‌ها و با وجود
تطمیع‌ها آن مرد وطن پرست اصلاح طلب تعلیم نشده زیرا که
از میهم قلب معتقد با اصلاحات اساس مملکت است و در سر لوحه
اصلاحات نشر معارف و توسعه مدارس را قرار داده است .
بنابراین اگر من با او همکاری کنم وقتی حکومت انقلابی
به تهران رفت کمیر معارف خواهم شد و آمال و آرزوهای
میرزا و خودم را جامه عمل خواهم پوشاند .

پس از قدری تأمل جوابی کدام خلاصه‌اش این بود :
اگر من از طرف دولت به گیلان اعزام شده بودم و آزاد بودم
البته با میرزا کوچک خان که نیتی جز خیر و صلاح مملکت
ندارد همکاری می‌خواهم می‌کرم ولی با داشتن مأموریت
رسمی اگر تغییر عقیده دهم و به مخالفین دولتی که مرا
فرستاده است بیسوندم خود میرزا کوچک خان از من سلب
عقیده خواهد کرد و در آتیه بن عقیده نخواهد داشت
و بنابراین منظورش عملی نخواهد شد .

پس از دوسروز آفانی آقا بیازدشتگاه آمد و مطالبی
که در جله دوم گفته بود تکرار کرد و نکات تازه‌ای بدان
افزود از جمله اینکه میرزا کوچک خان همواره در مقام
آنات که اشخاص تحصیل کرده مسلمان وطن پرسترا دور
خود گردآورده و از وجود آنها برای اصلاحات استفاده کند
و مطابق گزارش‌هایی که باو داده‌اند و عملیاتی که از شما
در گیلان بمناسبت ظهور رسیده تمام شرایط را در شما جمع
می‌یابد از من رو اصرار دارد که شما در رشت بمانید و یک
قسمت از امور مملکت را باشتبانی کامل او اصلاح کنید
واز خود نام نیک بگذارید . بهمین علت وسائل غربیت تمام
روزای ادارات بتهران فراموش شد و فقط برای شما تاکنون
اقدامی بعمل نیامده و منتظر تصمیم قطعی شما هستد .

چند لحظه سکوت میان ما حکم‌فرمادند . آنگاه آغاز
سخن کرده گفتم مگر خودتان نگفتید که در اثر مداخله
روشها در امور ایران و ظلم و شقاوت آنان در گیلان میرزا
کوچک‌خان عصیان ورزید و بعنگل بنامبرد ؟ مگر حالا
اجانب بخاک ما نیامده واورا احاطه نکردند ؟ مگر میرزا
میتواند آنها را نادیده‌انگارد و فقط بصلاح کشور قدم بردارد ؟
وانگهی، من مستخدم دولت هستم ، چگونه میتوانم با مخالف
دولت همکاری کنم ؟ آیا چنین عملی جز خیات جمنام دارد ؟
جواب من به پیشنهاد میرزا کوچک خان، پس از تشکر
بی‌بایان از حسن ظنی که دارند این است که من شرافت را
بر عرصه وزندگانی ترجیح میدهم و باستی که باشتمام قبول

کار در «دولت جمهوری شوروی ایران» که عنوان رسمی حکومت انقلابی بود شرافت مرا زایل می‌کند.

برای روش ساختن عقیده خود مدلول دو صفحه از کتاب «یکال در میان ایرانیان» تألیف بروفور براون را که همان وقت متغول مطالعه بودم نقل کردم و با کمال خوشوقتی متوجه شدم که در او مؤثر افتاد و مثل این بود که با این حکایت میتواند میرزا را متلاuded سازد. خلاصه آن اینست:

در ۱۸۸۷ بروفور براون در شیراز بود و از باعث بزرگ و زیبائی بسیار تسبیح می‌کند ولی از بدگوئی مردم درباره صاحب باعث در شگفت می‌شود وی از تحقیق در می‌باید که وی از احفاد حاج ابراهیم خان وزیر کریم خان زنده است. حاج ابراهیم خان به لطف علی خان زنده ولی نعمت خود خیات کرده در های شیراز را بروی آقا محمد خان قاجار گشوده است. در مقابل این «خدمت» آقا محمد خان قول داده که تا زنده است حاجی را مشمول عنایات خود قرار بند و باین قول وفا نموده لیکن بعاثین خود فتحعلی شاه وصیت کرده است که پس از درگذشت او حاجی و خاندانش را براندازد. فتحعلی شاه وصیت عموی خود را اجرا کرده ولی یکی از نوادگانی حاجی را که کوچک بوده از این سیاست مستثنی کرده و او پدر صاحب باعث بوده است. جمله ذیل را هم از وصیت آقا محمد خان عیناً ترجیه کردم: «کسی که از خیات بولی نعمت خود واهمه نهاده باشد هر موقع فرمت بدست

آورد باز خیانت خواهد کرد ، و اضافه نمودم که پس از نود سال نظر مردم شیراز نسبت باعثاب کسی که خیانت کرد چنین بوده در این صورت چگونه از من انتظار دارند که مبادرت بخیانت کنم ؟

دو روز بعد خبر دادند که پروانه رفتن من به تهران صادر شده است .

حین جویت که برپرستی معارف گیلان معین شد بود اداره را از روی دفاتر و استاد از من تعویل گرفت و سرآفتاب با کالکه و نوکر تهرانی خود عازم ہایتخت گشت . من خواستم کتبی که از تهران با خود برده بودم و یک مندوق کتابی که دولتفرانه (در مقابل مقالاتی که در مجله لیهرسی Parlament در ۱۸ - ۱۹۱۷ نوشته بودم) بوسیله یک ملوان فرانسوی از راه باطنوم و بادکوبه فرستاده بود با خود بر کر حل کنم لیکن مأمورین حکومت انقلابی مانع شدند و بنایدار از آنها دل بر کنم و بعدعاً از اشخاص موافق شنیدم که کتب مذکور را ببادکوبه ارسال داشته‌اند و در یکی از کتابخانه‌های آنجا است .

از رشت تا منجیل همچنانی بود و بیوته صدای گلوه شنیده میند که از بالای سر می‌گذشت و هر آن ممکن بود بمن امانت کند . فقط توکل بخداآوند متعال دل مر اقوی میداشت . درین راه در چند نقطه تفنگچیان جواز عبور را وارسی کرده اجازه حرکت دادند . وقتی بمنجیل رسیدم و چشانم بمقوای دولتی افتاد خدا را از ته دل شکر گفتم

و مثل این بود که حیات تازه یافته باش . آنوقت بیان
حقیقت بردم که قدر دو نعمت برآمده مجهول است یکس
تندرستی و دیگری امنیت .

اوایل تیر ماه ۱۲۹۹ وارد تهران شدم .

برگشت

وثوق الدوّله استفاده‌دانه رهیار اروها

به تهران

گشته بود و مشیر الدوّله (میرزا حسن

خان پیرنیا) ریاست دولت را بهمde داشت . تعحیل و ترتیت
من در فرانسه باعث بود که در کلیه امور منطق را حکمفرما
بدانم بنابراین با خدماتی که بزعم خود در مدت یکال
اموریت انجام داده بودم و خطراتی که از من گشته بود
انتظار داشتم که وزارت معارف از من قدردانی کند و پایانش
و ارتقاء مقام دهد لیکن در اثر تغیر وزیر بن عساکفته
شد که چون در زمان دولت قبلی بکار گماثه شدام از طرف
دولت موجود ارجاع شغل میرنیست . این اظهارات مانند
تیر سهمگین بر قلب من فرو رفت و مرآ مدتها آزرده ساخت
زمرا ییش خود میگفتم که دولت قبلی بمحب قانون اساس
ملکت از طرف بانشاه معین و در حدود قوانین موضوعه بن
شغل محول کرده و من نیز وظیفه خود را بانهاشت صمیمت
و دلوزی انجام داده ام بنابراین دلیلی که وزیر معارف ذکر
میکند بکلی غیر منطقی و غیر قابل قبول است .

بهمین جهت بدیدن مشیر الدوّله رئیس الوزرا، رقم
و شرحی از ماجرا نقل کردم که مایه تعجب وی شد و فوراً
بوزارت معارف مستور کتبی داد که حقوق عقب افتدۀ را

پیر بازند و در مقام جیران خدمات من و خارات وارد
برآیند. در مدت چهارماهی که آن را مرد زمام امور مملکت
را درست داشت سه بار چنین امری را صادر فرمود تا بالآخره
در نهم میزان ۱۲۹۹ وزارت معارف پیشنهادی برای تادیه
مطالبات و خارات بهیث دولت تقدیم کرد لیکن در اثر
استھای دولت در ۳ عقرب، فرصتی برای طرح و تصویب
آن پیدا نشد.

بنظر من دو عامل مهم بب شد که در آنوقت وزارت
معارف خدمات را نادیده گرفت و پیش ازینجع ماه را پیکار
گذاشت. عامل اول ضعف دولت بود که نه متکی به حزب بود
نه مجلس زیرا این تو وجود نداشت. حامیان دولت عبارت
بودند از کانی که با وثوق الدوّله و فرارداد ۱۹۱۹ مخالفت
کرده باعث استھای او و روی کار آمدن مثير الدوّله شده
بودند و دولت جدید نیخواست عملی کند که در آن تصور
رنجش حامیانش برود. وزیر معارف شاید گمان میکرد که
با ارجاع شغل بکانی که در کاپینه قبل وارد خدمت شده اند
باعث رنجیدن طرفداران دولت خواهد شد. از طرف دیگر
دولت سایر رؤسای ادارات گیلان را لذی الورود بکار گمانته
و خرج سفر آنها را هم از رشت به تهران برداخته بود و دلیل
نداشت که بی مهری دولت تنها شامل حالمن شود. در اینجا
است که تأثیر عامل دوم نمایان میشود و آن حادث و خصوصت
بعضی از رؤسای وزارت معارف بود که مجب تبعید و اعزام
من به گیلان شده بودند و در اوایل همین فصل بدان اشاره

ند . حودان مذکور خیال میکردن که با دور کردن من از مرکز ، خدمتی از نگارنده بمنصه ظهور نخواهد رسید و از صفحه خاطرات محو خواهم شد . لیکن برخلاف انتظار آنها کارهایی که در معارف گیلان شده بود مکرر در مکرر مورد رضامندی و سرت و تقدیر کتبی رئیس دولت و وزارت معارف قرار گرفته بود و در جراید گیلان و تهران باطلاع عامه رسیده و تیر معاندین بسیگ خورده بود . بنابراین میبایست نگذارند که من در تهران مشغول کار شوم . برای نیل باین مقصود با نیرنگ و سهندی ذهن وزیر معارف را نسبت بعن مشوب کرده تهمتها زده بودند و دلیل عمدۀ بی اعتمانی وزیر معارف و عدم ارجاع شغل ساعیت های مذکور بود .

وقتی وضع را چنین و مبارز مرا بی فایده دیدم بزندگانی داخلی خود پرداختم . پیش از رفتن به امورت گیلان در منزل پدرم در خیابان خیام کنوی (کوچه اردشیر میرزا) سکونت داشتم . در بازگشت از رشت با مبلغی که صرفه جویی وس انداز کرده بودم (از ماهی دوستوی نجاه تو مان حقوق لااقل دو ثلث پس اندازی میشد زیرا با ماهی ثبت هفتاد تو مان زندگانی من تأمین میشد) در ابتدای خیابان منبع الدوّله که اکنون موسم به خیابان سعدی است (در شمال میدان ۲۸ مرداد) خانه میلاثار من را با هزار و صد تو مان در محضر شیخ رمضانعلی خلیلی عراقی رهن کردم و برای سماطاق قالی وزبلو و اثنایه مختصری تهیه نمودم و با برادرم پروفس

و یک آشپز در آنجا سکونت گردید و از شرکت تلفون
درخواست نصب تلفون کرد.

حودان وزارت معارف و کانیکه سعادت خوش را
در دولت و خواری من میدانستند و از ساعت ورود من بخدمت
دولت از هیچگونه کارشکنی و تهمت و تحریک و تفتیش
درباره من فروگذار نکردند و مهترین هنر آنها
ستهندی و پشتهم اندازی و دیسه کاری و ساعت بود
همان خانه چهارصد هزار دلار بیراهن عثمان کردند و در تیجه
افتراء آنها روزی رئیس کل معارف (دکتر خلیل خان تقضی
اعلم الدوله) که در زمان وزارت نصیر الدوله همین سمت را
داشت و بخوبی واقع بود که من چگونه اداره معارف گیلان
را از روی دفاتر با تمام استاد خرج و انانیه و موجودی
بمتدبیان حکومت انقلابی تعویل داده از رشت بمرکز
آمده بودم از من صورت حساب دوره ماموریت را مطالبه
کرد . بوی گفتم که بدستور دولت ادارات دارائی و گمرک
گیلان عوارض بوطی پنجتاهی فرنگی که وصول میکردند
و در حساب جداگانه نگاه میداشتند و بوجه مصوب فرنگ
با نظارت اداره دارائی از محل مذکور پرداخته میشد و قیام
اسناد و صورت حسابها در دفاتر ادارات مالیه و معارف گیلان
ضبط است و آنچه در معارف بایگانی شده تعویل حکومت
انقلابی گردیده و غیر ممکن بود من آنها را با خود بیاورم
ولی اداره دارائی گیلان تا آخر حوت ۱۲۹۸ مفاجا حساب
داده که بوزارت معارف ارسال گردیده و خلاصه صورت

حابها را هم منظماً بوزارت مالیه فرستاده است. رئیس کل معارف میگفت چرا شما ماه بعاه صورت حساب و اسناد را بوزارت فرستادید. من جواب دادم که اخذ عوارض و پرداخت بودجه بهده مالیه محل بود و با نظراتی که اداره مذکور در کلیه مخارج مینمود ارسال لیست حقوق و اسناد خرج بوزارت معارف بنظر من ضروری نبود.

غرض من از ذکر این جزئیات اینست که خوانندگان بدانند چه موانع بزرگی در راه انجام خدمت و پیشرفت موجود بود و من از دست حسود و مفتون چه میکشیدم و چگونه غرض ورشگ موجبات رنج و نومیدی را فراهم میساخت. توکل بخدای لایزال واطمینان بنفس باعث تلی و تکین خاطر بود زیرا یقین داشتم که زود یا دیر حقیقت آشکار و حق بر باطل غلبه خواهد کرد چنانکه در چهارم حوت (اسفند) ۱۳۰۰ صورت حساب مأموریت اول من به گیلان از روی دفاتر و اسناد مالیه گیلان (که بدستور میرزا حن خان ناصر یشکار دارائی تهیه گشت) طبع شد و در تمام مملکت منتشر گردید و دهان یاوه سرایان را بت.

قدرتانی از خدمت سه ماه از عمر من بدین منوال گذشت تا اوایل پائیز خبر رسید که جمعی از بروفور برخون خاورشنان اروپا بمنابت نزدیک شدن سال شتم تولد بروفور برخون تصمیم دارند از خدمات او قدردانی و بدین منظور کتابی تألیف و چاپ و بوی تقدیم کنند. من فوراً بخيال افتادم که هموطنان خود را در این

قبردانی شریک کنم . لذا با آقای سید خیا الدین طباطبائی مدیر روزنامه یومیه رعد ملاقات کردم و مطلب را در میان گذاشتم و طبق نظر اینان نامه‌ای به روزنامه مذکور نگاشته مجلسی از خدمات آن دانشمند بزرگ را بزبان و ادبیات فارسی و نهضت مشروطه و دفاع از حقوق ایران در مقابل مظالم و مطامع دول استعمار طلب ذکر نموده درخواست نمودم کمیسیونی از معارف تشکیل شود وارمغانی از طرف دولت ایران با آن استاد بی نظیر تقدیم گردید . نامه من در رعد ۲۶ میزان (مهر) ۱۳۹۹ با تأیید و تأکید بلیغ روزنامه انتشار یافت و همان روز آقای وحیدالملک (میرزا عبدالحسین خان شیبانی) و دکتر امین‌الملک (دکتر اسماعیل خان هرزبان) با تلفون بعن اطلاع دادند که حاضرند در این کار شرکت کنند و در اولین ملاقات قرار شد سه نفری کمیسیون را تشکیل تعیین و پیشنهاد شروع با قدم کنیم .

نخست نامه‌ای تهیه و بخط عادالکتاب نوشته و بنادرد هر یک از رجال مملکت که مایل باشند مبلغی پرداخت و نامه را امضا کنند . سی و سه نفر در این امر شرکت و نامه را امضا نمودند . اینک متون نامه :

حضور محترم جناب لایب نهیم دانشمند معلم آفی بروفسور
لوراد برون دامت اللطفاته

در این موقع که شصتین سال صر عزیز آن بگاه استاد منم بیان می‌رسد امضا کنندگان ذیل فقط از جانب خود هستند که از طرف ایرانیان قدرمند ترین مکاتب سپاهان و تجهیزاتی خالصانه خود را تهییم وجود مهارک داشته از خداوند متعال طول عمر و سلامت آن بتوت حقیق ایران را

منتهی میشاید . خدمات جنگالی بسیار دنبال طلب خصوص بادیات وزبان
فلوس بحدی است که لاندا پلرای تحریر و نه فلم را فترت تحریر
می باشد . اکون فرمت را غبت شرده برای ظهار ساگر از زمان
که برای ما سلطنت ما تحصل شده اید و مت ایران را درین هنر اینها
خود فرموده اید بلکن نخست فالر کنانس بطور حبه بحضور مبارک ارسال
بسیار به و لمبیولویه جواضه فول آن بر مران تکر و امتنان ما خواهد
افزود . طهران رسیع الاول ۱۳۴۹ (۱)

امداله کرمانی - اعتلا العنك (خلصتی) - دکتر امیر اعظم -
امیر خشم فراگلو - دکتر اسماعیل خان امین العنك (مرزبان) - بها العنك
(فراگلو) - دکتر حکیم اعظم - حکیم العنك - دکتر موسی حکیم العنك
(فیض) - میاس سالار نگر (فرمانفرمانیان) - محمدعلی مافس
(ظام العنك) - شهید اعظم (اکبر) - سردار مندد (اکبر) - میر
(فیض) - بد نبا الدین طباطبائی - میامالعنك (فرمات) - علیقلی
خواب - عبدالله فراگلو (معز العنك) - میرزا علی قس (حق خوش) -
میر حدیق - کبخر و شاهرخ - مجید آهن - فهیم الدوله (حبابت) -
محمد مانق طباطبائی - سلطان محمد مانق (علمی) - علی محمد
موفر الدوله - حسن پیر نبا - نسر العنك (کمال حبابت) - شیر الدوله -
عبدالحسین وجدالعنك - حاج میرزا بخش دولت آبادی - سردار لند
جغتیاری - صاحب نق .

نامه مذکور تذکیر و در قوطی نقره کار اصفهان بشکل
استوانه قرار داده شد .

شعرای معروف مملکت نیز هریک قطعه ای سروند
که بست عمالک کتاب بصورت مرقع درآمد سیس تذکیر
و با جلد چرم سوتی آراسته و صحافی شد . شعرای مذکور
عبارة بودند از ملکه الشراه بهار - عارف قزوینی -
اشرف الدین حسینی مدیر نیم شمال - وحید دستگردی -
(۱) بر این اعتماد نه برین بولوس گنجائی از ملکه ای و نیز رشد آمد .

صدرالافضل - صبوری - بیش - روحانی - معقان -
حاج میرزا یعنی دولت آبادی - طرفه - علوی - مایل -
نجات - هثیار - ریحان .

محض نمونه رباعی ذیل که از بهار است در اینجا تقلیل میشود:
استاد برون داش ایران دوست
کش رای نکو روی نکو خوی نکوت
از مردم انگلیس بر مردم شرق
گر مکرمتی بود حمین تنها اوست
و این رباعی از صدرالافضل :

تا مهر فلك در خند از شرق کون
تا غرب بعلم یافته نصرت و عون
این فخر بس است از آن که آورده برون
ادوار بریتانی ادوارد برون
از وجوده که جمع آوری شد و بالغ بر ۶۲۷ تومان
بود یک قطمه قالی ابریشمی طریف کاشانی و تصویر قلمی
پروفور برآون زیر نظر کمال‌الملک با حائیه تذهیب و قاب
خاتم تهیه گردید . روز هفتم فوریه ۱۹۲۱ مقارن با ۱۸ دلو
(بهمن) ۱۲۹۹ که تصویر میشد استاد شصتین سال عمر خود را
پیایان میرساند (۱) تلگرافی با مضای رجالی که نامه را امضا
کرده بودند حاکمی از سپاسگزاری و تهنیت بوی مخابره شد
که چند روز بعد جواب آن رسید و از بزرگواری ایرانیان

(۱) در آنوف نگاره سورمه کرد سال نول بروشور راون ۱۸۶۱ میلادی در سوریه
حسا مطریم شد ۱۸۶۲ خوده است

از صیم قلب شکر نمود . متن هردو تلگراف ترد نگارنده موجود است .

قالی کاش و تبریک‌نامه و مرقع اشعار و تصویر توسط نصرالملک کمال هدایت که با محمد حسن میرزا ولیعهد عازم اروپا بود به لندن برده شد و توسط وزیر مختار ایران با حضور رجالی که در لندن حضور داشتند ضمن تشریفاتی به پروفور براؤن تقدیم گردید و چنان در او تأثیر نمود که بعداً در دیباچه کتاب «طب عرب» بدین وصف ابراز شکر کرد : «در ظرف ده سال اخیر دو افتخار نسب من گردیده که مایه بزرگ‌ترین مرت و خشنودی بونه یکی انتخاب من بعضی از اجمن همایونی بزشکان در ۱۹۱۱ و دیگر در عافت تبریک‌نامه بر از مهر و محبت با هدایای بیار زیبا بامضای جمعی از نخبه ایرانیان که با لطف بیار از خدمات من (بزم ایشان) بزبان وادیات فارسی قدردانی فرموده‌اند . امیدوارم این کتاب مختصر در مقابل دو دین مذکور عرض شکری تلقی شود نه اداه فریضه‌ای » .

برای اینکه تهنیت‌نامه و اشعار بخوبترین خط نوشته شود کمیون معتقد بود که بخط میرزا حسین خان عمامه‌الکتاب بزرگ‌ترین استاد این هنر باشد . در آن موقع عمامه‌الکتاب بدان‌هم عنوت در کمیته مجازات در شهر بازی محبوس بود . کمیته مجازات در بجهوده جنگ جهانی در ۳۵ - ۱۹۴۴ قمری چند تن از اشخاص سرشناس را که خائن ویگانه پرست تصور می‌کرد بقتل رسانده بود . من با اجازه سرتیپ

وستاده (۱) سوندی رئیس کل شهر بانی بعلاقات او در محبس شهر بانی در میدان توپخانه (میدان سپه فعلی) رفته و موضوع را بدو گفتم . چون قریب چهار سال در توقیف بود و در این مدت مجاز بدبندن کسی نبود از حضور من در زندان بی نهایت مرور شد و با کمال استیاق حاضر بنوشتن گردید و من نهاد شرحی راجع به بی‌گناهی و تنهائی و افرادگی فوق العاده خود بیان و در خواست کرد در حدود امکان برای استخلاص او اقدام شود . بدینهاد من فرارشد عادالکتاب تهیت ناهه جدایگانهای از طرف خود برای بروفسور براون بنویسد تا من فوراً به کیمیریج ارسال دارم و ازاو برای رهائی استاد خط استعداد کنم . وی نامه را به نظم در پاترده بیت باخط زیبای روز نوشت که چند بیت آن برای وصف حال و مناعت او در اینجا نقل می‌شود :

لت هوم در کنج محبس بیلد سدیق زاده داشن بزوه کرم باد
سببندود سوال و گنود در جواب میخ ولر بروت من او حیاں باد
ز جوز گهش گرچه شکته بال و هرم ز ظلم گردون رخدالت گرچه خط از باد
ولیک فضل و هنر تا نامنیم مجهول ز کلکشنوش مندوخت هر چهاد باد
بیزه دویر آن مهتری که لزرنفل سویه جاگه داروش و بنت قیاد
بگاهواره داشن بسته مادر نهر بالها چنو آزاد مرد داشن و بدل
عاد از بن زلزلن سرود این چاه که بادگار باند هنر آن استاد
من بدون فوت وقت نامه را در قوس (آذر) ۱۲۹۹
به کیمیریج فرستادم و قریب یک‌ماه بعد عادالکتاب آزاد شد.

(۱) *L'etude*

از قرار معلوم پروفور براون با عنق و علاقه‌ای که بهنر وادیات ایران داشت از خواندن اشعار فوق و رفاقت خط بیار زبا منقلب می‌شود و با رئیس اداره شرق وزارت امور خارجه انگلیس که از بوستان او بود مذاکره می‌کند و در تیجه تلگرافی بفارست انگلیس در ایران مخابره می‌گردد و در اثر اقدام وزیر مختار انگلیس دستور استخلاص عمادالکتاب صادر می‌شود.

بر دوره سلطنت بهلوی عمادالکتاب در دفتر مخصوص شاهنشاهی بخدمت مشغول و فرمانهای مهم بخط او بود و قرب پانزده سال پس از رهائی از زندان قاموقي که رخت بدیگرسرا کشید به ترویج و تعلیم حسن خط خدمات قابل تقدیر نمود.

روزهایی که برای امضای سبلنامه پروفور براون بعلاقات رجال مملکت میرفتم طبعاً از شغل ووضع وحال من صحبت بینان می‌آمد و همین کشمکش‌های از اقدامات توکرفتاریهای خود را در گیلان بیان و تسبیح خود را از بی‌مهری و قدر ناشناسی وزارت فرهنگ ابراز میداشتم رجال مذکور مرا به شکیباتی دعوت می‌گردند و متذکر می‌شوند که طرز رفتار با مردم در ایران قابع منطق نیست. بعضی از آنان نیز که اهل نوق بودند بزبان خواجه شیراز می‌گفتند:

دور گردون گر دور روزی بر مراد ما نرفت
دانماً یکان نباشد حال دوران، غم مخور
هان مشو نومیدچون واقع نهای زاسرا غیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان، غم مخور

بالآخره در اوایل عقرب (آبان) ۱۲۹۹ کاینه عوض
شد و پهندار اعظم (فتح الله اکبر) بر میلت دولت انتخاب
گردید و کاینه خود را در ۲۲ عقرب شاه معرفی کرد.
وحیدالملک عضو کمیسیون قدردانی از خدمات پروفور
براون وزارت فرهنگ را بهده گرفت و با وجود نیمهای
معاندین و کانی که نسبت بمن حد میورزیدند و در مفحتمان
قبل باعمال آنها اشاره شد، بازرسی مدارس متوسط
ومعلمی زبان و ادبیات فرانسه کلاس پنجم و ششم دارالفنون
را بعن تفویض نمود. معلمی مذکور در آن موقع از مهمترین
مناغل فرهنگی بود چنانکه خود وحیدالملک تدریس
انگلیسی آن مدرسه را در آن موقع بهده داشت.

روز سوم حوت (اسفند) ۱۲۹۹ حادثهای
محودنا بوقوع پیوست که میر تاریخ ایران را
تفیر ناد.

چنانکه سابقاً مذکور افتاد من درخانه رهنی تردیک
چهارراه مخبر الدلوه منزل داشتم. بامدادان وقتی مرادخان
آشپز ناشتاوی مرا آورد خبر داد که شب قبل فراقها شهر را
گرفته و چندتن درزد و خورد در دروازه قزوین و شهر باش
(میدان سپه فعلی) کشته شده‌اند.

ساعتی بعد بوزارت معارف تلفون کردم جواب نیامد
ومعلوم شد وزارت خانهای تلطیل است. بالآخره طاقت‌نیاورده
ازخانه بیرون رفتم و دیدم که دکانهای خیابان شاه آباد
(خیابان شاه فعلی) باز است و گاه بگاه موسه نفر قزاق

سوار بطور گشتی حرکت میکنند و حالت بهتی در میان مردم حکم‌فرمایت است. در میدان مخبر الدوّله بجند متوفاً صله از خانه من مطب و متزلد کر موسی‌خان فیض برادر میرزا عیسی‌خان فیض کفیل وزارت مالیه بود. من از زمان اقامت در لندن با آنها ارادت میورزیدم و رابطه خودرا با آنان حفظ کرده بودم و میدانستم که با سپه‌دار (فتح‌الله اکبر) رئیس‌الوزراء علاوه بر هم‌تهری بودن خصوصیت زیاد دارند. لذا بدون تأمل وارد مطب شدم و از دکتر مطلب را جویا گشتم. معلوم شد نیستش از دروازه قزوین عده‌ای قراقق شهر ریخته و پس از تصرف شهر باشی وزارت جنگ و قراققخانه سلطه جنبانان و متنفذین مهم را مانند عین‌الدوّله - سپه‌الار - فرمانفرما - سعد الدوّله که خانه‌اش در همان میدان مخبر الدوّله بود مستکبر کردند. دکتر موسی‌خان از مقصد و منظور قراققها بطور صحیح اطلاع نداشت و نام فرمانده آن‌هارا هم نمیدانست و همینقدر گفت که برادرش صحیح و سالم در خانه است.

چون جراید را توقیف کرده بودند خبر دیگری بدست نیامد تا روز چهارم حوت اعلانی در شهر منتشر و بدیوارها زده شد که این جمله در صدر آن به شم میخورد: «حکم میکنم» بوجوب این اعلان «رضا رئیس دیویزیون قراقق اعلیحضرت همایونی و فرمانده کل قوا» مقررات حکومت نظامی را در شهر برقرار و مواد آنرا ذکر و فرماندهی آنرا بکاظم خان سیاح واگذار مینمود.

چهار روز بعد (۸ حوت ۱۲۹۹) یانیه بالا بلندی

بامضای آقای سید ضیا الدین طباطبائی رئیس وزراء انتشار یافت که بیار مهیج و مؤثر بود. در این بیانیه با جملاتی شیوا اوضاع و احوال تیره ایران از آغاز مشروطیت تحریج شده در هر رشته از شئون ملکی اصلاحات اسلامی چون تأسیس قشور خیرومند - الغامحق قضاوت کنولها (کاپیتولاسیون) - الغاء قرارداد با انگلستان مورخ ۱۹۱۹ - تخلیه ایران از قشور بیگانه - بسط و توسعه معارف ملی ... نوید داده شده بود.

بیانیه مذکور که بیار فصیح و بلیغ و دلپذیر بود با توقیف عده‌ای از اشراف و اعیان که تصور میرفت مانع ترقی و تکامل هستند بارانچه تجدیدخواهی و ابراز قدرت (که متأسفانه در دولتها وجود نداشت) در امثال من حس امیدی بوجود آورد و تحولات سریعی را اعلام کرد. در پایان بیانیه از صاحب نظر ان خواسته شده بود که با تقدیم بیشنهادهای مفید نسبت با اصلاحات بر رئیس وزراء، کمک و هاری کنند.

من قبل از رفتن بارویا با آقای سید ضیا الدین آشنا نیز داشتم. در آن زمان بامستار کوچک و رده ورش کوتاه گاهی بدبار الفنون می‌آمد و همیشه چند کتاب فرانسه زیر بغل داشت. بادانی من نیز از زمانی که روزنامه «العمال» را منتشر می‌اخت و در دارالفنون طب تحصیل می‌کرد سابقه داشت. در موقع اقامت در پاریس و لندن نیز چند مقاله از من در روزنامه رعد که از جراید مهم تهران و متعلق با و بود انتشار یافته بود. پس از بازگشت از فرنگ هم هر وقت فرمتی بیش می‌آمد در جریانه یومیه مذکور نسبت بمنابع از محبت مینمود.

در ۱۲۹۸ که در رشت مشغول تأسیس مدارس جدید بودم با محبت و حسن ظنی که نسبت به من داشت وقتی قرار شد هیئتی بریاست او بد فرقا ز رود و با دولت جدید التأسیس



آقای سید حسین الدین طباطبائی رئیس وزراء (حوت ۱۳۹۹)

آذربایجان قراردادهای سیاسی و بازرگانی و فرهنگی منعقد سازد مرا به عضویت هیئت بدولت پیشنهاد کرده و دولت هم تصویب کرده بود لیکن من از قبول مأموریت مذکور معدتر خواسته بودم زیرا سرگرم ایجاد مدارس گیلان بودم و کسی نبود که در غیبت من کار را طبق اصول جدید ترتیب بنحوی که من آغاز کرده بودم بانجام رساند. من تصور میکردم با سوابقی که آقای سید حسین الدین با من داشته عدم قبول آن

مأمورت باعث رنجش وی شده باند. البته در تشکیل
کمیسیون قدردانی از خدمات پروفسور براون آقا سید
ضیاءالدین در میزان و خبر ۱۲۹۹ کمک فراوان کرده
و سپاسنامه را امضا، و مبلغ هم برای تهیه هدایا داده بود
لیکن فکر میکردم که خاطره نرفتن من به قفقاز در نهن او
باقی باشد.

بدلیل مذکور در این موقع که ریاست دولت را با اقتدار
تمام درست داشت برای زدودن اثر رنجش احتمالی،
از جمله آخر بیانیه هشتم حوت استفاده کرده با کمال صدق
و مفاسد رحی باو نوشته تبریکات خود را معروض و احوالاتی
که در من پدید آمده بود یان داشتم و آمادگی خود را برای
ییشناهاد اصلاحات فرهنگی اعلام و کامیابی اورا میمانه
آرزو کردم. جواب ملاطفت آمیزی که سید فورآ دانسیات
اورا آشکار نمود و نشان داد که داستان مأمورت قفقاز را
بیاد فراموشی داده است و ییشناهای خود هر آن هم در باب
اصلاحات معارف باید بوزیر فرهنگ نیرالملک (رضا قلی
هدایت) تقدیم دارم.

نیرالملک مردی بود دانشمند و با وقار و نجیب و متین
و با تقوی که درخانواده علم و ادب پرورش یافته و مفات
و ملکات فاضله را بارث برد بود. پس از سالها ریاست
دارالفنون و معاونت وزارت معارف در کاینه آقای سید ضیاء الدین
بوزارت فرهنگ انتخاب شده بود و از هر گونه ظاهر دوری
می‌جست. هیچگاه به تعجل و زرق و برق عقیده نداشت

و بسیار قانع و درویش منش و صوفی مسلک و شکیبا و بردار
و محجوب بود تا آنجا که روزی جوانی که تقاضا داشت اورا
بخرج دولت بخارجه پفرستند با جسارت تمام در حضور
عده‌ای برمیز او هشت کویید وجسارت ورزید و آن مرد



نیرالملک (۱۳۴۴ - ۱۲۵۰ شمسی)

که بیشتر عمر خود را صرف فرهنگ کرد و در ۱۳۰۰ - ۱۲۹۹ شمسی
وزیر معارف بود

حکیم خم با بر و نیاورد و ذرای از قدرت قاتونی خود استفاده
نکرد و آن محصل سرکش را قادیب نفرمود بلکه چون
پدری رئوف اظهار تلطیف و مهربانی کرد و اندکی بعد نیز
اورا بخشید و با مریکا اعزام داشت .
دراینجا باید تذکر داد که خزانه دولت در آن موقع

بکلی تهی بود و از تاریخ استعفای و نوقالدهله مبلغ سیصد هزار تومان که دولت انگلیس هر ماهه از محل درآمد گمرک در اختیار خزانه‌دار ایران می‌گذاشت (۱) دیگر تأثیره نمی‌شود و بنابراین بنظر میرسید که برای دولت تهیه وجه با آن زودی میر نیست و تقدیم طرحهای مفصل برای توسعه و اصلاح معارف ضرورت ندارد.

وزیر فرهنگ در هشتم فروردین ۱۳۰۰ مرا با حفظ معلمی دارالفنون بریاست تعليمات متوسطه و عالیه منصوب کرد تا بتدریج که وسائل اجرای پیشنهادات من مهیا می‌شود مبادرت به عمل کنم.

در اثر کوتاه بودن عمر کاینه کودتا فرستی برای اجرای اصلاحات بدست نیامد. تهیه لایحه قانونی شورای عالی معارف که محتاج باعتبار نبود تنها اقدامی بود که صورت گرفت و با وجود تغییر دولت لایحه مذکور در عرب (آبان) ۱۳۰۰ در زمان وزارت دکتر امیراعلم به مجلس شورای علی تقدیم شد ویس از دو شور در حوت همان‌ماه در زمان وزارت مجده نیرالملک تصویب شد و از آن تاریخ تا کنون شورائی که بوجود آمده خدمات مهم بفرهنگ نموده است.

یکی از تایع فوری نصب من بریاست تعليمات متوسطه و عالیه این شد که در پیافت تاریخ ۱۹ فروردین ۱۳۰۰

(۱) وجودی که دولت انگلیس مارل واد را به بود طبق فرارداد از هوا به گمرک جزو منهاد می‌گردید. هنگام ساخت و نویزالدهله رای کث بحوث ایلام مذکور مرفقاً گرفته شد و نویط مالک شامنامر بجز ایران روحه مهد.

مرا بکاخ گلستان دعوت کردند . ضیافت مذکور که تا آن زمان در نوع خود بی نظیر بود میباشد در عید نوروز و در آستانه قرن چهاردهم هجری شمسی برپا شد ولی در اثر فراغم نبودن وسایل و اسباب پذیرانی یعنی مندلی و میز و ظرف و چراغ و مانند آن نوزده روز ب تعویق افتاد . تا آن تاریخ درهای قصور سلطنتی برهمه کش بسته بود و فقط اشرف واعیان و شاهزادگان درجه اول و بعضی از فراه خارجی بدانها راه داشتند بنابراین شرکت در نختین مهمانی رسمی در مجلل ترین کاخ شاهنشاهی در مهمترین عید بلستانی در سال سوم ورود به خدمت و در ۲۶ سالگی برای امثال من اهمیت فراوان داشت .

در آن شب بود که نختین بار از تردیک بدیدن سردار په نائل آمدم و علامت و آثار هوش و درایت واراده و شجاعت و چالاکی و قدرت را در میانی او مشاهده نمودم . در آن شب نیز حضوراً برئیس دولت احتمات خود را از صمیم قلب عرضه داشتم و از اقدامات جدی که نسبت به عرض شدن محیط و ظاهر شدن روز نهادمید تا آن روز ب عمل آمدند بود چون تائیں شهرداری تهران و درمانگاههای عمومی و بازرسی خواربار از لحاظ صحی و تنظیف شهر و روشن کردن خیابانهای عمده با برق تشرک نمودم و کامیابی اورا در عملی ساختن اصلاحات که دریانیه ۸ حوت ۱۲۹۹ وعده داده بود آرزو نمودم و مجدداً آمادگی خود را برای کمک و خدمت یادآور شدم . در همان شب نیز تخت طاووس و تخت فتحعلی شاه را

ضختین بار مشاهده کردم و از زبانی شکل و تناسب ساختمان
و ظرافت خطوط و درخانه جواهر و سنگهای گرانها
و کم نظری که بر آنها ترمیع شده بسیار لذت بردم و بیار
ادوار عظمت ایران افتاب و احساساتم برانگیخته شد و از خود
پرسیدم آیا ممکن است با آغاز قرن چهاردهم خورشیدی
عصر نوینی در این مملکت بوجود آید.....

پس از کناره گیری و عزیمت آقا سید حبیب الدین بارویها
(۴ خرداد ۱۳۰۰) قوام‌السلطنه نخست وزیر شد. در کابینه
او متاز‌الدوله وزارت معارف را بهمراه داشت. متاز‌الدوله
مردی بود بفضایل اخلاقی آراسته و آشنا با وضاع و احوال
جهان. وی از رجال نادر انگشت شماری بود که چند سفر
بخارجہ رفته و در آن ایام زبان فرانس را نیکو میدانست.
بسیار مهربان و متواضع و مردمدار و آزادیخواه و میهن پرست
بود و در اثر همین صفات در صدر مشروطه در سی و دو سالگی
بر ملت مجلس شورای ملی انتخاب شده بود. بسیار با تائی
صحبت میکرد و بدون تأمل و مطالعه اقدام بکاری نمینمود.
در اثر لطف برادرش (متاز‌السلطنه) و اینکه مدتش
در بارس معلم فرزند او بودم از بدو و رویم با ایران نسبت
بعن اظهار محبت مینمود. چون در ضمن مرا ومه از خدمات
من در گیلان و قدر ناشناسی وزارت معارف بهنگام مراجعت
از رشت آگاه بود در روزهای اول وزارت خود در مقام
چیران برآمد و مطابق مرسوم آن زمان پاتصویب رئیس
دولت از سلطان احمدشاه برای من استدعای لقب «صدیق

اعلم» کرد . تشریفات و کنندی جریان کار در دربار باعث شد که فقط در سوم آذر ۱۳۰۰ از طرف دفتر مخصوص شاهنشاهی عطیه ملوکانه ابلاغ گردید و فرمان آن بعداً



ممتازالدوله (۱۳۱۲ - ۱۴۰۵ هـ)

صدر گشت . معاونت وزارت معارف در زمان ممتازالدوله با میرزا رضاخان نائینی بود که در آن وقت پنجاه ساله می‌نمود و بپاکدامنی و احاطه بر ادبیات فارسی و عربی و فقه و اصول مشهور بود و با آداب و رسوم ایرانی بسیار مقید . چند روز پس از شروع بکار همینکه فی الجمله در ضمن انجام وظیفه اداری با من آشنا شد اظهار تمایل نمود که بمنزل من

آید و ساعتی را معین کرد . در این ملاقات از گزارشها و نظریات من در باب امور فرهنگی تمجید و اظهار لطف کرد و از اینکه در اروپا بعلمی نائل و معيشت خود را تأمین



میرزا رضاخان نائینی معاون وزارت عارف در ۱۳۰۰ شمسی

کرده ادامه تحصیل را ممکن نموده بودم تهییت گفت . معلوم شد اطلاعات مذکور را از ممتاز الدوله و از دائی من که با وی سابقه طولانی داشت کسب کرده است . پس از این مقدمه پیشنهاد کرد هفته‌ای دو ساعت ترد من فرانسه بخواند که من بیدرنگ با اشتیاق پذیرفتم و چون در همان اوقات سید محمد تدین نماینده مجلس شورای ملی و معلم عربی من در مدرسه کمالیه ترد من انگلیسی میخواند ساعات درس را طوری معین کردم که در منزل من تلاقي آندو صورت نگیرد

زیرا احساس میکردم که هر دو مایل بودند از این دروس خصوصی کسی در آن موقع آگاه نشود.

بعدازچند جله درس و بحث میرزا رضاخان نائینی در مقایسه معلومات حسن ظلن شان داد و لطفش نسبت بمن فزونی یافت و از شم تیر ۱۳۰۰ در تشکیلات نوینی که بوزارت معارف داد مرآبری است تعلیمات عالیه برگرد و ابلاغ مرآ بخط خود صادر و امضا کرد و حضوراً تسلیم نمود. البته علاوه بر سمت مذکور معلم دارالفنون کما کان بر عهده من بود.

راجع بدرس زبان و ادبیات فرانه در دارالفنون، گرچه طبق سنت جاری این ماده (که از رشته تخصصی من بود) بمن تعویض شده بود معدله چون در مملکت فرانه بدوا باخذ گواهی نامه عالی آموزگاری نائل شده بودم و اعطای این سند مشروط باحاطه بزبان و ادبیات فرانه وقدرت تعلیم آن در مدارس فرانه بخود فرانسویها است من آمده برای انجام این خدمت بودم و با تجربیاتی که در آموختن زبان خارجه در فرانه و انگلستان آموخته بودم و شرح آن در فصل دوم مذکور افتاد روش مستقیم را در دو کلاس آخر دارالفنون بکاربردم و با کمال دلوزی و صیغت و جدیت طریق تحمیل و تدقیق را علا یاد دادم و باندازه‌ای در کار خود کامیاب شدم که مخالفین وحد ورزان رفع خود را بر ملا کردن و کوشش در طرد من از آندرسه نمودند. معدله در مدتی که باین کار اشتغال داشتم عده‌ای قرد من

روش یادگرفتن و مطالعه و دقت و همچنین بیان بردن بمقام
وارزش زبان و ادبیات فرانسه و تکلم با آن زبان را فراگرفتند
واز میان آنها جمعی بمقامات عالی رسیدند و از دوستان واقعی
من شدند . اسمی بعضی از آنان که در خاطرم مانده محض
نمونه در اینجا ذکر میکنم :

دکتر علی امینی نخست وزیر - علی اصغر ناصر مدیر
کل بانک ملی و وزیر دارائی - دکتر محمود مهران وزیر
فرهنگ - مهندس خرو هدایت وزیر معاور و مدیر عامل
سازمان برنامه - سرانگر دکتر ایادی - دکتر مهدی آذر
وزیر فرهنگ - دکتر محمد علی ملکی وزیر بهداری -
محمد یزدانفر معاون وزارت فرهنگ - مشق کاظمی معاون
وزارت خارجه و سفير کبیر ايران در هندوستان - حسین
تفوی عضو دیوانعالی کشور و ساتور - دکتر عبدالحسین
راجی وزیر بهداری - عبدالحميد حکیمی معاون وزارت
کشاورزی - دکتر غلامرضا شیخ استاد دانشگاه تهران -
محیط طباطبائی - احمد آرام - دکتر علی اکبر شریف - دکتر
مرتضی اخوی - دکترا بو القاسم منیری - محمد علی خزانه ...
در اواخر خردادماه ۱۳۰۰ موقعی که سمت من ریاست
تعلیمات متوسطه و عالیه بود نخستین بار بازداریه وزیر
جنگ و فرمانده کل قوا مواجه شدم . مدرسه موسیقی که امور
آن با اداره من بود جشن توزیع گواهی نامه فارغ التحصیلان
خود را میگرفت . محل مدرسه در خیابان ناصریه بین دار الفنون
و وزارت هست و تلگراف قرار داشت . وزرا و رجال مملکت

مطابق معمول آن زمان ساعت چهار بعدازنیم روز دعوت شده بودند بامیدا ینکه در ساعت پنج مراسم آغاز شود. وزیر جنگ عالقه فوق العاده به تشکیل قشون جدید و بمدرسه موسیقی داشت زیرا فرهنگستان آن در نظام مشغول خدمت میشدند.

درست در ساعت چهار بعداز ظهر سردار سپه بالباس ساده افسری بادرشکه از در بزرگ آهنی بحیاط مدرسه وارد شد و بجای اینکه از پلکان به ایوان آید بایک جست از کف



سردار سپه در ۱۳۰۰ شمسی

حیاط پا برایوان نهاد و داخل تالار گردید . ممتازالدوله وزیر فرهنگ جلو رفت و خیر مقدم کفت و بعد حضار را که عبارت بودند از میرزا رضاخان نایبی معاون وزارت فرهنگ - دکتر احمد محسن عمامه العالک رئیس کل معارف - رئیس ادارات وزارت فغانه (واز آن جمله نگارنده) - سالار معزز (غلامرضاخان مین بشیان) رئیس مدرسه - معلمین مدرسه برندار سه معرفی کرد و راجع به هر یک جمله‌ای کفت . وزیر جنگ بهیچکس نست نداد و سؤالاتی راجع بعده شاگرد و بوجه ویرفته و سوابقاتی تعیینی مدرسه نمود که سالار معزز بدانها پاسخ نداد . آنگاه از ممتازالدوله پرسید که مدعوین را برای چه ساعت بعوت کرده‌اید و وقتی وزیر معارف گفت ساعت چهار ، سردار سه باعث خود نگاه کرد و گفت یعنی از زمان دقیقه از چهار گذشته است - مستور بدھید در مدرسه را بینندند و جشن را شروع کنید .

این امر بیدرنگ اجرا شد . سردار بر صندلی وسط در رده اول نشست و شاگردان مدرسه از اطاق مجاور بتالار وارد و درجای خود قرار گرفتند و مراسم جشن بدون حضور اغلب مدعوین آغاز گردید . از آنروز رجال کشور متوجه شدند که کارها باید در تحت نظم باشد و سروقت شروع شود و دیر رفتن به مجالس رسمی نه تنها مایه شخص و اعتبار نیست بلکه ممکن است موجب ندامت و محرومیت گردد . این نخستین درسی بود که سردار سه بزم امداداران مملکت داد و پیوسته آنرا در تمام عمر بدون دقیقی تخلف رعایت و اجرا کرد .

نحویاً هفت ماه پس از کودتا سردارسپه مهاجمین
ومتجلسرین گیلان را بوسیله نیرویی که فرستاده بود منکوب
کرد و در ۲۳ مهرماه ۱۳۰۰ شخصاً بدان صفحات رفت
و در اثر تفاصیل مردم تلگرافی در آبانماه بوزارت معارف
مخابره نمود و اغزام مجده مرا بدان صوب توصیه و تأکید
بل امر کرد. در آن موقع متازالدوله برای عقد قرارداد
با قفقاز و ترکیه از ایران رفت و دکتر امیراعلم وزارت
معارف را بر عهده داشت. وی مرا بدفتر خود خواست
ومأمورت گیلان را تکلیف کرد. من از قبول اینکار استکاف
کردم و علت را اظهار وزیر فرهنگ وقت و ترتیب اثرباره
به تهمت‌های حسودان ویکار گذاشتن من در حدود پنج ماه
ذکر کردم. البته یک دلیل دیگر نیز در اخذ تصمیم من تأثیر
داشت و آن این بود که طبق قران م وجود و اوضاع واحوال
وزارت معارف در آن تاریخ، همان حسودان و مخالفین من
در کارها مؤثر بودند و امور وزارت‌خانه کم ویش درست
آنها بود و احساس میکردم که برای دور کردن من از مرکز
کوشان و در تلاش هستند ولی در این باب چیزی بوزیر نگفتم.
دکتر امیراعلم که داماد و ثوق‌الدوله است در مقابل
دلیلی که من ذکر کردم سکوت کرد و مثل این بود که مرا
محق میدانست لذا من باطاق کار خود باز گشتم.

قریب یکماه بعد مجدداً دکتر امیراعلم مرا بدفتر خود
خواند و گفت که دیشب در هیئت وزرا سردارسپه که تازه
از صفحات شمال باز گشته بود پرخاش کرد که چرا وزارت

معارف شما را بگیلان نفرستاده است . اکنون یا باید این مأموریت را قبول یا از اشتغال دروزارتخانه صرفنظر کنید . در جواب او من خلاصهای از وضع مأموریت اولیه و مخاطراتی که نمیم شده بود و طرز رفتار وزارتخانه بهنگام مراجعت تهران و چند ماه پیکاری عرض کردم و با کمال ادب انصراف خودرا برآدامه خدمت دروزارت معارف اعلام داشتم و همینکه اجازه مرخص خواستم و برخاستم با لحن دوستانه امر به نشتن نمود و گفت : « صحیح است که شما صادقانه خدمت کرده‌اید و وقت مراجعت از رشت از شما قدردانی شده ولی بعداً مقام خوبی بشما واگذار شده و شاهنشاه مملکت هم از شما تشویق فرموده است . حالا هم که من مسئول وزارت فرهنگ هستم حاضر موجبات پیشرفت کار را برای شما فراهم کنم و از شما توقع دارم که مأموریت گیلان را قبول کنید و همینکه سروصورتی بمعارف آنجا دادید در آخر سال تعمیلی مراجعت کنید و شغل مهمتر در مرکز بشنا داده خواهد شد . من اجازه خواستم موضوع را مطالعه کنم سپس جواب بدیم لیکن وزیر گفت من تا آخر وقت اداری امروز باید برداری به تیجه را اطلاع نعم بنابراین مطالعه شما نباید از این حد تجاوز کند . »

با اظهاراتی که وزیر فرهنگ کرده بود تمام عوامل را به قبول مأموریت ناگزیر می‌ساخت . نخست اینکه مردی سبب رفتن مجدد من بگیلان شده که نارد قدرت را بدست

میگیرد و نوید تجدد و رستگاری میدهد و با نظر چنین شخصی
نباید مخالفت کرد . دوم اینکه شغل من در مرکز در اثر
نمیه حودان متزلزل است وزیر هم مجبور بکنار
گذاشتن من (در صورت عدم قبول مأمورت) خواهد شد .
سوم اینکه چون معارف گیلانرا خود پایه گذار بودم بدین
دلبستگی داشتم و مایل بودم بصورتی درآید که ثابت و برقرار
بماند و توسعه حاصل کند . چهارم اینکه رفتن من به گیلان
با عث زایل شدن اتهامات رشکور زان و سیاست دن روی آنان
خواهد شد . پنجم اینکه چون وزیر حاضر است و سایل پیشرفت
کار را فراهم کند با تقاضاهای من موافقت خواهد کرد .

علاوه بر دلایل فوق چون دکتر امیراعلم در موقع
پیاری مادرم در ۱۳۲۶ قمری چندبار بمنزل ما آمده بود
و در آن تاریخ تنها بزشک سرشناس پایتخت بود و مقام
شامخ داشت من خود را اخلاقاً مدبیون او میدانستم و این امر
هم در تصمیم من مؤثر بود لذا دو ساعت بعد بوزیر اطلاع
دادم که حاضر به قبول مأمورت هستم ولی باید اختیارات
وزیر معارف در حوزه گیلان بعن تفویض شود و حقوق
و مزایای مالی ام لااقل نظیر مأمورت اول باشد و حقوق
چند ماه پیکاری من (در اثر انقلاب گیلان) پرداخته شود .

مأمورت دوم وزیر معارف با تقاضاهای من موافقت
کرد و در اوایل دیماه ۱۳۰۰ با کالکه
گیلان پسی عازم رشت شدم .

لدى الورود باداره فرنگ رفتم و با کمال تأثیر مذاهده

کردم که نمقط خانه عالی را که در بازار سبزه میدان داشت رها کرده و محل نامناسبی برای آن اجاره کردند بلکه آثار نکبت از در و دیوار آن آشکار و بی‌نظمی و هرج و مرد در آن حکمفرمات . بینگ کارمندان و مستخدمین را تغیر دادم و اشخاص مورد اعتماد را که قبل از انقلاب خرداد ۱۳۹۹ بکار متفوّل بودند و حقیقته بمعارف دلستگی داشتند مانند میرزا اسماعیل بور رسول - شیخ علی تنها - میرزا علی آقا حبیبی بکارگاهش و از آنان درباب حوادث هفده ماهه گیلان واوضاع معارف در این مدت اطلاعاتی بدست آوردم سپس به سرکشی مدارس رفتم و از مشاهده آنها زایدالوطف ملول و افراده شدم زیرا همه جا بی‌قیدی و بی‌انضباطی و هرج و مرد فرمانروا بود . شاگردان به دوازده ساله از معلم خود اطاعت نمیکردند - داشت آموزان متوسطه معلم خود را محاکمه میکردند - فراشها تصور میکردند که آزادی یعنی اقدام به کاری که بخواهند و احترام نگذاشتن برئیس و چیق کشیدن در حضور او و از جا بر نخلستن در موقع عبور او و معاوی داشتن خود با او و بر سر گذاشتن کلاه کاسکت ساختشوروی و بی‌انبوگتاخ بودن و با صدای بلند و خنوت جواب دادن و کلمات ترکی و روسی در صحبت بکاربردن عندهای از معلمین در کلاس علناً خدا را انکار کرده بر ضد منصب و حکومت و سلطنت مشروطه سخن میگفتند و در کتاب درسی وقتی از یغیر و امام ذکری میرفت بالعن منخره واستهزاء بود

از طرف دیگر چند ماه بکار کنان فرهنگ حقوق
فرمیده بود و هنگی فوق العاده پریشان و در عرض بودند .
عوارض فرهنگی را که قبل اداره دارائی و گمرک از برج
از قرار پوطلی پنج شاهی میگرفت وازمحل آن بودجه
فرهنگ را میرداخت بدستور حکمران ، مامورین لشگری
و حکومت میگرفتند و طبق نظر او تقيیم میگردند و بعارف
چیزی نمیدانند و تذکرات مکرر اداره دارائی گیلان تأثیری
در عمل و طرز رفتار حکومت نداشت .

روز پس از ورود ، من بدیدن حکمران رفتم و با تصریح
دیدم که فرشاهی اداره فرهنگ در اطاق او گترده است
و وقتی این مطلب را بزبان آوردم حکمران از من دلیل
خواست و همینکه پشت قالی‌ها را بتقاضای من برگرداندند
و کلمه «معارف» را باخط جلی مشاهده کردند حکمران
گفت که این فرشاه را انقلاب نسب حکومت کرده و بدانها
احتیاج است و نمیتوان باداره معارف بازیاد . در ملاقات دوم
که دوروز بعد صورت گرفت راجع بعایدات فرهنگی مذاکره
کردم و او اظهار داشت که مبلغ آن قابل نیت و مامورین
ظامی حکومت بدان نیاز ندارند و اساساً گرفتن عوارض پوطلی
پنج شاهی قانونی نیت و نباید گرفته شود و رسها هم حاضر
نیستند از برجهای صادر به شوروی این عوارض را پرداختند
و مردم هم از برجهای آن ناراضی هستند . بنابراین باید
از دولت خواست که بودجه فرهنگ گیلان را از خزانه خود
تأمین کند . وقتی من تصویب‌نامه هیئت وزیران را درخصوص

اخذ عوارض و تأديه مخارج معارف ارائه دادم مرا تردید
خود خواند و گفت در عالم خیر خواهی و هیقطاری نصایحی
بشما میکنم که تیجه یک عمر تجربه درستگاه دولت است .
شما جوان هستید و تازه وارد خدمت دولت شده‌اید . چون
در اروها تحصیل کرده‌اید خیال میکنید اینجا فرانه یا
انگلستان است . اوضاع این کشور نائماً در تغییر است و بیچ
چیز نمیتوان اطمینان داشت . مرد عاقل کسی است که وقتی
نم گاوی بدمت آورد آته خود را تأمین کند زیرا اعتماد
بروزگار و نوکری دولت نیست . اگر کسی اینکار را نکند
وبخیال واهی قانون و مقررات و وجودهان را بهانه نادانی
خود قرار دهد باید سالها بیکار بماند و گرسنگی بکند .
از درآمد پوطلی بنج شاهی مقداری بعن میرسد . من دستور
میدهم از این بعده مبلغی هم عاید شما دارند . بوزارت معارف
هم با دلیل و بر هان بنویسید که این عوارض موجب نارضایتی
است و مردم ازیر داخت آن استنکاف میورزند و دولت باید
از خزانه خود بودجه معارف گیلان را پردازد .

از شنیدن این مطلب من فوق العاده ناراحت شدم ولی
با تمام قوا از ابراز احساسات خود جلو گیری کردم و همینکه
واکنش اظهارات حکمران فروکشید اکتفا بذکر این نکته
کردم که دولت حقوق مرا تأمین کرده و بموجب تصویبname
هیئت وزراء، اداره دارائی گیلان آنرا خواهد پرداخت و مبلغ
آن کاملاً تکافو، مخارج مرا میکند ولی معلمین مدارس
گیلان چند ماه است حقوق نگرفته‌اند و ممکن است تشنجی

پدید آید و تقاضا کردم اجازه دهد تصویب‌نامه دولت اجرا شود و از محل عوارض فرهنگی حقوق عقب افتاده معلمین تأدیه شود. متأسفانه حکمران در دوی موافق نشان نداد و از جله دوم ملاقات هم تیجه بدمت نیامد.

چون حکمران را سرخست دیدم بفکر افتادم بوسیله مردم گیلان بر او فشار وارد سازم از من رو به معلمین که برای شرح تنگیستی و گرفتن حقوق باداره مراجعت میکردند بوسیله رئیس دفتر و حابداری و بازرسی راهنمائی کردم که از تجار (یعنی کانی که عوارض را میراخد) و از اعیان رشت بخواهند که از حکمران تقاضای اجرای تصویب‌نامه دولت را بکنند و پس از دو سه روز که اینگونه اقدام صورت گرفت مجدداً بدیدن او رفتم و اوضاع مدارس را ترجیح کردم و نگرانی خود را تذکر دادم و در خواستهای قبلی خود را تجدید کردم لیکن باز کامیاب نشم و او در عقیده خود پافشاری کرد و حتی حاضر نشد مبلغی از عوارض را موقتاً در اختیار اداره معارف بگذارد و کارگشائی کند تا تکلیف از طرف مرکز معین شود.

بر من محرز بود که از تهران نمیتوان کمک پولی خواست زیرا هر چه ازمالیات وصول میشد بصرف قشون میرسید و مبلغ وصولی چیز زیادی نبود زیرا هنوز اوضاع ملوک الطوانقی در مملکت برقرار بود و دولت فقط در بعض از نقاط قوای انتظامی مختصری داشت و باندازهای خزانه تهی بود که برای دوست تو مان هزینه سفر من به رشت یک

هفته مرا معطل نگاه داشتند و بالاخره مجبور شدند باداره دارائی گیلان حواله بدھند. در اینصورت چاره‌ای نبود جز اصرار در اجرای تصویبینامه دولت. ازینرو با میرزا حسن خان ناصر پیشکار دارائی گیلان که مردی پاکدامن و معارف پرور و دانشمند بود قرار گذاشت بطور محترمانه و بقید فوریت وضع را با کمال صراحة بمرکز گزارش دهیم و درخواست صدور دستور بحکومت و رئیس تیپ شمال کنیم.



میرزا حسن خان ناصر (۱۳۳۰ - ۱۳۶۳ شمسی)

پیشکار عالیه گیلان در ۱۳۰۰

در بهمن ماه ۱۳۰۰ یکی از آموزگاران رشت در گذشت. مطابق معمول از طرف اداره معارف در یکی از مساجد مجلس

ترجمیم برپا شد و شاگردان ارشد دبستانی که آموزگار متوفی هزار آن تدریس میکرد بصف به مجلس ترجمیم آمدند و یکی از آنان خطابه مختصری خواند و پس از بادآوری خدمات او گفت که اگر حقوق فرهنگیان عقب نمیافتد و یزشک و دارو و غذای موقع با آموزگار مذکور میرسید شاید تلف نمینم. حکمران گیلان که بعد از سومین ملاقات با من آغاز مخالفت کرده بود از حضور شاگردان در مجلس ترجمیم و خطابهای که قرائت شد سخت برآشت و برخدم اقداماتی بعمل آورد. از قرار مسوع از مک طرف به کنول روس مقیم رشت میگفت که رئیس فرهنگ در انگلستان تحصیل کرده و عامل سیاست انگلیس در گیلان است و تمام اعمالش بر طبق دستور دولت انگلیس و کنول آن در رشت است. از طرف دیگر به نفت وزیر (مشیرالدوله) میخواست و آنmod کند که من مردم اشتراکی ندارم و میخواهم مجدداً در گیلان انقلاب برپا کنم و بهین منظور تمام شاگردان تمام مدارس رشت را با علم سیاه در کوچه و بازار رشت گردانندام و بر علیه حکومت مردم را دعوت بشورش کرده ام و بنابراین نباید درایالتی که تازه از انقلاب بشویم کی رهانی یافته انجام وظیفه کنم و دراین باب تلگراف مشروطی برای رئیس دولت فرستاده بود.

در آن موقع چون در تهران قواهالسلطنه استغنا داده و مشیرالدوله ریاست دولت را بر عهده داشت وزیر معارف نیز تغییر کرده نیرالملک بدان سمت انتخاب شده بود. وی

بوسیله تلگراف راجع به تظاهر محصلین در رشت از من توضیح خواست و من عین حقیقت را گزارش دادم . اولیای شاگردان مدارس رشت هم با معلمین راجع به فرسیدن



مشیرالدوله (حسن پیر نیا)
(۱۳۱۴ - ۱۲۶۸ شمسی)

حقوق واژین رفتن عوارض فرهنگی با شاره غیر مستقیم من بدولت و مجلس و دربار و جراید تهران تلگرافات متعدد مخابره کردند . موضوع درهیئت دولت مطرح شد و با حضار حکمران گیلان پایان یافت .

برهیت دولت لااقل سه نفر مرا بخوبی میشناختند
واز اخلاق و افکارم آگاه بودند. مشیرالدوله نخست وزیر
چون در بیو رودم از ازو پا حامل نامه فرزند ارشد او (میرزا
داودخان پیرنیا) از سوی بودم (رجوع شود به فصل سوم)
نست بمن لطف داشت و بستور او گاهگاهی بدیدن او
میرفتم و در اوقاتی که بکار صنارت اشتغال نداشت در برابر
فرهنگ و اصلاحات معارفی و تاریخ و امور علمی با من
مذاکره میکرد و از من نظر میخواست و باین ترتیب رابطه
معنوی فیما بین بوجود میآمد و لطفاً ویژتر میشد. در ۱۲۹۹
نیز وقتی ریاست دولت را بر عهده داشت در مقام احراق حق
من برآمد و مراسم خود را درباره من درین نداشت.
نیرالملک وزیر فرهنگ نیز از باترده سالگی که در دارالفنون
تحصیل میکردم مرآ میشناخت سپس در زمان معاونت وزارت
معارف که متباوز ازده سال طول انجامید از وضع تحصیل
در اروپا و خدمتم در تهران زیا گیلان سخوی باخبر بود و همیشه
با ابراز محبت مرا در انجام وظیفه تشویق میکرد. وزیر
دادگتری نیز سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) بود که
طبق مندرجات صفحات قبل در مأموریت اول من به گیلان
بروحیه و طرز کار من آشنا شده و عده مساعدت و حمایت
و دوستی داده بود. بنابراین طبیعی بود که گزارش ها
و تلگرافات رشت برهیت وزرا مؤثر واقع شود و نست
بحکومت و فرهنگ گیلان تصمیم قاطع اتخاذ گردید.
حکمران گیلان در اواخر بهمن ۱۳۰۰ تهران

فراخوانده شد و در تیجه اقدام جدی من واعزام مأمور بدوشنبه بازار (در دو فرستخی جانه رشت به تهران) قالی های معارف بوسیله آجویان رئیس تیپ شمال از اطاق او باداره معارف حمل گردید آنگاه رهپار مرکز گشت.

مقارن باعزمت حکمران استور اجرای تصویب‌نامه دولت دائز با خذ عوارض پوطل پنج شاهی از برنج توسط مالیه و گمرک ویرداخت بودجه مصوب معارف گیلان صادر شد و بعض وصول به رشت، میرزا حسن خان ناصر پیشکار ارجمند میهن برست و داشت دوست شروع با جرا نمود و با مساعدت او حقوقهای عقب افتاده معلین پرداخته شد و نوبت اصلاحات فرارید.

بس از مذاکره با حکمران جدید (وثوق‌السلطنه‌دارور) و رئیس تیپ شمال (سر تیپ جعفر قلی آقا بیکلرپور) و رئیس شهربانی چاره‌املاع مدارس را منحصر در انحلال و تجدید سازمان آنها دیدم و برای اینکه یک مرتبه عده زیادی شاگرد پیکار و موجب زحمت نشوند بتدربیح اقدام نمودم. در ۲۳ حوت (اسفند) ۱۳۰۰ مدرسه متوجه دولتی رشت را منحل کردم و در ۲۴ حوت یک‌نیمای در شهر منتشر ساختم که بس از مقدمه‌ای در باب مأمورت اولیه خود و موانع و مشکلاتی که در بدرو مأمورت دوم برای وصول وایصال عوارض معارفی در راه خود دیده بودم و از میان بردن آن موانع اینطور سخن را ادامه دادم:

.... اکنون موقع فرمیم لست که مأرف گیلان اصلاح شود.

موقع فریبیده است که ایادی اخلاق کاذب لز مدارس ما قطع گردد .
موقع فریبیده است که آثار بیرون اخلاق کاذب از منزهای مریان ما
محو شود .

موقع فریبیده است که هادیت سخنده که باسم هادیت اخلاقی جواهیر خرسال
مارا احاطه نموده را بدل گردد .

موقع فریبیده است که خودسری و تردکه پیون اخلاق و بنام آزادی
در اذهان مسلم و مسلم جایگزین گشته باشد شود .

موقع فریبیده است که مدارس گیلان با مریان لایق خوش اخلاق و خوش
سابقه در تحت نظم و انتظام مسجده مطابق با نزدیک وزارت جلیله
سخاف ایجاد و دائز شود

بتدریج بعداً برای سایر مدارس اقدام نمودم و مراتب
را بوسیله یقینی‌های چاپی با اطلاع مردم رساندم .

برای قطع ایادی اخلال گران و آشوب طلبان طبق نظر
کمیسیونی که از فرهنگیان مورد اعتماد تشکیل دادم صورتی
از کانی که بر علیه مملکت با بشویلشها همکاری صمیمانه
داشتند و احساسات وطنی در قلب آنها زائل شده بود تهیه کردم
و شهربانی گیلان بدون سروصدا آنها را از حوزه گیلان
بیرون برد . البته در تمام این مدت بوسیله تلفون و نامه
وشب‌نامه مرا بشدت تهدید بقتل کردند ولی هر چه برار عاب
و تخوف من افزوده می‌شبر من مسلم می‌گشت که نظر مصائب
بوده و با مصالح کشور مطابقت داشته است و ازین‌رو بانی روی
ایمان و باتوکل بخداآوند متعال تصمیم خود را تا آخر ب موقع
اجرا گذاردم و مدارس با معلمین میهن پرست باز و نامنویسی
شاگردان آغاز شد و باش آموزانی که باعث اختلال بودند
یا پذیرفته نشندیا با تمهد و ضمانت کبی اولیای آنها بدرورن

مدرسه راه یافتند.

حکمران سابق گیلان که با مداخله مستقیم وزیر مختار روپیه شوروی بسامورت گیلان رفته بود^(۱) وقتی تهران باز گشت سعایت‌هایی که درباره من به کنولگری شوروی در رشت گردید بود ظاهراً در سفارت شوروی دنبال گرد و اقداماتی را که در انتقال مدارس گیلان واخراج اخلاق گران و معلمین منحرف و تغیر حکومت صورت گرفته بود تعاملرا به پیشرفت سیاست انگلیس نسبت نادموع عوامل اجرای آنرا آلت دست سفارت انگلیس قلمداد نموده و تیجه را شکت سیاست روپیه در شمال ایران متذکر شده بود. این سعایت‌ها کم کم مؤثر واقع شد و دولت شوروی بعملیاتی در ایران دست زد.

با وجود اینکه در اوایل ۱۳۰۱ در روپیه قحط و غلا بود و امراض ساریه در عشق‌آباد و قفقاز هر روز عده‌ای را از بای در می‌آورد و با وجود اینکه عهدنامه موعد بین دولت ایران و جمهوری شوروی روپیه در ۲۳ قوس (آذر) ۱۳۰۰ تصویب مجلس رسیده و در اوایل حوت (اسفند)

(۱) مرحوم سهرالدوله که سرمه و راجط بین سلطان احمد خا، و سخن خوروی بود در یادداشت‌های خود بهم‌ها و جوانها را متأخّل گردید و در ۲۶ میزان ۱۳۰۰ میزنه: ساخت به سیه و نیم روحانیت موسوی رشتنی وزیر مختار روس اورا در زرگش ملاقات گردید و به اینسان برای اطمینان حاکمیت خواهی داد . . . از جمله انتقام گردید . . . راجحکومت گیلان بر فرار و فرمان اورا که می‌باشد طبل اطمینان صادر گند . روز ۲۹ میزان جواب به اینها را از طرف اطمینان حاکمیت خواهی وزیر مختار رسانید . راجح . . . فرموده کسر سرگش انته فرمان صادر خواهد شد .

در تهران مبادله شده بود معدنک عمال آنها در گرگان و مازندران و گیلان و خراسان بتحریک و دمیه پرداختند - در مرزهای شمالی راهزنی مانند زبردستخان و کریم خان بلوچ و صفرخان و سینجلال و انجیلانی را کمک و تقویت کردند - ترکمنهارا بقتل و غارت تشویق نمودند - عدمای آشوبگر مسلح از گمش تپه و سرخس و آستانهای فرستادند - فشار و تضییقات بیار بیازرگانان گیلان و مازندران وارد واز ورود متاع آنها برویه جلوگیری کردند . . .

در آن موقع سلطان احمد شاه و محمد حسن میرزا ولیعهد در فرانسه بودند. در اثر اختلاف مشیرالدوله با سردار سپه، از ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۱ رئیسوزراه از کارکناره گیری کرد و تا ۲۸ خرداد که قواماللطنه ریاست دولت را قبول نمود دولتش بر سر کار نبود. بدستور تلگرافی احمدشاه از پاریس سردار سپه مراقب امنیت و اوضاع عمومی بود و بدستور او معاونین وزارت خانه در مدت بیان بر ق و فقط امور میرداختند.

سردار سپه که در واقع زمامدار مملکت بود از یک طرف بالخلال گران و قاطعن طریق و عوامل تحریب مبارزه میکرد و از طرف دیگر با دولت شوروی مذاکره و مساعدت او را تقاضا مینمود. دولت شوروی هم مساعدت خود را مشروط به شرائطی کرده بود که از قرار معلوم یکی از آنها تغیر رئیس فرهنگ گیلان بود. ازینرو در تاریخ هفتم

خرداد ۱۳۰۱ سردار سپه از مقر ریاست وزراء کجا بوزارت
معارف دستور داد که مرا بمرکز بخوانند و بکار دیگر بگمارند.
در ۹ خرداد ۱۳۰۱ که امتحانات مدارس آغاز شد
بود وزارت فرهنگ بعنوان تلگراف کرد که وجود شاید مرکز
لازم است بنابراین کفیل لایقی برای خود معین و حرکت
کنید. پس از اجعام امتحانات در اواخر خرداد با کالکه
رهیار تهران شد.

در مدت تقریباً شش ماه اقامت من
بلزگشت به مرکز
در رشت دوبار دولت و وزیر فرهنگ
ومدیر کل وزارت خانه تغییر کرد بود. پس از ملاقات وزیر
جدید (حاج محظوظ اللطفه) معلوم شد که احضار من بمستور
صریح سردار سپه در مدت بحران صورت گرفته است. وزیر
فرهنگ در ۲۵ سرطان (تیر) ۱۳۰۱ رئاست دیرستان میروس
و معلمی زبان و ادبیات فرانسه دارل فنون را بایکمده و چهل
تومان حقوق ماهیانه بعنوان واگذار نمود.

برای آگاهی از حلت احضار نامه ای بوزیر جنگ
و فرمانده کل قوا نوشته تقاضای ملاقات کردم. رئیس دفتر
او جواب داد که روز ۲۹ تیر در وزارت جنگ در ساعت
معین شرفیاب شوم.

دفتر وزیر جنگ در عمارتی بود که در گوشه شمال
شرقی چهار راه سوم اسفند واقع است (محل تقاطع خیابان
قوام اللطفه و خیابان سوم اسفند). سرتیپ جعفر قلی آقا
بیگلر بور که از صاحب منصب میمی و همکاران قدیمی

سردار سپه بود و قبل از من از رشت به تهران احضار و بر می است
تیپ سوارمر کر گماشته شده بود ظاهرآ بواسطه آشنائی با من
در گیلان، بدستور سردار سپه دروزارت جنگ حضور یافته
بود تا من را بحضور وی ببرد و در طبقه دوم عمارت در اطاق
انتظار از من پذیرانی کرد و سردیقیه‌ای که معین شده بود
مرا وارد دفتر وزیر جنگ نمود.

دفتر مذکور اطاقی بود رو بجنوب که فرش زبانی
کف آنرا می‌بیوشاند. یک میز بزرگ تحریر رو بروی در
ورویدی قرار داشت و بیش آن وزیر جنگ مشغول کار بود
و کلاه پوت بر سر ولباس ساده نظامی بر تن داشت. من
با کلاه ماهوت و سرداری و عبا بودم. وقتی از طرف شال
اطاق وارد دفتر شدم از کاغذی که دریش روی خود داشت
چشم بر گرفت و متوجه من گردید. من سر فرود آوردم
و سلام عرض کردم. جواب مرا آهته داد و بمندلی بهلوی
خود اشاره کرد. هینکه نشم سر را بطرف من بر گرداند
ونگاهی زرف بر من کرد مثل اینکه بخواهد از قیافه من
با خلاق و ضمیرم بی برد. آنگاه سوالاتی در باب معارف
گیلان کرد - از رو ابطم با حکمران سابق جویا شد - از اختلافی
که بین من و او در موضوع عوارض و بودجه فرهنگ پدید
آمده بود پرسش کرد - از علل انحلال مدارس و اخراج
سوالات پاسخ دام و عین حقایق را با مسیبت تام بیان
کرد. آنگاه فرمود که من با مر گیلان توجه خاص دارم

و داشما از آنجا باخبر هست . از کار شما در آنجا راضی بودم
معذلک با مر من بتهران احضار شدید زیرا حفظ روابط
حنه بارویه و منافع عالی مملکت اینطور اقتضاه کرد .
حالا هم رضایت خودرا از خدماتی که کردید اظهار میدارم
و برای اینکه بخارجی‌ها بفهمانم که ما تابع نظر آنها نیتیم
وابراز قدردانی از شما استورمیدیم وزارت معارف در مرکز
کار بهتری بشمار جوع کند .

در جواب عرض کردم که حضرت اشرف گیلان را از
وجود اجانب و متجلسین پاک فرمودید و هر ایرانی
میهن برست باید هیشه سپاسگزار وجود مبارک باشد . چون
خود حضرت اشرف امر فرمودید مرا بگیلان اعزام دارند
طبیعی است که احضار فدوی هم باید با مر عالی صورت گیرد .
و برای من نهایت افتخار است که خدمات ناجیز با عشر رضایت
حضرت اشرف گردیده و از قدردانی که میفرمایند من نهایت
سپاسگزارم و از خداوند توفیق خدمت بیشتر را بوجوی مبارک
خواستارم . در باب شغل هم تقاضائی ندارم زیرا که سابقاً
در وزارت فرهنگ محفوظ است و دو سه روز پیش بعن کار
رجوع کردند .

وزیر جنگ گفت هس چرا سایرین هر روز از من کار
میخواهند . عرض کردم از وقتی که حضرت اشرف در مملکت
فرمانروا شده‌اید کارها دارد بجزیان طبیعی میافتد
و در این صورت برای کانی که تحملاتی کرده‌اند بیدا کردن
کار دشوار نیست مخصوصاً که باین زودی وزارت فرهنگ

برای فدوی کار معین کرده و معلوم است که از عنایت حضرت
امیر نبیت به بنده آگاه است.

عرايض من ان رنگي کو گرد زير اسردار سپه با تبع از جا
بر خاست و دست مرافق شد و بالاقتداری که در آن زمان داشت
حسن توجه او برای من گرانها بود. من با عرض تشکر
و فرود آوردن سر از دفتر خارج شدم.

اين ملاقات و گفتگو و گزارشهايى که نظاميان
ومامورين انتظامات گيلان قبل از بردارسي داده بودند باعث
شد که نبیت بنگارنده اطمینان پيدا کرد و در سوابع بعد
خواهيد دید که اين اطمینان در سرنوشت من تأثير داشت.

شاید خواننده اين سطور تعجب کند که چرا من از اين
فرمت استفاده نکردم و مقام عالي تر بدمت نياوردم. بنظر
بعضی از جوانان امروز، میباشد در آن موقع تمام قوا را
برای زود رسیدن پیایگاه بلند بکار برد و باشم. حقیقت امر
این است که هیچه عده‌ای بمناسبت و تقوی در اثر رشگ،
بر کانی که قدس جلو یافتد زندگانی را تلخ میکند و از
هیچگونه اذیت و آزار و تهمت و افتراق فروگذار نمیکند
و باستثنیه پر از کینه حاضر نیستند برای هنر و معلومات دیگران
ارزشی قابل شوند. زحماتی که چندتن از رؤسای وزارت
معارف در ظرف چهار سال اول خدمت برای من ایجاد کردند
و تهمت‌هاي که زدند و صدمات روحی که وارد آورند
و اوقاتی از عمر من که صرف دفاع گردید بحدی زياد
وموجب تالم شدید بود که من حاضر نبودم مانند آن رنج‌ها

را از نو بکنم و معتقد بودم که اگر یک باره و بر عت و بدون پیشوند مرا حل بمقامی برسم حودان با پشتهم اندازی و کارشناسی عانع انجام خدمت میشوند. این بود که ترجیح نام آمده بین روم و گامهای مطمئن بردارم و جای خود را بتدریج در جامعه باز کنم.

ندلیل دیگر نیز مرا متعایل بمعاذل آموزش میکرد. یکی اینکه در زمان تصدی تعليمات متوسطه و عالیه متوجه شدم که راجع باوضاع تربیتی مدارس هیچگونه اطلاعی در وزارت تغذیه موجود نیست و گزارشها نیز که بازرسان داده اند مربوط است به شماره شاگرد و معلم و حضور و غیاب و نظافت و وضع محل مدرسه ولی در باب طرز اجرای برنامه و روش تعليم و پرورش اخلاقی و کتب درسی و معلومات معلم و طرف امتحان و مانند آن اطلاعات و بروندگانی وجود ندارد. البته در آخرین ماههای ۱۲۹۷ که بازرسی چند مدرسه بعده من بود اطلاعات مجللی بدست آورده بودم ولی کافی نبود و بنابراین تصور میکردم که تصدی یکی از مدارس مرا نسبت بوضع حقیقی تعليم و تربیت آگاه و برای اصلاح آن درآینده آماده سازد.

دلیل دیگر این بود که در سلطان (تیرماه) ۱۳۰۱ میرزا علی اکبرخان داور رئیس کل معارف بود و بصلاح دید و پیشنهاد او ریاست دیورستان سیروس و معلمی دارالفنون را قبول کردم و چون به حسن نیت و خیر خواهی او اطمینان داشتم بدون تردید شغل مزبور را بر عهده گرفتم.

ناور در تابستان ۱۳۰۰ موقعی که من ریاست تعلیمات
عالیه را بعهده داشتم از سویس با ایران آمده بود و چند روز
پس از ورود او نظر بسابقه همدرسی که با دائی من
در دارالفنون داشت بعلاقات او رفتم واژه‌های جلد اول
مجنوب او شدم.

ناور پدری داشت بیار متدين و مقدس و ملام
و خوش‌سیما و با اینکه ثروتی نداشت در تربیت و تعلیم فرزند
خود کوشش و همت بی‌حد بکار برده بود. بهنگام وقوع
انقلاب ۱۳۲۴ در حدود یست و نوسال داشت و چنانکه
در عکس صفحه ۷ ملاحظه کردید در دارالفنون با دائی من
بتحصیل طب مشغول بود. پس از فتح تهران از طرف
منروطه خواهان در زمان وزارت عدله و ثوق‌الدوله در ماه
رمضان ۱۳۲۷ (مطابق با دلو ۱۲۸۸) به حضورت شعبه چهارم
محاکم ابتدائی با ماهی یست توان حقوق انتخاب شد
و در ظرف سی و چند روز آنقدر جدیت و حرارت بخرج
داد که در نوروز ۱۲۸۹ بکارمندی شعبه سوم محکمه جزا
برگزیده و حقوقش بمس توان بالا برآمد. اندکی پیش از
هفت ماه در این سمت خدمت کرد و بی‌بروائی و صراحت
لهجه و حسن خلق و مردمداری و عفت و پاکدامنی و لیاقت
و جربزه او چندان مورد توجه واقع گردید که وزیر عدله
اورا بر ریاست اجرا که از دشوارترین و پر مسئولیت‌ترین
مقامات آن زمان بود انتخاب نمود و ماهی هفتاد و پنج توان
برای او حقوق معین کرد. در این مقام ناور ملاحظه کاری

را که دستور عمل تمام وزرا و صاحب منصبان بود کنار گذاشت و احکام عدليه را بر علیه زورمند و توانگر و خوانين واشراف اجرا کرد و چون اين مسئله دردادگستری و دواير



میرزا علی‌اکبرخان داور (۱۳۹۵ - ۱۴۶۴ شمسی)

دولتی ایران سابقه نداشت و ارکان دولت درست مالکین بزرگ و اعيان و متمولین بود پس از پانزده روز وزیر عدليه ناگزيرشد او را با همان حقوق بسمت مدعی العموم بدايت

تهران منصوب گند.

در مقام مذکور هم (یعنی دادستانی تهران) داور
معر کرد و حامی حق و عدالت و نشمن زور گوئی و تجاوز
بحقوق مردم خود را نشان داد و جون مذاهده کرد که دولت
نمیتواند از او بثیابانی کند و معلومات او هم در علم حقوق
و تکیلات عدلیه ناجیز است از پیشنهادی که حاج ابراهیم
آقا پناهی با او نمود استقبال کرد و درینهم غرب (آبان)
۱۲۸۹ از خدمت دولت لستعفا داد و برای تحصیل رهپار
سویس شد.

در سویس در از اوه سرپرستی فرزند پناهی مخارج
تحصیل او تأمین گردید و توانست در ظرف یازده سال
تحصیلات متوجه خود را تکمیل و در ۱۲۹۴ (مطابق با ۱۹۱۵
میلادی) در رشته حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی با خذ درجه
لیسانس از دانشگاه ژنو نائل گردد و مطالعات زیاد در فلسفه
و منطق و تاریخ روابط سیاسی ایران با ممالک خارجه بنماید.
در موقع بازگشت با ایران داور در حدود سی و هفت
سال داشت . با قد بلند و سیمای جذاب و چشم انداز بیار
نافذ که عینک با آنها در خشندگی یشتر میداد ، داور بیار
نیک محضر و مهر بان و خوش خلق و تیز هوش و شوخ و بذله گو
بود و از ساعت اول ملاقات چنان با صمیمت صحبت میکرد
که گوئی سالها با طرف خود دوستی داشته است . در جریان
زندگی با ترده ساله خود پس از بازگشت از اروپا خود را
همیشه حق شناس و باحقیقت و رفیق دوست نشان داد و هیچگاه

از هیچ اقدامی برای کارگنائی و کمک و خدمت با آشنا یابن
و دوستان درین نظر نکرد.

در تیجه چندبار رفت و آمد و مناکره و بحث در باب
او ناعکنور و ضعف و فتوری که در مملکت و دولت
حکمفرما بود و بی سامانی و بی صاحبی و فقدان مرکز نقل
و قدرت و ظهور سردار سپه قرار بر این شد که من با او
هیکاری کنم و با رفیقان و دوستان خود سردار سپه را
در ایجاد حکومت مقنن و اجرای اصلاحات کمک و یاری
نماییم. وسیله کمک را در سه عامل تشخیص دادیم:

۱ - داشتن نماینده در مجلس شورای ملی

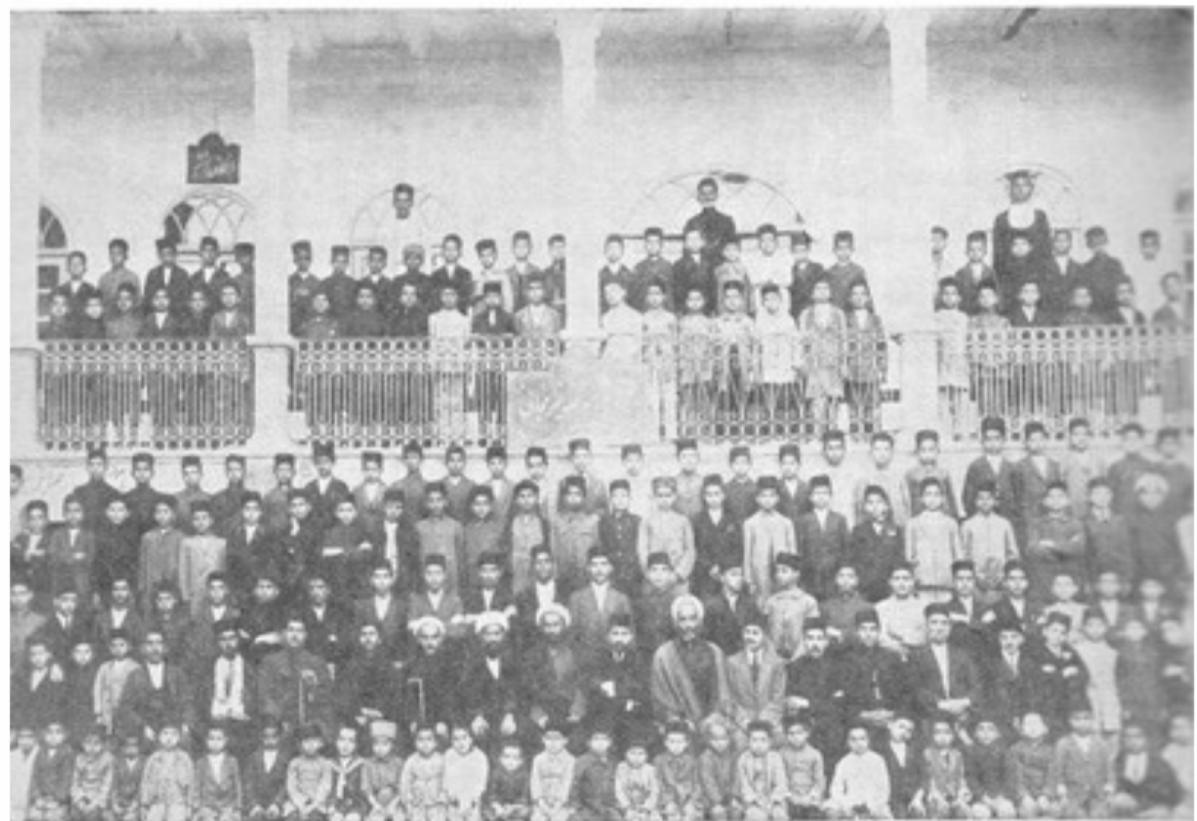
۲ - تأسیس روزنامه یومیه

۳ - تأسیس حزب از جوانان تحصیل کرده

برای رسیدن به مقاصد مذکور اقداماتی صورت گرفت
تا در هم غرب (آبان) ۱۳۰۰ داور بر راست تعییمات عمومی
سپس بر راست کل معارف با ماهی یکصد و پنجاه تومان حقوق
منصوب شد و در این مقام داود طلب نماینده مذکور برگردید
گردید و در تابستان ۱۳۰۱ بوکالت ناجیه مذکور برگردید
شد و در میزان همان سال در مجلس شورای ملی اعتبار نامه اش
به تصویب رسید.

داور معتقد بود که من با داشتن سمت معلم و ریاست
دیورستان بهتر میتوانم با تشارک روزنامه و تأسیس حزب کمک
کنم زیرا مشاغل مذکور بیشتر با آزادی عمل و نفوذ اخلاقی
توأم است و تیجه بهتر میتوان گرفت و در مصلحت اندیشه

با من این نکات مورد بحث واقع شده بود .
دیبرستان سیروس کمدر محل کنونی دیبرستان شاهدخت



مدرسه متوسطه سیروس (خیابان شاه آباد - ۱۳۰۱)
ردیف اول بر صندلی از راست بچپ معلقین مدرسه : میرزا عیسی خان هدایت (اکنون سرنشگر) - معلم کلاس دوم - معلم کلاس سوم - شکر الله خان قرب - دکتر ابوالقاسم خان رستگار - صدرالمعالی حقیق - مؤلف این کتاب (رئیس مدرسه) - شیخ محمد تقی کمال - شیخ محمد کاظم - میرزا زین العابدین فروزش - سید عبدالعظیم فقیهی - علی اصغر خان رضی - حسین خان جودت - ضحی (ناظم مدرسه)

در خیابان شاه تر دیک میدان بهارستان قرار داشت در شهر پور ۱۳۰۱ با سازمانی که در حدود امکان با اصول تعلیم و تربیت مطابقت داشت دائز گشت. در ظرف سال تحمیلی روش فراگرفتن را که فقط متکی به حافظه بود و اغلب بدون فهمیدن مطلب، تدبیل کرد و حتی الامکان روش عملی را در بیاری از مواد برنامه معمول نمود و برای این مقصود کتابخانه و موزه مختصری تأسیس و لوازم و اسباب آزمایشگاه، فیزیک و شیمی و طبیعی از بارس وارد کرد و پیوسته معلمان را راهنمائی نموده بالتبه تابع نیکو بدست آورد. تنبیه بدنی را که قانوناً منوع ولی در مدارس معمول بود موقوف کرد و امتحانات را که تنها در آخر سال انجام میشد تدریجی و سه ماهه نمود. تکالیف کتبی که شاگردان را به تفکر و بیان مکنونات خاطر و ادار سازد در اغلب مواد برنامه معمول داشتم. اسمی بعضی از شاگردان بزرگتر آن سال که در خاطرم باقی مانده واکنون شهرت وافی دارند بقرار ذیل است: دکترا فخر حکمت استاندار تهران - دکتر مظفر بقائی استاد دانشگاه تهران و نماینده سابق مجلس - منوجهر تیمور تاش نماینده سابق مجلس شورای ملی - دکتر عمار حکمت معاون سابق وزارت بهداشت و عضو هیئت نظارت سازمان برنامه - مهندس علی اکبر هروی مدیر کل سابق وزارت کشاورزی - دکتر نصرت هروی رئیس بهداشتی شرکت تلفون ایران - سرتیپ اختیار رئیس سابق کل راهنمائی در سال ۱۳۰۱ بود که شورای عالی معارف بمحاجب

قانونی که در حوت ۱۳۰۰ تصویب رسیده بود تأسیس گردید. اعضای نخستین شوری عبارت بود از ذکا، الملك فروغی - دکتر امیر اعلم - سید محمد قدیم - میرزا غلامحسین خان رهنما - شیخ محمد امین خویی - سید مهدی لاهیجی - میرزا علی‌اکبر خان دهخدا - مجیرالدوله شیبانی - دکتر مسیح الدوله.

هیمن که شوری آئین‌نامه داخلی خودرا تهیه کرد و در غرب (آبان) ۱۳۰۱ تصویب دولت‌رسید بوزیر معارف پیشنهاد کرم که دوره تحصیلات متوسطه (که از ۱۲۹۰ شمسی مقرر شده بود شش سال متوالی باشد) بدو دوره سه ساله و دوره دوم به دو شعبه ادبی و علمی تقسیم گردد. این مرتبه سوم بود که پیشنهاد مذکور را تقدیم کرد. دفعه اول در کاینه آقا سید خسیاء الدین در حوت ۱۲۹۹ پیشنهاد مذکور را داده بودم ولی مجال رسیدگی با آن پیدا نشد. دو مینی بار در خرداد ۱۳۰۰ در زمان وزارت ممتاز‌الدوله بود که کمیونی پیشنهاد را رسیدگی و تصویب کرد ولی بواسطه نداشت اعتبر بموضع اجر ادرنیامد. در مرتبه سوم وزیر معارف حاج محظم‌اللطنه بود که مردی خدا پرست و داشتند و مهران و دروش نواز و میهن برست و در زبان و ادبیات فارسی استاد و بزبان عربی مسلط بود و خط را بسیار نیکو می‌نوشت و نسبت بنگارنده لطف زیاد داشت. کمیونی در تحت ریاست او از مطابق زبان تهران و بعضی از رؤسای وزارت معارف تشکیل گردید و دلایل مرا بر فواید و مزایای

پیشنهاد شنید و با آن موافقت نمود و گزارش آن بشورای عالی معارف داده شد و بتصریب رسید و مقرر گردید که از آغاز سال تحصیلی ۱۳۰۲ بموقع اجرا گذاشته شود . در تهران تنها مدرسهٔ متوسطهٔ کاملی که وجود داشت



حاج محتشم‌السلطنه وزیر معارف در ۱۳۰۱ شمسی

دارالفنون بود و تقسیم تحصیلات آن بدرو دورهٔ بدین ترتیب صورت گرفت که شاگردان سال چهارم را دفتر مدرسهٔ بدرو قسمت کرد : کسانی که معدل نمرات امتحانات آخر سال سوم آنها زیادتر بود به شعبهٔ علمی فرستاد و بقیه را به شعبهٔ ادبی

زیرا معتقد بود که شعبه ادبی حاجت بهوش واستعداد زیاد ندارد و هر کس میتواند مواد آنرا باسانی فراگیرد. در تیجه این عمل دانش آموزان سالها با نظر حقارت به شعبه ادبی مینگریستند و اغلب جوانان بی‌عایه بدان روی میاوردند و مدت‌ها طول کشید تا حقیقت آشکار و تاحدی انتخاب شعبه مربوط بدنوق و عنق شاگرد شد.

بعد احکام عده مدارس متوسطه و بترا برای درفت تقیم بندی مذکور مورد علاقه شدید قرار گرفت. در ۱۳۱۷ شمسی که به تقلید از سازمان دیورستانهای فرانسه درینچ سال اول از سال اول تا آخر پنجم برای تمام شاگردان تحصیلات متوالی ویکی شد و فقط در سال ششم تقیم به شعب ادبی و ریاضی و طبیعی گردید نارضایتی بظهور پیوست تا بالاخره در ۱۳۳۴ در زمان وزارت آقای جعفری مجددآ دوره شش ساله بدو دوره سه ساله تقیم شد.

کار دیگری که بلا فاصله پس از مراجعت از گیلان انجام دامن تألیف وطبع کتاب «اصول تدریس حساب و حل مسائل فکری» بود. در زمان ۱۲۹۷ و بهار ۱۲۹۸ که بازرسی مدارس متوسطه (یعنی مدارس که علاوه بر شش کلاس ابتدائی یک یا چند کلاس متوسطه داشت) بهمه من بود متوجه شدم که اصول جدید تعلیم بکار بته نمیشود. حساب که پس از زبان مادری مهمترین ماده برنامه است از کلاس اول ابتدائی بوسیله قواعد مجرد و نظری خشک و معقد تدریس میشد و شاگرد بدون فهمیدن آنها را طوطی وار

حفظ میکرد و تکرار مینمود و با اعداد مطلق عملیاتی مانند
ماشین افجام میداد . قوای فکری او عموماً بکار نمیافتد
و با مائلی که در زندگانی روزانه مورد حاجت است آشنا
نمیشد . وقتی بوی مثلماتی در حساب یا هندسه میدادند اگر
مانند آنرا برایش قبل حل کرده بودند بتقلید جوابی پیدا
میکرد ورنه از حل آن عاجز بود . باو نمیآموختند که با
تفکر و استدلال انان قادر است تمام مسائل عادی را حل
کند و گرمهارا بگناید .

چون رشته شخصی من ریاضی بود برخود لازم شدم
امول آموختن حساب را برای معلمین بلک تحریر کنم
ومطابق آن امول مائلی را بطور نمونه حل کنم . این کار
که مقدماتش از بهار ۱۲۹۸ بمرور حاضر شده بود در تابستان
۱۳۰۱ که فراغت دست داد پایان یافت و برای چاپ به مطبوعه
داده شد . تا آن زمان کتب ریاضی معمولاً بوسیله مطبوعه
سنگی چاپ میشد زیرا مطابع سربی کم بود و علامات لازم
برای نمایاندن اعمال حساب وجود نداشت . من کتاب مذکور
را در مطبوعه سربی به چاپ رساندم و علامات لازم را هم فراهم
کردم . باین سبب طبع آن قریب یکال بطول انجامید
در صورتی که یش از دوست صفحه رفعی نبود و در میزان
(مهر) ۱۳۰۲ با تصریح وزارت معارف بوسیله کتابفروشی
سعادت در هزار نسخه انتشار یافت و بعنوان حق تالیف یکصد
جلد بمن داده شد که بعدمای از آموزگاران و دوستان اهدا
نمودم . در آن موقع نویسنده این گونه کتب انتظار بهر معنی

از حق تألیف نداشت و همین قدر که کتابش بزبور طبع آراسته
و منتشر میشد راضی بنظر میرید.

دومین وسیله برای کمک به سردار په و ایجاد حکومت
مقتدر انتشار روزنامه یومیه بود . برای پیدا کردن اسم
روزنامه چند روز وقت صرف شد . داور ستایش بی جدی
نیت به کلمانو (۱) آخرین نخت وزیر فرانسه درجنگ
جهانی اول داشت . وی مردی بود بسیار دلیر و مقتدر و با
ارائه کفرانسوها اورا «بیرپیر» (۲) میخوانندند در ۱۹۱۷
در هفتاد و شش سالگی موقعی درجنگ جهانی بر میست وزرا
انتخاب شد که یاس و نومیدی و بدینینی در فرانسه حکمران
بود و او بود که موجبات تغییر روحیه مملکت و رفتن بطرف
فتح ویروزی را فرامهم کرد . کلمانو قبل از زمامداری
روزنامه یومیهای منتشر میکرد بنام «مرد زنگیر شده» (۳)
و همین که در انر شکتها و ناکامیهای فرانسه درجنگ به
نخت وزیری برگزیده شد عنوان روزنامه را مبدل به
«مرد آزاد» (۴) کرد . داور معتقد بود که همین اسم برای
روزنامه انتخاب شود و دیگران هم با او موافقت کردند
و همین که امتیاز آن صادر و وسائل طبع و انتشار آن فرامهم
گشت مدیری داخلی آن بعده من واگذار شد و مدت ده

Georges Clemenceau (۱)

Le vieux Tigre (۲)

L'homme enchaîné (۳)

L'homme libre (۴)

ماه از ۸ بهمن ۱۳۰۱ تا ۲۲ آبان ۱۳۰۲ که مردادآزاد استار یافت تقریباً در تمام شماره‌ها با عنوان «صدیق اعلم» یا امضاه متعار یا بی‌امضا مقالاتی درج نسودم. قریب ثلث مقالات مربوط بامور فرهنگی بود و باعث شد که وزیر فرهنگ دکتر حکیم‌الدوله ادhem در مهر ماه ۱۳۰۲ مرا بریلات تعیینات عالیه انتخاب کرد تا پاره‌ای از نظریات اصلاحی را بورد اجراء کنم.

برای اینکه سرداریه بتواند بریلات دولت را بر عهده گیرد داور باعنه‌ای از هنرمندان خود در مجلس شورای ملی جداً عمل کرد - با دولت مستوفی که در نهم دلو (بهمن) ۱۳۰۱ بر سر کار آمد سخت مخالفت نمود - با دولت بعدی که بریلات مشیرالدوله تشکیل شد و انتخابات دوره پنجم تقاضیه را انجام نداد مدارا کرد و موجبات تجدید انتخاب خود را فراهم ساخت - بوسیله مقالات آتشین لزوم قدرت دولت و نیرومندی زمامدار سلطنت را خاطر شین کرد و همین که علام سکرات کائینه نایابان گشت از سرداریه دعوت به قبول بریلات دولت کرد و چند روز پس از انتقال او به نخست وزیری روزنامه مردادآزاد را در ۲۲ آبان ۱۳۰۲ تحلیل نمود. با اینکه تمام مقالات روزنامه و ترجیحات را اعنای حزب رادیکال و بوستان دیگر (مانند دکتر الکاندر آقایان) برای گان تهیه می‌کردند ویشتر کارهارا من و چند نفر دیگر افتخاراً انجام می‌دادیم معنده‌که بهای کاغذ و چاپ و توزیع روزنامه و کرایه محل (ابتدا در خیابان علام‌الدوله یعنی

فرموده کنونی سپس در لالعزاز کوچه‌اتحادیه) زیاد بود و از فروش شماره‌ها و وجه اشتراک و بهای اعلان مبلغ مهی عاید نمی‌شد و داور از این رامقداری مقر وض گردید. بنابر این ادامه اشار روزنامه امکان نداشت - بویژه کم‌عجم و حاصل شده و سردار په ندر اس حکومت واوج قدرت قرار گرفته بود.

سومین عامل برای ایجاد مرکز قدرت و کمک بر سردار په تشکیل حزب از جوانان تحصیل کرده بود. در اوایل ۱۳۰۱ داور اقدام بدین کار کرد. نخست با کمک چند تن که عضو مؤسس خوانده شدند و نگارنده یکی از آنان بود اسم حزب را رادیکال انتخاب کرد تا شان بعد که مقصود اصلی اصلاح کلیه امور و شئون کشور از ریشه است. سپس مرآت‌نامه و آئین‌نامه تهیه و شروع به تبلیغ و قبول عضو شد و عده اعضا که حق عضویت میرداختند و در جلسات و فعالیت‌ها شرکت می‌کردند از ۳۳۰ نفر تجاوز کرد.

اعضا مذکور با کمال دقت بر گردیده می‌شدند و تقریباً همگی تحصیل کرده و پر شور و لایق بودند و در انتخابات دوره پنجم تقاضیه در ۱۳۰۲ و همچنین انتخابات مجلس مؤسان در ۱۳۰۴ شرکت کردند و ثایتگی خوش را بمناسه ظهور رساندند. برای نمونه اسمی اعضا که بوکالت مجلس یا وزارت و معاونت وزارت رسیدند در اینجا ذکر می‌شود:

احشام زاده - میرزا رضا خان افشار - عبدالحید خان حکیمی - منصرالسلطان خواجهی - رضا علی خان دیوانیگی - سلطان احمد خان راد معتمدالملالک - میرزا

ابراهیم خان زند - دکتر اسماعیل خان سنگ - میرزا
احمدخان شریعتزاده - میرزا ابوطالبخان شیروانی مدیر
روزنامه میهن - میرزا جوادخان عامری - سیدابوالفتح
علوی - سیدمصطفی خان کاظمی - دکترا ابوالقاسم خان کیا -
متینالدوله (دکتر متین دفتری) - میرزا علی اصغرخان
حکمت - دکتر مهدی خان ملکزاده - میرزا احمدخان
مقبل (دکتر) - میرزا حسین خان مهیمن (دکتر) - میرزا
فضلالمخان مناور (دکتر) - میرزا اسماعیل خان نجومی
صدیقالسلطان - نگارنده این سطور .

در نهضتین کاینه سردار په که در عرب (آبان) ۱۳۰۲
تشکیل شد وزارت معارف بهده سلیمان میرزا محسن محوال
گردید که در آن موقع رهبر حزب سوسیالیست بود و خود را
رهبر آزادی خواهان تندر و معرفی مینمود .

موقعی که داور برای زمامداری سردار په راه را
هموار میکرد و با رئیس وزرائی متوفی المالک (از دلو
۱۳۰۱ تا جوزا ۱۳۰۲) مخالفت نمود و مؤبدانه در مردانه آزاد
میگفت که ایران محتاج بزمامدار نیرومند و مقتدر است ،
سلیمان میرزا با داور خصوصت علی پیدا کرد و در مجلس
و جراید (مانند روزنامه کار که مدیریت آنرا ابوالفضل
لسانی بهده داشت) باو تهمتها زد واورا عامل سیاست
انگلیس در ایران نامید .

وزیر جدید معارف همین که در کار خود مستقر گشت
خصوصت خود را با داور شامل حال من نیز نمود زیرا من

دست صمیمی و همکار داور و عضو مؤسس حزب رادیکال
ومدیر داخلی مردانه بودم . بدین سبب به گزارش‌های رسمی
من ایراد غیروارد گرفت - پیشنهادهای اداری مرا بلا جواب
گذاشت - در کمیونهای که باید شرکت کنم نعوت نکرد -
بعود من بی اعتنایی کرد - از من بدگونی نمود - بدون
مناکره با من محل تدریس مرا از دارالفنون بدارالمعلمین
مرکزی تبدیل کرد .

سلیمان میرزا باسفارت روس روابط صمیمانه داشت
و همکاری با رویه شوروی را از علامت حریت طلبی و ترقی
خواهی میدانست . برای زمامداری سردار سپه هم از طرف
حزب سوسیالیست باسفارت مذکور مناکره کرده آنها را
موافق ساخته بود و شاید بهمین سبب بوزارت معارف منصوب
شده بود . از طرف دیگر قضیه گیلان و انحلال مدارس و اخراج
معلمین منحرف در خاطره اعضای سفارت تازه بود بنابراین
متبعد نیست که روسها از سلیمان میرزا طرد مرا از خدمت
تفاضا کرده باشند - چنانکه از سلطان احمدشاه (طبق
یادداشت‌های محرمانه بعیرالدوله محرم شاه) درخواست
طرد نفت وزیر و وزرا و حکام و حتی بعضی از اعضا
وزارت پست و تلگراف را نموده بودند .

بنابراین وزیر معارف در ۱۴ جدی (دیماه) ۱۳۰۲
سمت مرا در وزارت معارف بدیگری واگذار کرد و دلیل
این تصمیم را معاون وزارت خانه (میرزا عبدالمخان بهرامی)
دستی و همکاری من با داور ذکر نمود .

البته در مقابل این عمل من یکار نشتم و با رابطه‌ای که در مدت اداره کردن مردانه آزاد بامدیران جراحت دیدا کرده بودم با کمک دوستان و هم‌ملکان حزبی شروع به نوشتن مقالاتی در جراید مخالف حزب سوسیالیست (مانند روزنامه قانون و نموکراسی) نویم و خودسری و استبداد رهبر آزادیخواهان را که در اوایل نطق خود در وزارت فرهنگ اعشارا از چهل هزار سرنیزه سردارسپه می‌ترسانید و مخالفت دادن سیاست حزبی در امور اداری و ترجیح افراد کم سعاد و ناصالح حزب سوسیالیست بر اعشاری لایقوفائل وزارت خانه و عدم رعایت قانون و خطاهای دیگر را با شور زیاد بر ملا کردم که در جامعه تأثیر داشت و تا حدی پرسه از روی عوام فریبی برداشت.

مجلس پنجم در ۲۲ دلو (بهمن) ۱۳۰۲ گشایش یافت.
در ماههای آخر ۱۳۰۲، اندکی پس از زمزمه جمهوریت زمامداری سردارسپه و مافرت سلطان احمدشاه بارویا، در تهران زمزمه جمهوریت بلند شد.
در بعضی از مخالف سیاسی پایتخت طرحی ریخته بودند که وسائل تبدیل رژیم حکومت را فراهم و سردارسپه را برپاست جمهوری انتخاب کنند. بدینه است که دربار قاجاریه و بتایعت آن جمعی از روحانیان و همچنین عدماهی از علماء متقل و سیاستداران با نفوذ مخالف این تغییر بودند و حکومت جمهوری را برای ایران مناسب نمیدانستند.
بالاخره موضوع از مخالف سیاسی به مجلس شورای ملی

کنیده شد . طرح قانونی که برای تبدیل رژیم تهیه کرده بودند میخواستند روز دوم فروردین ۱۳۰۳ درستور مجلس قرار نهند . باشاره مخالفین مخصوصاً روحانیان بازارها بسته شد و بعد از ظهر کبه و اهالی بالبته گوناگون و عمame و کلاه و عبا که در آن زمان معمول بود بطرف بهارستان رهپار شدند و بتدریج در میدان بهارستان و باغ جنوی مجلس گرد آمدند . در حدود سه ساعت بعد از نیم روز من وارد بهارستان شدم و در قسم شرقی عمارت مجلس جلوی عمارت فعلی ملزومات مجلس بر پلکان فرعی قرار گرفته بتماشا پرداختم .

هوای ساف و خورشید تابان بود و نیم ملامه بهار از طرف جنوب میوزد . برگهای یندیجنون و یاس تازه بیرون زده بود و گلهای بنفه تپهها و حاشیه‌های باغ را آرایش میداد و با اینکه جمعیت بسیار انبوه بود و راه عبور و مرور سخت دشوار مینمود معذلک تا آن ساعت بگلهای آسیب نرسیده بود . در حدود ساعت چهار سردار سپه خواست وارد بهارستان شود . چون عبور از میان مردم میر نبود نظامیانی که در فضای جلوی عمارت بحال صفت ایستاده بودند با زحمت دالان کم عرضی در وسط جمعیت بین در بزرگ و رویی بهارستان و عمارت مجلس باز کردند و همین که سردار سپه وارد این دالان شد مردم شروع به پرتاب کردن سنگ ولنگد کفشه و پاره آجر و گیوه و مانند آن نمودند . سردار سپه در آغاز بروی خود نیاورد ولی چون سنگباران شدت

یافت از وسط دالان مذکور ناگهان به غصب برگشت و بفرمانده نظامیان امرداد که مردم را از بهارستان بیرون کشند. بفرمان صاحب منصب سرنیزه ها به تفکرها زده شد و با یک طرف چپ گرد هجوم بردم با سرنیزه شروع گردید. جمعیت آنبوه مانند امواج عظیمی در درهای خروشان از شمال بجنوب خلطیدن گرفت و همین که بواسطه باع رسید بدستور سردار پهنه نظامیان متوقف شدند و بطرف عمارت مجلس برگشتند ولی هنوز بجای اول خود فرسیده بودند که مردم دریشت سر آنها بطرف شمال حمله آورده سقط پاره ها بسوی سردار پهنه هر تاب گردند. با وجود مخاطراتی که متوجه سردار پهنه بود از آن فضای خارج نشد و با خونردمی تمام از نو فرمان حمله داد و جمعیت از نو بطرف جنوب یعنی مسجد سپهالار روان گشت و بیان مزروعه ای از گندم که پهنه گام وزش باد ساقمها بحال تموج درآیند مردم بحرکت در آمدند و بروی هم ریختند و باز همین که جمعیت بواسطه باع رسید فرمان توقف و باز گشت صادر شد و مجدداً سنگ پرانی آغاز گردید. سردار پهنه برای سومین بار فرمان حمله داد و نظامیان با سرنیزه تا تردیک دیوار مسجد جلو رفتند و در اثر فشار این جمعیت که بالغ بریت هزار نفر بود دیوارهای غرب و شرق باع خراب شد و مردم بکوچه و خیابان ریخته پراکنده شدند. آنگاه سردار پهنه وارد عمارت مجلس شد و چند ساعت بعد نهضت جمهوری خواهی فروشت. در اواخر حمل (فروردين) ۱۳۰۳ که مجلس پنجم رسماً

شروع بکار کرد کاینده سردار په استعفا داد و سلیمان میرزا وزیر فرهنگ که نماینده تهران بود به مجلس رفت. در کاینده جدید مختار الدوّله صادق بوزارت معارف معرفی شد و او در اول جوزا (خرداد) معلمی دارالمعلمین مرکزی و مدرسه حقوق را با ماهیت یک مصوّثت توان حقوق بمنواگنار کرد.

سکت به نماینده در اوائل سرطان (تیرماه) ۱۳۰۳

بدرخواست دولت، پزشک معروفی
جلیل ملل
بنام دکتر گیلمور (۱) از طرف جامعه

ملل برای معاینه اوضاع صحی تهران وارد شد. در آن موقع اداره کل صحیه جزو وزارت معارف بود و شماره اطبای ایرانی که زبان انگلیس بدانند بعده کم بود که توانند از میان آنها کسی را برای معاونت و کمک بد کسر گیلمور پیدا کنند. ازینرو وزیر فرهنگ از من خواست که این خدمت موقت را بر عهده گیرم و پاداش مناسبی هم معین کرد و همه گونه وعده مساعدت ناد.

چون ورود نماینده جامعه ملل مصاف با تعطیل مدارس و فراغت حاصل بود این خدمت را پذیرفتم و در عادت معمودیه که تازه سردار په از همدم الاطنه خواهر متوفی المالک (زن جلال الدوّله مسعود) خریداری و بوزارت معارف واگنار کرده بود بفتری تأسیس کردم. در آن موقع ادارات وزارت توانه هنوز در بالاخانه‌ای مدرسه دارالفنون در خیابان ناصر به قرار داشت.

Dr. John Gilmore (۱)

دکتر گیلمور در حدود چهل و پنج سال داشت و از مردم انگلیس بود وزبان فرانسه را نیز میدانست. بیار هوشمند و کاردان و باکفایت بود. من چون آشنا با صفات طبی و اسامی بعضی از امراض نبودم با کمک دکتر سیف‌الاطبا رنس کل صحیه فهرستی از آنها با معادل فرانسوی آنها ترتیبدارم و باستعانت دکتر گیلمور بزبان انگلیس درآورده در گزارشها و ترجیحات ملاک قراردادم.

طبق نظر دکتر گیلمور اولاً تمام قوانین و آئین نامه‌ها و بودجه و تشکیلات و آمار مربوط بامور صحي از شهرداری تهران و بیمارستانهای شهر و مرکز آبله‌کوبی و فرنطینه و سایر مؤسسات صحی جمع آوری و با انگلیس ترجمه شد. ثانیاً وسیله بازدید بیمارستانها و درمانگاهها و فرنطینه در تهران و قزوین و بندر اترلی (بهلوی) و همدان و کرمانشاهان برای او فراهم گردید. ثالثاً ترتیب ملاقات و مصاحبه او با وزراء و اشخاص مهم و مؤثر در امور صحی داده شد. رابعاً موجبات معاینه اطفال از لحاظ مالاریا در بعضی از نقاط مانند شهر بار فراهم آمد. برای مسافت او بعومه و ولایات، نخستین اتوموبیل برای وزارت معارف خریداری شد که بس از بازگشت دکتر گیلمور بوزیر فرهنگ تخصیص یافت.

در اینجا یمورد نیست که چند فقره از اطلاعاتی که بدست آمد برای مقایه با اوضاع کنونی ذکر شود. در آن موقع تهران ۲۱۵ هزار نفر جمعیت داشت. در تمام مملکت فقط ۲۶۸ نفر طیب و دندان‌از و مامای دیپله و ۷۹۱ نفر

مجاز از سه طبقه مذکور وجود داشت. بودجه کل کشور ۲۳ میلیون تومان بود و از این مبلغ فقط ۱۰۸ هزار تومان در سال صرف بهداری میشد. دوره مدرسه طب تازه چهار سال شده بود و عدد محصلین آن ۹۴ نفر بود بایست نفر معلم. در علیاًه عوض مرکز شهر بار بر جهای مرتفع از شه مالار با دربرواز بود و تمام کودکان آنجا مبتلا باین مرض بودند. حدود سن مردم شهر بار ۲۵ سال بود. در تمام مملکت ۴۹۰ باب مدرسه جدید با ۵۳ هزار شاگرد وجود داشت. مدرسه دواسازی دو کلاس بود و شاگردانی را میبدیرفت که در حدود سه سال از تحصیلات متوسطه را دیده باشند.

دکتر گیلمور پس از دو ماه مطالعه تقاضای ملاقات از رئیس دولت کرد. بوسیله وزیر معارف وقت خواسته شد و درخانه شخصی سردارسپه، در خیابان سپه، مقابل داشتکده افری این ملاقات صورت گرفت و قریب نیم ساعت بطول انجامید. وزیر معارف در ضمن تعین وقت استور داد که من نیز با تفاق دکتر برای معرفی و مترجمی بروم.

سردارسپه با لباس ساده نظامی، بدون تکلف ما را در گوشها از حیاط خود بحضور پذیرفت و به رو دست داد. دکتر گیلمور را روبروی خود نشاند و بشارة او من بین آندو جای گرفتم. این سومین بار بود که بمقابلات و مناکره با او نائل می‌امدم: نخست در مدرسه موسیقی - دومین مرتبه در روزارت جنگ، پس از بازگشت از مأمورت گیلان در ۱۳۰۱.

پس از سرف چای و مبارله تصارفه سردار په از مسافرتهای دکتر گیلمور در ایران و مشهودات او شواالت بیار نمود که بهمگی جواب داد. در ضمن این جوابها دکتر مذکور از امنیت راههایی که رفتہ و سرعت و انسجامی که در امور دیده بود تمجید بیار کرد و از پذیرایی هائی که بدستور دولت ازاو شده بود و تهیه وسایل کار سپاسگزاری نمود و گفت که در اروپا نمیدانند که در تحت زمامداری سردار په این اندازه نظم و سرعت در ادارات ایران حکمرانی و بر حسب وظیفه‌ای که دارد گزارش خود را پس از مراجعت، بجامعه ملل در ژنو خواهد داد. سردار په با قدردانی از زحماتی که دکتر گیلمور در گرمای شدید تابستان تحمل کرده بود و خدماتی که از این راه با ایران مینمود، اظهار امیدواری کرد که از این مطالعات تایج مفید عاید و از امراض شایعه و مری جلوگیری نمود و در بیان ازاو خواست که بیمارستانهای نظام و بادگان قصر فجر را معاینه کند و گزارش بعد که البته با کمال اشتیاق قبول نمود. در موقع غریب، قدردانی و تشرک خود را با بشاشت و روی گناه تکرار نمود. از این قدردانی سهی نیز بعن میرسید و در نهن سردار په خاطر خوشی از این ملاقات نخیره میشد.

برای اینکه بی بسرعت عمل در آن موقع بیزید کافی است نوشه شود که همان روز ملاقات با سردار په یک ساعت پس از آنکه بستاد آرتش از طرف دکتر گیلمور نگلشته شد که مؤسسات صحی نظام بوی نشان داده شود جواب آمد که

رؤسای بیمارستانهای بهلوی و احمدیه و بادگان قصر آماده برای ارائه آنها هستند. وقتی که بازدید سازمانهای صحي انجام پذیرفت دکتر گیلمور گزارش تهیه کرد که فوراً ترجمه و مستقیماً برای سردار سپه نخست وزیر و وزیر جنگ ارسال گردید. نکتهای که در گزارش بدان اهمیت داده شده بود این بود که مؤسسات صحي نظام برای معالجه و درمان امراض نیت بلکه برای جلوگیری از بروز بیماری است و در بیمارستانها و قصر قجر تقریباً تمام بیماران مبتلا به مalaria هستند و تولید کننده مalaria پشماعانی است که در آب را کد استخراج و حوضها و نهرها و گوдалهای قصر قجر و اطراف آن نشونما می‌گشتند. برای معوکردن پشماعان گوдалها باید خشک شود یا بر روی آب آنها نفت پیشند و در حوضها ماهی قرمز یندازند. پس و چهار ساعت از تقدیم گزارش نگذسته بود که زیر نقب استخر ملک واقع در سر راه شیران (جنب ایستگاه رادیو - مکان فعلی عمارت با تمدن قلیچ) واستخراج قصر قجر زده شد و بیشنهای دکتر گیلمور اجرا گردید بطوری که وی می‌گفت «در انگلستان هم این اندازه سرعت عمل دیده نمی‌شود».

دکتر گیلمور به نگام عزمتاز تهران در شهر یور ۱۳۰۳ شرح بیار مؤثری بوزیر معارف نوشته از کمکهایی که با او شده بود سپاه گزاری نمود و با اینکه انگلیس و خونفرد بود در بیان خدمت و معاونت من مبالغه نمود. تعجبات او باعث شد که مستشار الدوله اعتماد ولطف خاصی نسبت بمن پیدا

کرد و برای کمکی که بدکتر گیلمور کرده بودم پاداش زیادتر
بعن داد و بعداً که من رئاست دانشرای عالی و دانشکده‌های
ادبیات و علوم را عهدمدار شدم، چندماه قبل از رفع حجاب،
در شهریور ۱۳۱۴ شایسته صادق صیه خود را برای تحصیل
بدانش سرای عالی فرستاد و تا پایان عمر در ۱۳۳۲ همواره
مرا مورد لطف و محبت قرارداد.

گزارش دکتر گیلمور به جامعه ملل بزبان فرانسه
و انگلیس در هفتاد صفحه بقطع ۱۸×۲۳ سانتی متر
در ۱۹۲۴ در ژنو بطبع رسید و بیار مورد توجه واقع
گردید زیرا اطلاعاتی که در آن عرضه شده بود برای دنیا
بکلی تازگی داشت و توصیه‌هایی که نموده بود بیار
سویند افتاد.

چنانکه قبل اشاره شد بدستور سلیمان
ندرس در دارالعلوم میرزا از غرب ۱۳۰۲ محل تدریس
مرکزی و مدرسه حقوق من از دارالفنون بدارالعلومین مرکزی
اتصال یافت. در آنجا آموختن زبان و ادبیات فرانسه کلاس
پنجم و ششم بهمه من تفویض گردید. ابوالحسن فروغی
رئیس مدرسه نیز از من خواست که تدریس زبان انگلیس را
که تا آن‌مان جزو برنامه نبود بر عهده گیرم و من با تهریه‌های
که در این زمینه داشتم با طیب خاطر دعوت را قبول کردم
و با اشتیاق تام شروع نمودم. کتاب درس که بکار میردم
عبارة بود از «قطعات منتخب نویندگان بزرگ فرانسه»
که برای شاگردان فرانسوی کلاس‌های فوق‌دبستان (در رده‌ی

دوره اول متوسطه) تألیف شده است (۱). در انگلیسی کتاب «قرائت» تألیف شویتر (۲) و روش مستقیم را بکار بردم و پس از دو ماه آثار استعمال این طریقه آشکار شد زیرا محققین



میرزا ابوالحسن خان فروغی (۱۳۳۸ - ۱۳۶۳ شمسی)
رئیس دارالعلمين مرکزی و عالی

توانستند مطالب عادی خود را در باب محیط و زندگانی
خویش از روی کتاب بخوانند و آنها را بگویند و بنویسند.
از دوره معلمی در دارالعلمين مرکزی من همواره

Morceaux choisis des Classiques Français par E. Toutey (۱)
Inspecteur primaire, Docteur ès Lettres, membre du Conseil
supérieur de l'Instruction publique

English Reader for beginners in the higher forms (۲)
by Charles Schweitzer

بامرت یاد میکنم زیرا اوقاتی را که در آن محیط پر از صفا و معنویت میگذراندم مطبوع طبع بود و من در انجام وظیفه خود را کامیاب میدیدم. اولیای مدرسه دقیقه‌ای از قدردانی و تشویق مخایله نمیکردند و محصلین نیز در اثر کوشش و پیشرفت در تعلیم و احترام بعلم مرا هر روز در کار شائق‌تر مینمودند. بعضی از محصلین آن ادوار که نامشان در نظرم مانده و در جامعه پایانگاه محترم نائل و معروف شدند بقرار زیراست:

میرزا محمود خلیلی عراقی (مهندس) - میرزا جواد
خان فروغی - سید غفرالدین شادمان (دکتر) - حسین خان
آزموده (سپهبد) - میرزا مهدیخان بهرامی (دکتر) -
میرزا محسن خان فروغی (مهندس) - میرزا محمد جواد
تربتسی - میرزا حبیب‌اله یغمائی - سیداحمدخان رضوی
(مهندس) - میرزا فضل‌المخان غیور (دکتر) - عباس خان
 Zahedi (مهندس) - حسین خان مفتاح (مهندس و دکتر) -
سید حسن دها - قدرت‌الله خان مرشدزاده (مهندس) -
غلام‌حسین خان مصاحب (دکتر) - مهدیخان بازرگان
(مهندس) - میرزا تقی خان فاطمی (بروفور) - سید عبدالله
خان ریاضی (مهندس) - یبدال‌المخان سعایی (دکتر) -
خان باباخان ایروانی (مهندس) - احمدخان بارسا (دکتر) -
محمود میرزا رختانی (مهندس) - محمدخان قریب (دکتر) -
 حاجی خان فرشاد (دکتر) - عباس خان ریاضی (دکتر) -
مجتبی خان مینوی. اکثر آنان استادان فعلی دانشگاه تهران

هستند و عده‌ای نیز بوزارت یا بمعاونت وزارت و نیابت ریاست مجلس و مقامات دیگر رسیدند.
در این اوان بود که من با ذکاءالملک فروغی آشنا شدم



ذکاءالملک ، محدث علی فروغی (۱۳۲۱ - ۱۴۰۰ شمسی)

و تحت تأثیر اخلاق او قرار گرفتم و از چشمِه فیاض علم و ادب او بهره مند گشتم. دو تن از فرزندان او بطوری که ملاحظه فرمودید در دارالعلمين مرکزی تحصیل میکردند. با اینکه در آن موقع رئیس دیوان تمیز یا پس از ۱۳۰۰ در اغلب

کاینها وزیر خارجه یا وزیر مالیه بود و بعد از تغییر سلطنت هم
بر ماست دولت بر گردیده شد معدله چون معارف پرور و رو طبعاً
بمدرسه و دانش رغبت زیاد داشت گاهگاهی بدارالعلمین
سرمیزد و برای تشویق معلمین و محصلین و کمک پیرامد
بزرگوار خود در هیئت‌های متعدد شرکت می‌کرد. ذکا، المalk
حقیقته به فضایل و کمالات آراسته بود - در ادب فارسی
و عربی و فرانسه تسلط و تبحر داشت - زبان انگلیسی
میدانست - میهن پرست و کریم‌النفس و با مناعت و تیز هوش
وزرفیین بود.

یک شمۀ از شمایل او گریان کنم

جمع آید از مکارم اخلاقی دفتری
سیمای نجیب و چهره جذاب او محبت هر کس را که
بعلقات او میرفت جلب می‌کرد. عنصری شریف و ناطقی
فصح و نویشه‌ای توانا و مترجمی زبردست بود که مطالب
بیار دشوار و معقدرا بایانی روشن و عباراتی ساده و شیرین
شرح میداد. در معاشرت بی‌تكلف و در صمیمیت من نظری
واز تظاهر و خودنمایی سخت گرفیزان بود.

در تیجه شرکت در امتحان محصلین نسبت به من لطف
خاصی پیدا کرد و محبت خود را همه وقت و در همه حال
ابراز و مرایوسته رهین مرا حم خویش فرمود.

در مدرسه حقوق معاونت بارون فراشون (۱) استاد
فرانسوی تاریخ سیاسی از ۱۳۰۳ بر عهده من قرار گرفت

و درس که وی بزبان فرانه میداد من در جلسه بعد بفارسی تکرار میکرد. از همان روز اول متوجه شدم که فراشون برنامه مدرسه حقوق پاریس را اختیار کرده است و تاریخ روابط سیاسی فرانه و بول اروپا را از ۱۸۱۵ تا ۱۹۳۰ تدریس میکند. باو تذکر دادم که ناتج عویان ایران باید قبل از همه چیز از تاریخ سیاسی کشور خود آگاه شوند پس بدول بزرگ اروپا پیردازند - آن هم بعقتی که مربوط به دوره معاصر باشد و از مائلی گفتگو شود که در اوضاع کنونی تأثیر دارد. فراشون مطالبرا تصدیق کرد ولی گفت که من راجع بروابط سیاسی ایران با دول خارجه اطلاعی ندارم و تهیه چنین درسی وقت زیاد میخواهد که از عهده من خارج است. چون من حاضر شدم این قسم را انجام دهم فراشون از ساعت درس کات و من مستقلابدان مبادرت جسم. قتنی که مربوط بروابط سیاسی فرانه بادول محظم اروپا در قرون معاصر بود فراشون بعهده گرفت و ترجیه و تکرار آنرا من قبول کرد. چون دولت فرانه مدرسه حقوق را باناشتن رئیس و چند استاد فرانسوی عامل نشر فرهنگ فرانه در ایران میدانست در بیان دومین سال تحصیلی (در خرداد ۱۳۰۵) وزیر مختار آن دولت بیان خدمتی که تصور میکرد در مدرسه مذکور انجام شده بمن در ضمن تشریفاتی حکم «صاحب عناب» معارف فرانه (۱) اعطای کرد.

وضع اصطلاحات

در همین سال ۱۳۰۳ بود که مرا برای

وضع اصطلاحات جدید نظام بوزارت

جنگی دعوت کردند. از ساعتی کسر دار

ظاهراً

سپه با فرمان افغان تحت فرماندهی خود وارد تهران شد و دولت را واژگون و حکومت جدیدی ایجاد کرد نیکو در رافت که علت العلل بدینه خشنه و بلیات و معائبی که با پیران دروی آورده نداشت نیروی منظم است و بهمین جهت تمام ماعنی و همت خود را در راه تأسیس قشون جدید بکار برد. در آغاز افران روسی و سوئیسی را مرخص کرد و تشکیلات فزاق وزاندارم و سرباز را یکی کرد و مواجب و علیق آنها را که همیشه ماهها عقب می‌افتد منظماً پرداخت و انضباط محکم برقرار ساخت و با این نیرو سرکشان را مطیع کرد و راه زنان را قلع و قمع نمود و قدرت دولت را در اقصی نقاط کشور ملم داشت و بتدریج امنیت را بوجود آورد.

سردار سپه از همان آغاز متوجه بود که بحکم لزوم باید از هنر و دانش و تجربه مغرب زمین اقتباس و استفاده کرد و چون در مدت خدمت خود مخصوصاً در جنگ جهانی اول دیده بود که صاحب منصبان خارجی چندان بصالح ایران دلستگی ندارند وی شتر آلت اجرای بیانات های خارجی هستند این بود که پس از بر کنار کردن روسها و سوئیسی ها تصمیم گرفت که عده ای را برای تحصیل فنون نظامی باروپا گلیل دارد و همین که فی الجمله امنیتی برقرار ساخت باعزم محصل همت گملاشت و در خرداد ۱۳۰۱

نه تین بار شست نفر را بفرانه فرستاد و بعداً این کار را
بنبال کرد.

دروزارت جنگ متصرفیان تشکیلات جدید نظام متوحد
شند که با ایجاد مؤسات تازه و وارد کردن ماشین آلات
وابزارهای نوین باید الفاظ و اصطلاحات جدید فارسی بکار
برد و برای وضع آنها با وزارت معارف مکاتبه کردند
تابالآخره انجمنی از صاحب منصب ارشد و داشتند شورای
عالی نظام و چند عضو کشوری وزارت جنگ مانند رشید
یاسمی و آقای غلامحسین خان مقتدر و نایندگان وزارت
معارف در غرب (آبان) ۱۳۰۳ در اطاق شورای مذکور
تشکیل گردید.

صاحب منصب امکور عبارت بودند از سردار مدحت
(سرنگر جلاسر) - سردار مقتدر (سرنگر غفاری) -
سرهنگ حاج محمدخان رزم آرا (پدر سپهبد رزم آرا) -
سرهنگ مهندس رضاخان شیانی - سرهنگ کریم خلن
معاون نظام - سرهنگ علی کریم فوانلو . نایندگان وزارت
معارف سه نفر بودند : حاج میرزا یعنی دولت آبادی -
میرزا غلامحسین خان رهنما - نگارنده این سطور .

جلات انجمن هفته ای یکبار منعقد میشد و در حدود
سه ساعت طول میانجامید و برای هر جلسه پنج تومان حق
حضور داده میشد . طرز کار بدین سان بود که اصطلاحات
موردنیاز بزبان فرانه نوشته می شد و قبل از اعضا انجمن
ارسال میگردید . هر یک از آنان بنویق خود لغات فارسی که

بنظرش میرسید در مقابل کلمات فرانسوی مینوشت و با جمن من آورد. هر کلمه جدا گانه مطرح و نظریات مختلف گفته و تصریح مقتضی گرفته میشد. در ضمن بحث درباره هروازه چای صرف میشد. سردار مقندر معمولاً قلیانی بزر لب داشت و مسندای قلقل آن مجلس را گرم میکرد. حضار سالخورده بفراخور حال از بذله گونی و نقل داستانهای شیرین که بنحوی ازانه، مربوط به کلمه مورد گفتگوبوی خودداری نمیکردند.

اجمن مذکور در حدود چهارماه دائز بود و تقریباً سیصد لفت وضع کرد. اصطلاحات موضوعه بیشتر مربوط بود بر شتمانی که در آن وقت بوجود میآمد چون هواییمانی - آلات و افزار جنگی - توپخانه - مهندس نظام - سازمان نیروها و مانند آن که اکنون در مملکت رائج است از قبیل هواییما - فرودگاه - هواسنج - پاسنج - خلبان - آتشبار گردان - بنه - ارابه جنگی . . .

در اردیبهشت ۱۳۰۴ بروفور بوب (۱) سخنرانی امریکائی رئیس بخش صنایع خاور بروفور بوب تردیث در مؤسسه صنایع ظریفه شیکاگو بایران آمد و خواست ضمن سخنرانی مطالبی را با ولیای امور تذکر نهد. قرار شد این سخنرانی در تالار بزرگ خانه سردار اسد بختیاری که اکنون بالشگاه بانک ملی است با حضور حیثت دولت و رجال قدر اول مملکت انجام گیرد.

(۱) Arthur Upham Pope

آقای حسین علاء وزیر مختار سابق ایران در امریکا و نماینده تهران در مجلس شورای ملی که بتازگی از امریکا بازگشته و با پروفسور بوب آشنائی داشت از من دعوت کرد تا ترجمه



بروفسور بوب

نطق را بر عهده گیرم. متن سخنرانی بسیار مفصل بود و ترجمه‌ای که من کردم بصورت رساله‌ای در چهل و شش صفحه خشتی تحت عنوان «صنایع ایران در گذشته و آینده» منتشر گردید ولی آنروز مجملی از آن گفته شد زیرا سردار سپه حوصله شنیدن نطق طولانی نداشت. من هر قسمت را بعد از ناطق به فارسی نقل نمودم.

در این جلسه سردار سپه و تمام وزرا و رجال عمدۀ

کثور و نمایندگان بر جته مجلس جمیعاً در حدود شصت نفر حضور داشتند و از این عده فقط چند تن بزبان انگلیس آشنا بودند. این چهارمین بار بود که از تردیک باسردار سهمواجه شد. شور و اشتیاق و حرارت زایدالووف پروفور ہوب و مطالب بکری که با کمال صدق و مفا برزبان آورد تأثیر بسیار عمیق در شنوندگان کرد. تا آن روز مردم این کثور متوجه اهمیت هنر و صنایع خود نبودند و نمیدانستند که ایران چه خدمتی به صنایع عالم کرده و چه نقش و تأثیری در هنر ممالک دیگر داشته است.

در تبعیجه این سخنرانی حسن غرور در متعین ایجاد شد و از آن پس نسبت به هنرها ملی توجه خاص مبذول گردید. سردار سپه همین که بسلطنت رسید با حیای صنایع و تشویق هنرمندان و حفظ آثار ملی وابنیه تاریخی و تأسیس موزه و کارگاهای قالی بافی و زری بافی و کاشی سازی و خاتمه کاری و ترویج خط خوش و تنهیب و مانند آن مسیمانه همت گماشت و بدستور او دولت در نمایشگاههای یینالملی صنایع ایران در امریکا (در ۱۹۲۶) و لندن (در ۱۹۳۱) و مکو ولین گرد (در ۱۹۳۵) شرکت جت و بطبع کتاب بزرگ «بررسی هنرها ایران» در شش جلد قطور بیهت و کوشش پروفور ہوب و بقلم هفتاد تن از دانشمندان و متخصصین عالم کمک کرد. این کتاب نفیس که در نوع خود بی نظیر است در زمینه هنرها زیبا و صنایع همان خدمت را با ایران نموده است که تاریخ ادبی پروفور

برآون در زمینه ادبیات انجام داده است.

نتیجه دیگر سخنرانی پروفسور پوپ این بود که همان روز در همان عمارت، سردار سپه و چند تن از وزرا و سران قوم انجمن روابط ایران و امریکا را بوجود آوردند که در تحریکیم و توسعه روابط دولت خدمات مهم انجام داد و اکنون دائرة فعالیتش بحدی است که تنها چهار هزار نفر در کلاس‌های آن بفرآگرفتن زبان انگلیسی و آشنائی با فرهنگ و تمدن امریکا اشتغال دارند.

در خرداد ماه ۱۳۰۴ مراسم ازدواج
براسم ازدواج
هن صورت گرفت. از دو سال پیش از آن



بصیر الدوّله هروی (۱۳۳۷ - ۱۳۵۵ شمسی)

یک نوع ناراحتی روحی در هن پدید آمده بود. آقای دکتر سعید مالک علت آنرا تنهائی و نداشتن مونس در خانه

و هم صحبت تشخیص داد و بتوصیه او در صدد تأهل برآمد
و چون حجاب برقرار بود وزن و مرد باهم محشور نبودند
توسط دوستان و اقوام یک سال تمام تحقیقاتی بعمل آمد
تا بالاخره بانو بدرالسلطنه هروی دختر ارشد بصیرالدوله
را واجد شرایط مطلوب شناختند . پس از مشورت با پدرم



بدرالسلطنه همسر نگارنده

صورت استخاره‌ای نوشتم و در پاکتی لاک و مهر شده تزد
شیخ رمضان علی خلیلی عراقی که از علمای باتقوی و فضیلت
و وارسته و مورد اعتماد محله دولت بود فرستادم تا باقرآن

کریم استخاره کند و جواب بنویسد. وی برپشت پاکت بسته که موجود است این جمله‌ها را نوشت: « البته اقدام کنید که موجبات خیر و خوشی و پیشرفت کار و ثمرات نیک برای شما خواهد بود ». چون ایمان با نجام کار پیدا کردم



مؤلف کتاب در ۱۳۰۴

به میانجی گردی داور و همسر او (بانو منورالدوله دختر مشیرالدوله مظاہر) مقدمات کار را فراهم نمودم و روز جمعه ۲۲ خرداد ۱۳۰۴ حاج امام جمعه خویی و شیخ مهدی

نجم آبادی در بیرونی بعیرالدوله واقع در خیابان صنیع الدوله
تردیک چهارراه مخبرالدوله (میدان ۲۸ مرداد فعلی) صیغه
عقد را جاری ساختند و روز پنجشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۰۴ مرام
عروسی انجام یافت.

چند سال بعد که از روی جدول معروف ووستن فلد -
ماهی (۱) آلمانی روز تولد هراکه بتاريخ قمری بود باشی
تطبیق کرد معلوم شد که روز تولدم با روز عروسی یکی
بوده است.

از این پس سکونت و آرامش مطبوعی در من بوجود
آمد و قوت قلب و اطمینان خاطری در من پیدید گشت و در خود
استقلال و شخصیتی احساس کرد که تا آن زمان بر من بکلی
مجھول بود. عاملی که این استقلال را تقویت میکرد خانمها
و مستغلاتی بود که بعیرالدوله بهریک از فرزندان خود
بنخستیه بود و درآمد آنها قسمی از مخارج آنان را تأمین
میکرد و بدرا لطفه هم از این علیه برخوردار بود.

تابستاندا با همسر خود در چشم‌ناهی واقع در بیت
کیلومتری جنوب غربی تهران که قسمی از آن به بعیرالدوله
تعلق داشت برابردم و لفت زستن با بانوی نجیب و زیبا
ومورد علاقه را نخستین بار درک کرد وزندگانی با روشنی
وجلای خاصی در نظرم جلوه گردید.

خوشنده سنت در اواخر شهریور ۱۳۰۴ که شهر
بازگشتم در محافل سیلس مقدمات

تفیر دویان سلطنت فراهم میشد . بطوریکه در صفحات قبل مذکور افتاد روز دوم فروردین ۱۳۰۳ مردم با تأییس جمهوریت مخالفت کردند و بنای این موضوع صرف نظر شد . طرفداران سردار پهلوی سردار سپه را سلطنت برگزینند زیرا در این بعد امنیت و برآنداختن ملوك طوایف و مرکزیت دادن با مورثه استقرار نظم و انضباط و شروع باصلاحات خدمات بی نظیر به مملکت نموده بود . در این امر داور و حزب برادری کمال نقش مهمی بازی کردند . پس از زمینه سازی و فراهم کردن مقدمات داور و همکاران مجلس او طرحی تهیه کردند که بتدریج در حدود هفتاد و پنج تن ازو کلا آنرا امضا کردند . بموجب این طرح انقضاض سلطنت قاجاریه اعلام میشد و ریاست حکومت موقت بردار سپه تفویض میگشت و تعیین تکلیف حکومت بنظر مجلس مؤسان موکول میگردید و این مجلس میباشتی برای تغیر مواد ۳۶ تا ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل یابد .

طرح قانون مذکور روز نهم آبان ۱۳۰۴ در مجلس شورای ملی مطرح شد و پس از مخالفت سید حسن مدرس و حاج میرزا یحیی دولت آبادی و تقی زاده و میرزا حسین خان علاء و دکتر محمدخان مصدق اللطنه تصویب رسید . در آن جلسه تاریخی پرشور و هیجان من در جایگاه مدیران جراید حضور داشتم زیرا علاوه بر اهمیت موضوع و تأثیر آن در سرنوشت کشور ، مدافع اصلی طرح در جلسه علنی داور

بود . مفصل ترین نقطه را دکتر محمد مصدق ایراد کرد و داور
جواب او را با مهارت و فصاحت داد .

در نتیجه موفقیتی که در این کار نسبت داور گردید
در ردیف رهروان مهم سیاست درآمد و در تشکیل مجلس
مؤسان و تجدیدنظر در قانون اساسی از عوامل مؤثر گشت .
حزب رادیکال که ازاواخر فروردین ۱۳۰۴ در سازمان آن
تجدد نظر بعمل آمده بود با حرارت زایدالوصف در این
نهضت عمل کرد و در انتخابات مجلس مؤسان فعالیت کم نظیر
نشان داد . عده‌ای از اعضای بر جتہ آن در اجتماع‌های
ناظرات بر انتخابات تهران شرکت جتند و عده‌ای دیگر
برای تبلیغ و تهیه رأی اقدامات جدی نمودند تا آن‌جا که
یش از باترمه نفر از اعضا بنایندگی مجلس مؤسان باز تهران
و ولایات بر گردیده شدند .

نایندگان حزب رادیکال در مجلس مؤسان عبارت
بودند از داور - احتشام زاده - میرزا احمدخان شریعت
زاده - میرزا علی تقی خان پیگلری - میرمحمد حسین خان
حایی عصیدالملک - میرزا رضاخان افشار - دکتر مهدی‌خان
ملک زاده - سید ابوالفتوح علوی - میرزا علی‌اصغر خان
حکمت - سلطان احمدخان راد (معتمدالمالک) - میرزا
ابوالطالب خان شیروانی مدیر روزنامه میهن - صدیق‌السلطان
(میرزا اسماعیل خان نجومی) - میرزا عبدالباقي جمشیدی -
رضاعلی خان دیوانی پیگی - نگارنده این سطور .

در ۱۵ آذر ۱۳۰۴ مجلس مؤسان در تکیه دولت (که

شرح آن بهنگام تعزیه‌خوانی در سالهای قبل از انقلاب مشروطه در فصل اول گفته آمد) منعقد شد. تکیه را با سرعت فوق العاده مرای این کار آماده کرده و در حدود امکان آرا مجلل و مزین ساخته بودند.

شیخ حسین یزدی از روحانیان و علمای آزادی‌خواه و روشن‌فکر صدر مشروطیت که تقریباً هفتاد سال داشت بر می‌آست سنی مجلس معین گردید و من که از جوان‌ترین اعضا بودم بمنشی گردید بگوییدم و چون دئیس سال‌خورده گوشش سنگین بود بنایه قوت عهده کار جله اول که چند ساعت بطول انجامید بر عهده من قرار گرفت.

کمیون مطالعه مجلس مؤسان که می‌بایست در مواد چهار گانه قانون اساسی مذاقه و تجدیدنظر کند و گزارش آنرا به مجلس پیشنهاد کند داور را به مخبری برگرد و باین ترتیب نقش مهم را به عهده او واگذشت. داور نیز وظیفه خود را با منطق قوی و ادب مفرط و حن خلق و لطف بیان بسیار نیکو انجام داد و این مثله هم برخود و شهرتش افزود و او را جزو رجال بر جتہ کشور درآورد.

مواد جدید قانون اساسی که سلطنت را بر رضاشاه تفویض و در اعقاب ذکور او برقرار مینمود در جله ۲۱ آذر ۱۳۰۴ تصویب مجلس مؤسان رسید و سه روز بعد مراسم سوگند رضاشاه در مجلس شورای ملی انجام یافت.

در ظرف این سه روز اعضا، حزب رادیکال در مجلس مؤسان با تعیین وقت به راهی داور رهبر خود جمعاً برای

تبریک بخانه شخصی رضائیه در خیابان سپه رو بروی مدرسه نظام رفتند . داوریک یک یک نایندگان را معرفی کرد و اعلیحضرت بهر کدام دست داد و اظهار ملاحظت نمود و امیدواری خودرا در سوق دادن مملکت بطرف ترقی و تعالی اعلام داشت و اطمینان خودرا با نجام مقاصدی که نایندگان ملت از انتخاب او به سلطنت داشته‌اند ابراز نمود . این پنجین بار بود که من قهرمان جدید مملکت را در مجلس خصوص ملاقات میکردم .

در اینجا شاید بمورد باشد دلایلی که مرا وادار میکرد بر له سلطنت پهلوی در حزب رادیکال عمل کنم و در مجلس مؤسان بدان رأی نعم طور موجز متذکر شوم .

سلطان احمدشاه قاجار گرچه پادشاه اسلامی و النفسی بود ولی بسیار مقتضد و بول دوست و ملاحظه کار و راحت طلب بود . به سلطنت دلستگی زیاد نشان نمی‌داد و خود را از امور کثیر حتی الامکان دور نگاه میداشت و اکتفا با خذ شهر یمود و تقدیمی از مأمورین عالی مقام و بهر مندی با احترامات و تشریفات دربار مینمود . از ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۲ سه بار بارو با مادرت کرد و هر بار چند ماه دور از وطن زست و نبت با خبار و اوضاع و احوال ایران بی اطلاع و بی علاقه بود . از طرف دیگر پس از ستماتی که مملکت در اثر مداخله دولتی‌گانه مخصوصاً از آغاز انقلاب مشروطه کشیده بود ، در آن موقع که دولت روس در نتیجه شورش ۱۹۱۷ مجبور بود قسمی از وقت و نیروی خود را صرف امور داخلی کند

وروزنہ امیدی برای ایران پیدا شده بود مملکت ما میباشد
تکان بخورد و از حالت قرون وسطائی خارج و در جاده ترقی
افتد و نیر و مند گردد تا بتواند هستی واستقلال خویش را
حفظ کند و این امر متأزم داشتن رهبری بود مقنده و شجاع
و با اراده . سلطان احمدشاه با ضعف نفس و عجزی که داشت
 قادر بود چنین مسئولیت خطیری را بر عهده گیر ندید سورتیکه
سرداری پنهان در ظرف چهار سال واندی وزارت جنگ و ریاست
دولت لیاقت و کفايت و دلاوری خودرا به ثبوت رسانده
خدمات بسیار مهم نموده قابلیت خودرا برای سوق دادن
کثربوی تجدید ترقی ملزم ساخته بود . اولین و ارزشمندترین
و برجسته ترین خدمات او این بود که نیروی منظم متعدد اش کلی
در حدود چهل هزار نفر بوجود آورده بود که متجلسین
کمونیت را از گیلان و مازندران رانده باط امیر مؤید را
در سوادکوه و اساعیل آقاسیتی قورا در آذربایجان و کرمان
و شیخ خزر عل را در خوزستانه بر چیند بود ویس از سالها
ناامنی وستی و ضعف دولتش بر با ساخته بود که قدرتش
در اقصی نقاط کثربوی ترین وزمینه برای آغاز باصلاحات
اساسی آماده شده بود .

نخستین دولتش که در سلطنت رضا شاه بوجود آمد
بریاست ذکارهالملک فروغی بود . در این دولت وزارت فواید
عامه که اکنون بجهد وزارت خانه تجزیه گردیده (وزارت
راه - کشاورزی - بازرگانی - صنایع و معادن) به داور
سپرده شد و بر حسب تعامل او ریاست کاینه وزارت خانه را

من بر عهده گرفتم ولی معلمی دارالمعلمین مرکزی و مدرسه حقوق را نیز کما کان ادامه دادم زیرا بمحض قانون ۱۶ جوزا ۱۳۰۱ اشتغال بتدریس در ساعت غیر اداری مجاز بود. در نتیجه نو شدن سلطنت در تمام طبقات مخصوصاً طبقه جوان روحیه خاصی پدید آمد. هر کس در هر رشته باشیاق و نشاط بکار میبرداخت. دروز از تغاهه ها جنب وجوش فوق العاده دیده میشد. تمام مردم امیدوار شده بودند وحالت یاس و حرمانی که قبل از رقابته خلق مشهود بود زائل گردیده بود. مشکلات و موانع بعیج شرده میشد و اطمینان به پیشرفت و ترقی بیار زیاد بود. حس ملیت نیروی بیار پیش کرده بود و مردم رئیای علت کثور را از نظر میگذرانندند.

این روحیه در وزارت فواید عامه جریان داشت و من در انجام وظیفه متاهای جدیت و صمیمت و سرعت را بکار میبرم. برای ساختن راه آهن که از بزرگترین آرزو های ملت ایران بود و قبل احتمالی آنرا غیر ممکن میبیند اشتبند در همین موقع در وزارت مذکور اقدام شد ولایحه ای فوراً تهیه و به مجلس تقدیم گردید که در بهمن ۱۳۰۴ تصویب رسید. بمحض این قانون دولت مجاز شد يك کارشناس امریکائی برای تعیین خط اصلی و تهیه نقشه مقدماتی استخدام کند و همینکه راه آهن اصلی معین گردید و تصویب مجلس رسید ساختن آن آغاز شود.

صمیمت من نبت بدار و علاقه ای که با انجام وظیفه

داشتم و سابقه نمایندگی مجلس ملی‌سان باعث شد که بالحراز
رباست کاینده دروزارت فواید عامه من درحقیقت کارمعاون
وزارت‌خانه را بر عهده داشته باشم و داور هر روز بمحبت
ودوستی خود می‌افزود و اطمینانش بعدی زیاده گشت که
اجازه داد دربیاری از امور را تضمیم بکیرم و تیجه را
باو گزارش دهم و او همواره مرا تأیید و تقویت می‌کرد
و ممکن نشد پیشنهادی بکنم و مورد تصویب قرار نگیرد.
از جمله کارهایی که بذاتقه فرنگی دراین مدت انجام یافت
تأسیس مدرسه تجارت بود. پس از تهیه اساسنامه و برنامه
وبودجه مدرسه مذکور بدیریت دکتر محمود افشار (دکتر
در علوم سیاسی و اقتصادی از دانشگاه لوزان سویس) با معلمین
بر جتی ای که ممکن بود پیدا کرد مائند علی و کیلی -
غلام‌حسین‌خان کاشف - میرزا سعید‌خان نفیسی - علی پاشا
خان صالح - میرزا حسین‌خان مهیمن - سید محمد حسین
شهنشاهی بوجود آمد و بیار مفید واقع شد و بعدحا بوزارت
معارف متقل گردید و در ردیف دوره دوم متوسطه
قرار گرفت.

یست روز از اشتغال من در وزارت فواید
در گفت
عامه نگذسته بود که خبر جان گذاز
بروفور برآون در گفت بروفور برآون تو سلطنت
ایران در لندن بتهران رسید. عموم طبقات تحییل کرد
وروشن فکر از این خبر متألف شدند. اندوه و تالم من
بی حد و حصر بود و علل بسیار داشت. من مرشد میخ صفت

و استاد بزرگواری را از دست داده بودم که حق بزرگی
بر گردیدم داشت و ایران نوشت صمیمی و با وفا و با همتی را
از دست داده بود که در قرن معاصر مانند او دیده نشده و شاید
در آینده نیز دیده نشود. وقتی مهر بانیها و نیکی های بی شائبه
وراهنمایی های پدرانه و تأثیرات روح برور آن علامه بی نظیر
را بیاد من آوردم - وقتی عنق سرشار اورا ایران و هرچه
ایرانی است بخاطر میگذراندم - هنگامی که خدمات صادقانه
و دامدار اورا بفرهنگ و تاریخ و ادبیات ایران در نظر
من آوردم - وقتی که رنجهای فراوان و جوان مردیهای
فوق العاده اورا در کمک به آزادی خواهان و مشروطه طلبان
و بفاع از ایران در مقابل مظالم روسیه و مسئولیت دولت
انگلیس بر میشمدم - وقتی که بیاد آرزوهای او برای ایران
میافتابم که در قمام نوشتمها و خطابها و مصاحبهها همواره
استقلال و انتدار کشور مارا چون یک ایرانی میهن پرست
از صمیم قلب خواهان بود و برای آن با تمام قوا میکوشید،
بی اختیار از دیدگانم سرشگ فرمیر بخت ولی چه فایده
رفت آن که رفت، آمد آن که آمد

بود آن که بود، خیره چه غم داری؟

خبر در گذشت بجراید داده شد و همگی از روی طبع
وبندای و جهان مقاالتی در اظهار تألف و شرح خدمات او
و حق گذاری نسبت باو انتشار دادند. از طرف دولت و ملت
نیز بومجلس سوگواری برپا گشت - یکی در تالار مسعودیه
(وزارت فرهنگ) در ۲۶ دیماه و دیگری در تالار گراند

هتل (محل کنونی تعاشخانه تهران در خیابان لالهزار)
در ۲۷ همان ماه.

مجلس اول را میرزا یوسف خان مشارک غلیل وزارت
معارف افتتاح کرد و محمد حاشم میرزا افر رئیس انجمن
ادبی و نایب رئیس مجلس شورای ملی تأثرات مردم ایران
بنخصوص ادب و شعرای کشور را بیان داشت و از خدمات استاد
فقید پاسگزاری کرد. سپس آقای سید حسن تقی زاده نماینده
مجلس و از قدیم ترین دوستان آن مرحوم خطابه بلطفی
در شرح او مساف و فضائل و خدمات ادبی و سیاسی او امیر اد کرد.
حاج میرزا یحیی دولت آبادی نماینده مجلس نیز که از دوستان
آن شادروان بود بطور موجز خاطر مهانی از خصائص اخلاقی
او ذکر نمود. آنگاه متن دو تلگراف دادر بحق شناس
از خدمات آن استاد و قلیت بهادر او یکی از طرف وزارت
معارف و دیگری از طرف انجمن ادبی فرانس و تصویب
و با انگلیسی ترجمه و همان روز بدانشگاه کیمبریج و مادر آن
مرحوم بانگلتان مخابره شد. در این مجلس هیئت دولت
و نمایندگان مجلس شورای ملی و رجال علم و ادب ایران
حضور داشتند و همگی از این مصیبت متاثر بودند. در بیان
جلدهم حن بدیع عضو انجمن ادبی که بعداً وزیر مختار
ایران در عربستان سعودی شد اشعاری که سروde بود فرانس
کرد که چند بیت آن در اینجا نقل میشود:

حضرت استاد معظم براون

رفت از این دار بدارالقرار

ضایعه ای بود به عالم بزرگ
مرگ چنین عالم حکمت شمار
چشم ادب بود و عجب نی اگر
چشم ادب گته براو اشکبار
گرچه بمرده استولی زنده است
نام کرامیش درین روزگار
مانده اثر های فیض و بدیع
از قلم او به جهان یادگار
رئیس انجمع ادبی نیز ماده تاریخ در گذشتاورا دراین
رباعی سرود :
بگذشت چو از هزار و سیصد چل و چهار
یا نهمد ویست و شش فزون شد بهزار
ادوارد برآون فاضل شرق شناس
جان را بره علم و ادب کرد شار
مجلس دوم از طرف حزب رادیکال منعقد شد. دراین
مجلس علاوه بر هیئت دولت و رجال و شخصیت‌های مهم
ملکتی وزرای اختار و مأمورین سیاسی دول متعابه مقیم
تهران نیز حضور داشتند. ناور رهبر حزب و وزیر فواید
عامه مجلس را گشود و میرزا احمدخان شریعت‌زاده نماینده
مجلس و عنوان هیئت مدیره حزب نطقی بفارسی در تقدیر
از خدمات پروفور برآون ایران نمود. آنگاه نوبتمن رسید.
طبق تصمیم هیئت مدیره حزب من بزبان فرانسه خدمات
او را بفرهنگ ایران و نهضت مشروطه مجملًا بیان کردم که

متن آن در روزنامه میهن مورخ اول بهمن ۱۳۰۴ بطبع رسید و برای کلیه سفارتخانه‌های تهران و عدماًی از معافل و مؤسات ادبی و علمی اروپا از جمله داشگاه کیمبریج ارسال گردیده بخش از نطق مذکور عیناً در مجله کیمبریج (۱) که نشریه رسمی داشگاه کیمبریج بود در شماره ۲۶ فوریه ۱۹۲۶ (مطابق ۷ اسفند ۱۳۰۴) اشاره یافت و در مجلات دیگر انگلیسی نیز نقل گردید و قدرشناسی و سپاسدانی مردم ایران نسبت بیک دوست واقعی و خدمتگزار میمی این کشور به سمع عالمیان رسید (۲).

یکی از اقدامات اساس رضاشاه پس از
تعین وی بهد نیل سلطنت تعین جانشین خود بود که ژرفیینی و مآل‌اندیش او را ظاهر می‌اخت. شاید رضاشاه تاریخ ایران را بتفصیل مطالعه نکرده بود ولی از افواه رجال و معاورین خود بتواتر شنیده بود که در ادوار گذشته هر وقت پادشاهی در گذشته و مملکت و لیعهد نداده آشوب و هرج و مرچ روی داده و محاذب یشمار بر مردم وارد و خونریزی‌ها شده و مدت‌ها طول کشیده تا شخصی پس از کشکش وزدو خورد بیار زمام امور را بدست گرفته و چه با آن شخص از خاندان سلطنتیم نبوده است. باین سبب

(۱) The Cambridge Review

در مناسباتی نیز که سرمهن دارد نیم سرب الـ نزدیک نظریه‌هایی مجدد و پکار مهلان ابراهیم، دوت قسر از طوی مذکور سون ذکر نام گوینده برع گردید است.
(۲) برای همین بدرجہ نازر قس من من مذکور در آخر کتاب چشم میرت.

پس از اینکه مجلس مؤسان سلطنت را در دودمان پهلوی موروثی کرد بیدرنگ در ۲۶ آذر ۱۳۰۴ با صدور فرمان خاصی والاحضرت همایون شاهپور محمدرضا پهلوی فرزند ارشد



والاحضرت همایون شاهپور محمدرضا پهلوی در تاریخی که
بولایت عهد بر گزیده شدند (۱۳۰۴ شمسی)

خودرا بولایت عهد بر گزید و در هشتم بهمن ماه این تصمیم را ضمن تشریفات رسمی اعلام فرمود.

پامداد روز مذکور مدعوین که عبارت بودند از علما و رجال و نمایندگان مجلس و امراء لشکر و رؤسای مهم وزارتخانها در کاخ گلستان حضور یافتند و در دو صفحه شمال و جنوب تالار بزرگ و باشکوه موزه طبق ترتیب معینی قرار گرفتند. من بعنوان نماینده مجلس مؤسان در سه چهارمتر فاصله از تخت طاووس که در متنهای غربی تالار جا دارد در این مراسم شرکت داشتم.

والاحضرت همایون که در آن موقع با برحله هفت سالگی گذاشته بود دو ساعت به نیمروز با متانت و وقار شکفت آور با تشریفات خاص وارد و در صدر تالار جلوی تخت طاووس قرار گرفت. بالا فاصله سردار معظم خراسانی تیمورتاش وزیر دربار بهلوی با درست داشتن فرمان همایون در جلو و هیئت وزیران در عقب قدم تالار نهادند. در این موقع سلام شاهنشاهی نواخته شد سپس والاحضرت همایون باستقبال فرمان ملوکانه شافت و آنرا بوسید و بجای خود باز گشت. وزیر دربار بهلوی در سکوت مطلق که تنها شلیک توب از دور گاه بگاه آنرا می شکت فرمان را با آوای بلند و شریده قرائت کرد و به ذکا، المثلک فروغی نخست وزیر تعلیم نمود. آنگاه یکی از علماء بواحد احضرت تبریز گفت و مراسم پیاپیان رسید.

همین که ولیعهد با تشریفات لازم تالار را ترک کرد از مدعوین در تالار عاج پذیرائی شد و شب همان روز در وزارت خارجه خیافتی برپا گردید و در شهر چراغانی

صورت گرفت . در این خیافت علاوه بر وزرا و رجال و نمایندگان مجلس مأمورین خارجه مقیم تهران نیز حضور داشتند و بحضور والاحضرت معرفی شدند .

از این پس من در جشنها و مجالس رسمی دعوت شدم چنانکه در سلام نوروز ۱۳۰۵ در برابر شمس العماره شرکت نمودم و در مراسم تاجگذاری رضائاه در چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ که در کاخ گلستان باشکوه و جلال تمام برگزار شد و خیافتهاي متعاقب آن حضور داشتم و با اشخاص مؤثر در حکومت محشور و آشنا شدم و این مثله بلاشباه کارهائی که بعهده گرفتم تأثیر فراوان داشت .

بس از انجام مراسم تاجگذاری ، دوره انتقال جوزف
ششم قانون گذاری در اوآخر خرداد
مطرب ۱۳۰۵ گایش یافت و کاینه منعنه
شد و متوفی‌المالک ریاست دولت را بر عهده گرفت و داور
که بنمایندگی مجلس انتخاب شده بود وزارت فواید عامه
را ترک گفت و در دریف و کلا درآمد و مخبر السلطنه هدایت
وزارت توانه مذکور را متصدی گردید . من نیز بوزارت معارف
بازگشتم و شغل اصلی ام معلمی دارالمعلمین مرکزی و مدرسه
حقوق شد .

بس از بیان یافتن امتحانات سالیانه تعطیل تابستان را
در باغ کلاه فرنگی در لویزان شیراز واقع در دوازده
کیلومتری تهران در مشرق سلطنت آباد که به بصیر الدوّله
پدر خانم تعلق داشت بسیار بسیار و باداشت‌هائی که برای

تدرس اصول آموزش در کلاس عالی دارالعلمين مرکزی
تهیه کرده بودم تلفیق و تکمیل و بلک تحریر کشیدم و در سال
تحصیلی بعد آنها را بصورت کتاب برای چاپ آماده ساختم .
در آن موقع کتابفروشی‌ها برای طبع کتابهای که بکار
عده محدودی اهل فن بخورد آماده نبودند وزارت معارف
هم اعتباری برای این قبیل امور نداشت . بهمین جهت
سلیمان میرزا در موقع وزارت خود هیئت را بنام « کمیون
معارف » تشکیل ناد و از سردار په و بعضی از خداوندان
مکنت مبلغی در حدود ده هزار تومان برسم اعانه
جمع آوری نمود . هیئت مذکور طبع کتب اختصاصی معارف
را وجهه هست خویش قرارداد . دکتر محمد مصدق اللطنه
و حاج میرزا یحیی دولت آبادی از اعضاء بر جتہ کمیون
متن کتاب را دیدند و بسندیدند و به پیشنهاد آنها کمیون
طبع آنرا تصویب کرد و بناد هزار نسخه چاپ کند و یک عدد
جلد حق تالیف بنگارنده بدھند . در ۱۳۰۶ کتاب را در مطبوعه
مجلس با حروف اعلى و کاغذ ممتاز تحت عنوان « اصول
عملی علم تربیت » شروع بچاپ کردند و یک سال تمام طبع
آن بطول انجامید و در مهر ۱۳۰۷ در چهارصد صفحه رقی
منتشر گردید . تا آن عصر که کتابها اغلب با چاپ سنگی یا
سریع ناقص و بدخط بود کتاب مذکور لااقل از حيث ظاهر
در نوع خود کم نظیر واز آغاز دوره جدید پهلوی نمونهای
از تعدد بود . با اینکه قیمت آن فقط هشت قران معین شد
چهار پنج سال طول کشید تا نسخ آن بفروش رفت . این

سومین تألیف نگارنده بود که بزیور طبع آراسته شد .
کار دیگری که در تابستان ۱۳۰۵ انجام دادم مربوط
به قریب لویزان بود . این نخستین بار بود که در دعکنه یلاقی
چند هفته را میگذراندم بنابراین از راه کنبعکاوی خانمها
را بتدریج مورد معاشه قرار دادم و با برزگران محظوظ شدم
وازو وضع زندگانی آنها آگاه گشم و در حدود مقدورات آنها
و مقتضیات زمان نکاتی راجع به بهداشت تذکر دادم .

چون در لویزان یک مکتب خانه بایت شاگرد وجود
داشت استباط کردم که میتوان در آنجا مدرسه تأسیس کرد .
این بود که مقدمات کار را فراهم ساختم و از بصیرالدوله
خانه‌ای را که باو تعلق داشت برای این کار تقدما کردم ویس
از موافقت او وقتی بشهر مراجعت کردم و مصدر کار اداری
شدم بودجه یک دیستان را بایک معلم برای سال ۱۳۰۶ تأمین
ومدرسه را تأسیس کردم . دیستان مذکور بعمر ورزمان در بالا
بردن سطح زندگانی مردم دعکنه تأثیر فراوان داشت
وبتدریج همکی آنان بلواد شدند و از خود خانه شخصی
بار عایت اصول صحر پیدا کردند . چند تن از فارغ التحصیلان
آن هم شهر رفت وارد دیرستان شدند و بعد از عالی راه
یافتد و از میان آنها مهندس و بیزشگ و دندان‌پزشک و مادرانه
و این مثله پیش از پیش مرا معتقد ساخت که تعلیم و تربیت
واقعی ترقیات کلیه در دعا است لذا پیشتر مجاهدت نمودم
تا از این راه بمردم خدمت کنم .

در پایان تعطیلات تابستان ، بکار تعریس در دارالعلیین

ومنربه حقوق اشتغال ورزیدم . اندکی از سال تحصیلی گذشته نصیرالدوله وزیر معارف که از دوره اول وزارت در ۱۲۹۹ - ۱۳۰۷ لطف خاصی نسبت بمن داشت مرا بوزارتخانه دعوت و معاونت اداره کل معارف را تکلیف فرمود . محرك عده دعوت را تغییر سلطنت و آغاز عصر جدید ولزوم اقدامات اساسی در کلیه شئون مملکتی ییان داشت و مرا به تعهد این خدمت تشویق نمود .

من با مرافقی که بیسونده بودم و سوابقی که در وزارتخانه داشتم و در صفحات قبل بنظر خواننده گرامی رسید در قبول پیشنهاد وزیر معارف تردید داشتم و تصور میکردم که با این کار مهمتری بعده بگیرم و سمت مستقل داشته باشم تابتوانم خدمتی انجام دهم - خدمتی که مناسب با عصر جدید باشد . از طرف دیگر ریاست اداره کل معارف که امور کلیه مدارس را تحت نظر داشت با دکتر ولی‌المخان نصر بود . وی دانشمندی بود که پنجاه سال از عمرش رفته و بخته و کامل بود . مردی بود شریف و مهربان - وارسته و نیک نفس - نجیب و آرام - خوش دو و خوش گفتار - نوع بروز که با تمام مردم و زیرستان و سیاران باوفق و مدارا رفتار میکرد و بیوسته تایع استدلال و منطق بود . بحدی صبور و شکیبا و ملاحظه کار بود که همواره سرتلیم و رضا در پیش داشت و با لبان خندان ناملاجمات را تحمل میکرد و تعالمات درونی را پنهان مینمود و دم نمیزد . بنابراین با چنین رئیس باسانی میشد کار کرد و وی را آماده برای قبول افکار تازه و اصلاحات

نمود و در رشته تعلیم و تربیت که رشته تخصصی او نبود همیشه اورا متلاعنه ساخت و مسلم بود که با داشتن ملکات فاضله که ذکر ش رفت با معاون خود صمیمی میشد و در کار او اخلاق نمیکرد و سعی نمی نمود دیگران را بر ضد او برانگیزد یا اورا محدود کند و جلوی اقدامات اورا بگیرد . باضافه با احراز نمایندگی در مجلس مؤسسان و ریاست کابینه وزارت فواید عامه و تأسیس خانواده و تدریس در عالی ترین مدارس تهران بنظرم محترز آمد که به نظریات و پیشنهادات



دکتر ولی الله خان ناصر (۱۳۲۴ - ۱۳۵۳ شمسی)

من توجه کافی مبذول خواهد شد و راه برای عمل و اقدام باز خواهد بود . این بود که پس از مطالعه دعوت وزیر معارف را قبول کردم و ازدهم آبانماه ۱۳۰۵ بکار مشغول شدم و امور

اداره کل معارف را قبضه کرد و در عین حال دروس خود را در مدرسه حقوق و دارالعلمین مرکزی در غیر ساعت اداری ادامه دادم.

مهترین کاری که با نوشدن سلطنت میباشد در معارف انجام پذیرد تهیه اعتبار برای تأسیس مدرسه در قبات و دفاتر بود. در دیماه ۱۳۰۴ مجلس شورای ملی در قانون میزی املاک تبصر مای اضافه کرده بود که نیم درصد عایدات املاک اربابی وصول شود و بصرف تحصیلات ابتدائی برسد. چون میزی املاک سالها بطول میانجامید و میزان عایدات املاک اربابی معلوم نبود تاهم معارف مشخص باشد قرارشده لایحه جدیدی برای تأمین اعتبار جهت تعليمات عمومی تهیه گردید. این کار با مساعدت دکتر میل پور نیس کل مالیه صورت گرفت باین ترتیب که یک هفتم مالیات املاک اربابی علاوه بر مالیات اخذ و در اختیار وزارت معارف گذاشته شود. دو ماه پس از شروع من بخدمت این لایحه تقدیم مجلس گردید و با استقبال پرشور مجلس و مردم و مطبوعات مواجه شد و در اردیبهشت ۱۳۰۶ تصویب رسید و بلاغاملة بموقع اجرا در آمد.

در بهمن ماه ۱۳۰۵ مستوفی المالک
احترم نظر فخر از ریاست دولت استعفا داد ولی پس از
خدمت چند روز مجدداً مأمور تشکیل کاینه
شد. در این کاینه تدبین رئیس مجلس شورای ملی بوزارت
 المعارف و داور رهبر حزب رادیکال در مجلس بوزارت عدلیه

برگزیده و معرفی گردید.

در اثر کندی کار در عدله و طولانی بودن محاکمات و شیوع فاد عموم مردم از استگاه عدالت شاکی بودند. بهمین جهت رضائاه در صدد بود عدله را شخص بیارد که با مأمور قضائی وارد باشد و در اخذ تصمیم و قبول مسئولیت باشهامت و دلیر. از نزرو عدله بناور تکلیف شد. وی مشکلات کار و مخالفتها بلکه خصوصتها را پیش‌بینی می‌کرد و بهمین جهت حاضر بقبول وزارت عدله نبود و این مثله را در مجلس هم عنوان کرد لیکن متوفی المالک با محبویت و وجههای که داشت و رضائاه باقدرتی که بدست آورده بود او را مقاعد برای فداکاری نمودند.

روز ۲۰ بهمن ۱۳۰۵ که داور نخستین بار پس از معرفی رسمی، عدله رفت معاون و رئیس کاینه را تغیر داد و بوجب ابلاغی که در جراید انتشار یافت کلیه محاکم قضائی و دوایر و شب وزارت عدله را منحل کرد و چند روز بعد که مجلس شورای ملی بدولت جدید رأی اعتماد داد، لایحه اختیارات وزیر عدله را در جلسه ۲۷ بهمن تقدیم کرد و پس از بحث فی المجلس تصویب رسید. بوجب قانون مذکور داور مجاز شد قوانین و تشکیلات عدله را اصلاح کند و هر کس را صلاح بداند برای عدله استخدام کند. برای رسیدگی به پرونده کارمندان قضائی و اداری و انتخاب اعضا خوش سابقه و درست و شایسته احتیاج به کسی داشت که مورد اعتماد شخص او باشد. این بود که مرا بخانه خود خواست

و مطلب را در میان گذاشت . من ازاو یک روز مهلت برای مطالعه و عرض جواب خواستم و پس از تفکر زیاد باین نتیجه رسیدم که رشته تحصیلی من در تعلیم و تربیت بوده و بدانشتن معاونت اداره کل معارف میتوانم مصدر خدمات عمده بشوم و از خود ابتکار نشان دهم و حال آنکه در کار عدليه و حقوق وارد نیشم و فقط میتوانم از اطلاعات عمومی و عقل سليم استفاده کنم و این امر را هر کس میتواند انجام دهد . بعلاوه پریندن از این شاخه با آن شاخه و رفتن از این وزارت توانه با آن وزارت توانه موجب خواهد شد که در محل خدمت رشته ندوانم و مقام متحکم نداشه باشم . دکتر میلیو هم در ۱۳۰۱ بمن پیشنهاد کرد که بوزارت مالیه بروم و بهمین جهات من معتبرت خواستم بنابراین نامه زیر را بدلو نوشتم :

قربانت بروم بندی فکر هایم را کردم . از لحاظ تحصیلات و پیشرفت شخصی با وضع فعلی که دارم تغییر شغل بادن بمقیده بندی صلاح نیست . بعلاوه ممکن است بدن بندی را بعد از وسیله حمله قرار دهد .

معذالت چون مراتب صمیمت واردت واقعی من بحضور تعالی از حد تو میف خارج است چنانچه تصور بفرمائید جزئی اختلال در یکی از امور عدليه بینا شود هر امری بفرمائید اطاعت میکنم .

قربانت خودم عیسی .

داور که منصف و جوانمرد بود هیچگاه منافع دوستان خود را از نظر دور نمیداشت و آنانرا فدائی منافع خود

نمی‌ساخت . در این مورد هم از بردن من بعد از اینه صرف نظر کرد ولی همچنان لطفش درباره من پایدار ماند .

با آمدن تدین بوزارت معارف بر اختیارات من افزوده شد زیرا چنانکه در فصل اول و در همین فصل اشارت رفت با من سابقه موت طولانی داشت و شخصاً مرد مقنن و با اراده‌ای بود و کانی که با او کار می‌کردند طبیعاً از قدرت او بهره‌مند می‌شدند . در موقعی که من در سید خضر الدین مقدمات عربی و علوم دینی می‌آموختم سید محمد خراسانی (پیر جندی) در حجره غربی جنب بقعه متزل داشت و طلاب می‌گفتند که ترد میرزا عبدالرزاق خان بغايري ریاضی می‌خواند . بعد که بمدرسه کمالیه رفتم وی معلم عربی ماند . بزبان و ادبیات عرب و سرف و نحو سلطانی کامل داشت و معلم بسیار جدی و دلوز و تدقیق و سخت گیری بود . تمام دروس که میداد فهمیده و مرکوز نهن می‌شد . بیاناتش روشن و واضح بود . مردمی بود با شهامت و صریح اللهجه و ملحدنه . در مدرسه کمالیه متعلم و معلم و مدیر ازاو حساب من برند و مستورهایش بیدرنگ اجرا می‌شد و کسی را با او یارای چون و چرا نبود . روزی شاگردان کلاس چهارم یا پنجم درس که آقا سید محمد داده بود بتصور اینکه برای هفته بعد است خوب یاد نگرفته بودند در موقعی که کلاس‌های دیگر دائز بود همکنی را برای تنبیه بدنش ترد مدیر مدرسه فرستاد . با وجود اینکه عدمه‌ای از شاگردان مذکور از حیث درس و اخلاق سرآمد اقران بودند مدیر خود را ناگزیر

دید تمام آنها را بوسیله چند فراش با ترکه اثار کف دستی
بزند . در حیاط مدرسه غوغای برپا شد تا آنجا که شاهزاده
امان‌الله میرزا میرینج قراق (پدر آقای سپهبد امان‌الله
جهان‌بانی‌سناتور) که بیانع معیر آمده بود از در فرعی که باع
مذکور مدرسه داشت وارد شد و بناظم و فراثان مختبر خان
کرد و زجر اطفال را متوقف ساخت و هیاهو را خواهاند .

در اوایل منروطه آقا سید محمد که با هوشمندی
 فوق العاده از طرز اداره مدارس جدید و تشکیلات آنها آگاه
 شده بود در محله بازار شخصاً بتاییس مدرسه اقدام کرد
 و آفرای مطابق طبع آنروز «تدین» نامید قامردم بازار رغبت
 بفترستادن فرزندان خود کند . مدرسه تدین بتدربیح توسعه
 یافته و متجاوز از سی سال خدمات هم به نشر معارف جدید کرد .
 وقتی من از ازویا باز گشتم سید محمد تدین عضو شورای
 عالی معارف بود و از تهران بنمایندگی دوره چهارم مجلس
 انتخاب شده بود و چنانکه سابقاً مذکور افتاد ترد من چندی
 انگلیسی خواند . بنابراین رابطه معنوی بین او و من موجود
 بود . در تیجه سالها تدریس در مدرسه کمالیه و تدین و اداره
 کردن مدرسه و مطالعه کتب مصری و بیرونی نسبت به معارف
 و تعلیم و تربیت بالاطلاع و بیارکنگار و مایل بود که از اهل
 فن استفاده کند . روزی که بوزارت منصوب شد عمامه را
 تبدیل بکلاه کرد . در آن موقع در حدود چهل و پنج سال
 داشت و چون احترام بیار برای دکتر ولی‌المخان نصر
 رئیس کل معارف قائل بود مستور نداد که من در مقام خود

باقی بمانم ولی تعلیمات عالیه را رأساً اداره کنم و تمام
مراسلات و پیشنهادهای اداره کل معارف قبل از صدور
از طرف من پاراف شود.

در مدت یازده ماه که تدین وزارت معارف را بر عهده
داشت جنب وجوشی در آنجا پدید آمد. از جمله کارهائی که
انجام شد و در آن روزها باعث هست فوچ العاده و تقویت



سید محمد تدین (۱۳۲۰ - ۱۳۶۰ شمسی)

روحیه هر دم و تشدید غرور ملی گردید الغاء امتیاز حفریات
مملکت بود که ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه بفرانسه داده

بودند، دیگر بتصویب رساندن چندین قانون که در آن زمان معمولاً وقت زیاد میگرفت و تدین بواسطه سابقه و کالت و ریاست مجلس و تجربیاتی که اندوخته بود آنها را در مدت کوتاهی از کمیسیونها و تصویب مجلس گذراورد. مهمترین این قوانین عبارت بود از قانون اعتبار تعییمات عمومی صوب اردیبهشت ۱۳۰۶ و مکمل آن در ۱۳ مهر ۱۳۰۶ - قانون تأسیس شورای معارف در ولایات و قانون ورزش اجباری در مدارس صوب شهریور ۱۳۰۶ - چند قانون دیگر برای استخدام معلم جهت مدرسه حقوق و منتص از فرانسه و آلمان. در زمان او مدرسه حقوق و مدرسه سیاسی مبدل به مدرسه واحد بنام مدرسه حقوق و علوم سیاسی شد - مدرسه تجارت ازو زارت فواید عامه بوزارت معارف انتقال یافت - تمام مدارس خارجی فرانسوی و انگلیس و امریکانی و روس مکلف و ملزم شدند فارس و تاریخ و چنگ افیای ایران را به محصلین ایرانی خود طبق برنامه وزارت معارف یاموزند - بیاری از اساسنامها و برنامهها و آئین نامهای مدارس اصلاح شد و بتصویب شورای عالی معارف رسید که شرح آنها موجب ملال خواهد بود. باجرای قانون اعتبار برای تعییفات عمومی بیش از دوست باب مدرسه در قصبات و دهات تأسیس گردید و دارالعلمين شبانه برای تکمیل معلومات آموزگاران و آشنا ساختن آنها باصول جدید تعلیم و تربیت که در قانون مذکور بیش یینی شده بود داشت گشت . در دی ماه ۱۳۰۶ وزیر معارف تغییر کرد و اعتمادالدوله

(یعنی قراگللو) که بر دیوان جدیدان تأسیس تمیز متشار بود بوزارت معارف تعین گردید. ریاست دولت از خرداد ماه ۱۳۰۶ به عنده مخبرالسلطنه هدایت بود.

اعتمادالدوله شخصی بود اروپا دیده و تحصیل کرده و آشنا بزبان و ادبیات فرانسه و معتقد بطرز تربیت لاتین. در آن موقع متجاوز از چهل سال از عمرش گذشته بود. مردی بود لاغر و بلندبالا - شریف - خوش قلب - مستباذ - بیار پای بند با آداب معاشرت اشراف. وقتی به برادر بزرگتر خود بهاءالملک میرسید از چند منتری تعظیم میکرد. همواره لباس منگی میویند و کفش بر قی بریا داشت. بگفته موسیو هس (۱) استاد مدرسه حقوق اعتمادالدوله چون یک ساتور فرانسوی مبادی آداب و با اطلاع بود. چون علاقه و افراد بادی و هنر داشت بدانشمندان و ادبیا بیار احترام میگذاشت. ادیب پیشاوری را که از فحول شعرای معاصر بود اغلب در باغ بزرگ و مصفای خود در خیابان خاقانی نگاه میداشت و با اکرام فوق العاده از او پذیرانی میکرد. با نصرتالدوله وزیر مالیه از ایام تحصیل دوست بود و از فرار مموع به پیشنهاد او بوزارت معارف انتخاب شده بود.

من در موقع تحصیل در اروپا با برادر کوچکتر اعتمادالدوله، تقی خان قراگللو آشنائی داشتم و بوسیله او با بهاءالملک در تهران حضور پیدا کردم و از ملاقات آن بزرگوار که بیار متواضع و کریم بود محظوظ و بهرمند

(۱) Home

میشدم . لیکن با اعتمادالدوله تازمانی که بوزارت معارف منصوب گردید رابطه نداشتم .

دو سه روز پس از انتصاب بوزارت هر این خود فراخواند و راجع به تحصیلات من به تفصیل پرسش کرد و از دانشنامه‌های من استفسار نمود و تلویحاً تمايل خود را



اعتمادالدوله که از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۳ شمس وزیر معارف بود

بدیدن آنها ابراز داشت که البته روز بعد بنظر او رسید . من استنباط کردم که حسودان و بدخواهان سعایتی کرده‌اند و وزیر خواسته است شخصاً ب موضوع رسیدگی کند زیرا که در حین ملاحظه اسناد آهسته میگفت : عجب ! عجب !

در هر حال اعتمادالدوله از آن روز بعده با من بیار گرم گرفت و اظهار اعتماد نمود و در کلیه کارهای معارفی از من نظر خواست . من هم بدون مضایقه پیشنهادهای لازم تقدیم کردم که از همه مهمتر اعزام محصل بارویا بود . دلیل عمدی هم این بود که پس از نو شدن سلطنت در هر کار که دولت میخواست با اصلاحات اساسی مستبزند «آدم» وجود نداشت . برای راه آهن که رضائیه بدان دلبتگی فراوان داشت - برای تکمیل عدله که داور مشغول پیریزی بود - برای تأسیس داشگاه - برای ایجاد کارخانه هایی که مورد نظر بود مملکت محتاج بانواع متخصص بود . باداشتن ریاست تعلیمات عالیه و معاونت اداره کل معارف طبعاً پیشنهاد این گونه مطالب از وظایف و در صلاحیت من بود . وزیر معارف و معاون (عنایت‌الله خان سیمی مدبرالدوله) با این نظر موافقت داشتند و پس از مذاکره با تیمور تاش وزیر دربار بهلوی بعرض شاهنشاه رسید و بنا شد لایحه آن در اداره کل معارف تهیه و تقدیم هیئت وزیران و مجلس شورای ملی شود . لایحه های که تقدیم شد در جلسه اول خرداد ۱۳۰۷ تصویب رسید و ملاک عمل قرار گرفت و نه تنین سنگ بنای اصلاحات اساسی شد .

در این موقع اعتمادالدوله مرا بدقتر ریاست نطبیت خود خواست و با حضور معاون گفت عومنی کثور که در نظر است قانون اداری وزارت معارف مصوب ۱۲۸۹ بموقع اجرا گذاشته شود و اداره کل

معارف بدو اداره تعلیمات عمومی و معارف طبق قانون
مذکور تجزیه شود و مرآ مخیر با تشخاب یکی از آن نوکرد.
چون تمام جدوجهد صرف بسط و توسعه مدارس ابتدائی
ومتوسطه میشد و میدان عمل بیار فراخ بود من بین رنگ
اداره تعلیمات عمومی را برگزیدم و ازاول تیرماه بریاست
آن با ۱۹۱ تومان حقوق که حقوق حداکثر پایه هفت بود
منصوب گشتم . آقای میرزا علی اصغر خان حکمت بریاست
اداره معارف و دکترونی المخان نصر که قبل از نیس اداره کل
معارف بود بریاست مدرسه طب معین گردید .

از این پس من در کار خود اختیار تام داشتم و وزیر
در حدود قوانین موضوعه مرا آزاد گذاشت که در تشکیلات
مدارس ابتدائی و متوسطه و اساسنامها و برنامه‌ها تجدیدنظر
کنم و آنچه باید تصویب شورای عالی فرهنگ برسد
پیشنهاد کنم . من در حدود روزی پاترده ساعت کار میگرم .
شبها پرونده‌ها و مراحلات و مطرحهای جدید را درخانه مطالعه
میگرم و تا نیمه شب مشغول بودم . اگر بخواهم کارهایی که
انجام دام برشمارم ممکن است حمل برخوبستانی شود .

شرح خدماتی که انجام یافت بایست بقلم مورخی
در سوابق آینده نوشته شود تا حب و بغض در آن راه نیابد
و حقیقت امر برهمه کس روشن و مشهود افتاد . در اینجا من
همینقدر مینویسم که تمام نیروی خود را با کمال صیانت
و با نهایت دلزوی و علاقه صرف انجام وظایف خود کرم
تا آنجا که در نیمه شهر یور ۱۳۰۷ تمام وسائل گشایش مدارس

و شروع بدرس فراهم گردید و این نخستین بار بود که در آغاز سال تحصیلی موجبات کار در تمام مملکت آماده بود . البته در تمام اقدامات خود اصول جدید تعلیم و تربیت را در حدود امکان بکار بست و وزیر معارف بعدی مسروش دکه در ۱۸ مهر ۱۳۰۷ بمحض ابلاغ مرا یایه هشت اداری ارتقاء داد و شش هزار ریال پاداش اعطا نمود .

طبق قانون اعزام محصل بارویا میباشد هر سال لااقل یکصد نفر از فارغ التحصیل های مدارس متوسطه و عالیه بخارجه فرستاده شود . چون عده فارغ التحصیل های بزرگی و حقوق که تنها مدارس عالی آنوقت بودند بسیار قلیل بود و شماره فارغ التحصیل های متوسطه هم یکصد و پنجاه نفر نمیرسید اداره تعلیمات عمومی ناگیر به تکمیل مدارس متوسطه موجود و تأسیس دیستانهای جدید بود . برای نیل باین مقصود میباشد معلم خارجی استخدام شود زیرا دیر واجد شرایط در مملکت بودند نمیشد . بمحض لایحه ای که در ۲۱ مرداد ۱۳۰۷ تصویب مجلس رسید اجازه داده شد هشت نفر معلم از فرانه استخدام شود . چند آزمایشگاه نیز از فرانه خریداری شد . برنامه های مدارس ابتدائی و متوسطه ذکور و اثاث اصلاح گردید و بعده تحقیقات و صحت امتحانات نهائی توجه مخصوص شد . در مدارس بخترانه تدبیر منزل و خانداری و نرزی گری و بهداشت از اهم مواد برنامه گشت و در رعایت مقرر شد قسمی از وقت شاگرد صرف کمک بخانواده وزرایت و دامداری شود .

در تیجه اصلاح آئین نامه امتحانات نهائی در مهر ۱۳۰۷، و مراقبت در حنجره اجرای آن و مخصوصاً وقت کامل در انتخاب هیئت متحنه و سوالات امتحان و فراغم ساختن وسایل کار (از قبیل ساختن دو تالار بزرگ در نگارستان برای تبرستان علمیه و تهیه اوراق مخصوص امتحان) در خرداد ماه ۱۳۰۸ عده زیادی از داوطلبان مردود شدند. در امتحانات کتبی دوره اول متوسطه شماره پذیرفته شد گان در حدود سی درصد بود. بقیه یا تجدیدی یا مردود گشتهند. مردودین بتکابو افتادند و بعضی از نمایندگان مجلس شورای ملی به حمایت آنها برخاستند و ازو زیر معارف تقاضای تجدید نظر در نمرات وارفاق نمودند و او از راه ترحم داشت متمایل بارفاق میشد و در نظر گرفت که با تصویب شورای عالی معارف چند واحد به نمرات بیفزاید تا عده زیادتری قبول شوند. من چون بحث امتحانات وقت کامل در تصحیح اوراق و عدم تبعیض اطمینان داشتم و از لحظ تعییم و تریت بس از اعلام تیجه امتحانات کتبی، هر گونه ارافق را گناه می‌شدم و آنرا نسبت به متحن و من میدانم با یشهاد تجدید نظر سخت مخالفت کرم و سعی نمودم مضرات این کار را نمایان سازم و تأثیر آن را درستی ارکان معارف و تنزل سطح تحصیلات خاطرنشان کنم. روز بعد که در اداره تعلیمات عمومی مشغول بودم خبر آور شد که جمهی از مردودین ظاهرآ بتحریک بعضی از سیاست بافان و دوسره تن از رؤسای سابق وزارت خانه بطرف نگارستان (محل

امتحانات) می‌روند تا اوراق امتحانات را بوزانند. من از وزیر فرهنگ پیدرنگ اجازه رفتن به مدرسه علمیه را خواستم. اعتمادالدوله مایل بدین امر نبود و ترس داشت که میادا هنک حرمت یا خطری بیش آید لیکن در اثر اصرار من موافقت فرمود ولی با تلفون برئیس شهربانی مستورداد که فوراً عدمای پاسبان بدانجا گیل دارد.

من با اتوموبیل خودرا از مسعودیه از در کوچک غربی مدرسه بداخل نگارستان رساندم. در حدود نیوت محصل می‌خواستند از در بزرگ شرقی وارد مدرسه شوند و فراثان تلاش در جلو گیری می‌کردند. من مقابل در مذکور بر ملکان تالار بزرگ ایستادم و مستور باز کردن در را دادم. محصلین با فشار و برعت داخل محوطه شدند و خودرا با من مواجه دیدند و همین مثله از هیجان آنها کات و بی نظمی رخنداد. من چند دقیقه راجع به صحت امتحانات و دقت فوق العادی که بکار رفته بود (زیرا قبل از اعلام تیجه سه مرتبه با اوراق مردودین رسیدگی شده بود) و شخصیت متحصلین و فقدان غرض و تبعیض صحبت کردم و آمادگی خودرا برای ارائه اوراق امتحان بهتریک از مردودین اعلام نمودم. در تیجه این اظهارات حرارت آنها نقصان یافت و کم کم ساكت و آرام شدند. در این موقع متنهای پاسبان فرار گردید و شاگردان بدون دیدن اوراق امتحان خود نگارستان را ترک گفتند و غائله خواید. وقتی گزارش امر بعرض وزیر رسید ابراز خرسندی بیار کرد و نگارنده را مورد تشویق و نوازش

قرارداد و بر مراتب لطفن افزوده گشت.

از وقایع قابل توجه امتحانات نهائی بختران در آن سال شرکت والاحضرت شاهدخت شمس پهلوی بود که در آن وقت دوازده ساله و در حجاب بودند و شاید بهین جهت وجهات دیگر پیشنهاد شده بود که جلسه خاصی برای امتحان نهائی ایشان در دربار تشکیل شود لیکن رضاشاه کبیر این پیشنهاد را پذیرفت و مستور فرمود تا شاهزاده در شرایط یکان بادیگر دو شیز گلن امتحان ختم تحصیلات ابتدائی را بخند و این امتحان بار عایت مقررات عمومی در نگارستان صورت گرفت و با کامیابی ایشان و مستور گواهی نامه رسمی با معدل عالی پایان یافت. با وجود قدرت و سلطه‌ای که رضاشاه داشت این عمل طبع بلند و توجه او را به مآوات و پرورش فرزند ظاهر ساخت و در جامعه بسیار تأثیر نیکو بخشید.

در بیان سال تحصیلی شبی اعتنایالدوله مرا بیان خود دعوت و فرمود که در نظر است مدیرالدوله بوزارت خانه دیگر منتقل شود و آنوقت وزارت معارف بی‌معاون خواهد بود و خیال دارد مرا بدین سمت برگزیند و در این باب رئیس‌الوزرا موافقت دارد ولی باید وزیر دربار را موافق کرد زیرا وی شخص دیگری را نامزد این مقام کرده است. من البته از مردم حمتو حسن خلن او تشرک کردم و اجازه خواستم نظر خود را بعداً بعرض برسانم.

اندکی تأمل در این موضوع مرا بر آن داشت که از اقدام ترد وزیر دربار معتبرت بخواهم. البته در آن وقت

سی و پنج سال از عمرم گذشته بود و بازده سال سابقه خدمت
و هایه هشت اداری داشتم و مرافقی که بیرونی بودم بعن
اجازه میداد که بمعاونت وزارت نائل شوم ولی تیمورتاش
در آن موقع در حد اعلای قدرت قرار داشت و من با گوش
خود شنیدم و شاهد بودم که به مخبرالسلطنه رئیسوزرا
بالحن آمراندستور میداد. بنابراین رئیسوزرا از تیمورتاش
ناراضی بود و از کانیکه او برای کارهای حساس در نظر
میگرفت پستیانی نیکرد. از طرف دیگر با تهور و اقتداری
که وزیر دربار پهلوی داشت نیایستی متوجه بود که
تصمیم گرفته باشد و در اثر لطف نسبت بمن از آن عدول
کند. اگر قبل از براب اتصاب من ازاو نظری خواسته میشد
بلاتر دید مورد قبول واقع میگشت لیکن باوضنی که پیش
آمده بود تصور میشد که وزیر معارف بخواهد جلوی امر
ملنی را بگیرد. از طرف دیگر من از حیث ارتقاء عقب
نبود و میتوانستم بعداً بمقام بالاتر نایل آیم بنابراین
نیایست شتاب کرد و باید شکیباتی نشان داد. با وجود تمام
این دلایل من احتیاطاً از داور ملاقات کردم و موضوع را
جواب دیدم. وی گفت که م. ف. برای معاونت وزارت معارف
در نظر گرفته شده بنابراین عقیده من صحیح و عاقلانه است.
وقتی بحضور اعتمادالدوله رئیسم تا جواب عرض کنم
معلوم شد بواسطه تأثی و تعلل من بی به عقیده ام برده است.
آنگاه برای قدردانی از خدماتی که بزعم او انجام شده بود
فرمود که دو مجمع بینالمللی تعلیم و تربیت از دولت تقاضای

اعزام نماینده کرده‌اند و میخواهد مرآبدهین سمت تعیین کند.
نمایندگی در مجتمع چون یازده سال بود که از فرنگ
بین‌الملل مراجعت کرده و شائق بمافرت به آن
دیار بودم با اشتیاق مأموریت را قبول
کردم و بنا نهاد علاوه بر نمایندگی مذکور کارهای دیگری
که وزارت معارف داشت انجام دهم از قبیل انتخاب عده‌ای
معلم علوم طبیعی و ریاضی وزبان از فرانه - دستور طبیع
نقشه بزرگ ایران برای کلیه مدارس - تهییه لوازم تدریس
و آزمایشگاه - تهییه چند صد هزار نقشه رنگی برای کتاب
جغرافیای سال پنجم و ششم ابتدائی و نظیر آن.

در اوایل تیر ماه ۱۳۰۸ از راه بندر یهلوی با اوتومبیل
غزیست کردم و از طریق روسیه و لهستان و آلمان پس از چند
روز مافرت پیارس رسیدم. در نخستین روزهای ورود
بدان شهر متوجه شدم که طرز برخورد مردم نسبت به موطنان
من عوض شده و برای مملکت ما اهمیت و احترامی قائل
هستند. در مدتی که در فرانه تحصیل میکردم قوای روسیه
نیمی از ایران را در اشغال داشت و حکومت ناتوان مازیر فشار
پشمن دست و پا میزد و در حال اختصار بود. در آن موقع،
چنان‌که در فصل دوم گفته آمد مردم عادی فرانه کثور مارا
از متصرّفات روسیه میدانند و بدین‌جهت حقارت بر مامین‌گریتند
وما ناگفیر بودیم ملت خود را پنهان و از معرفی خوش
خودداری کنیم و حال آنکه در ۱۳۰۸ در اثر ظهور رضاشاه
و پس ایش دولت مقتدر همگی ایرانیان را محترم می‌شمردند

وازایران به نیکی یاد میکردند و از امنیت کنور و ثبات
اوپا ع آن و ترقیاتی که میکرد تمجید و تحسین میکردند
و هم میهنان من با سر افزایی خود را ایرانی معرفی مینمودند.
دو سه روز پس از ورود پارس توسط آقای میرزا
حسین خان علاء وزیر مختار دولت شاهنشاهی با وزارت
امور خارجه فرانسه ارتباط حاصل کرد و با داود طلبانی که
وزارت خانه مذکور برای دیری معرفی کرد در مهمانخانه
خود مصاحب نعم و دوازده نفر را برگرداند بسفارت
یشناهاد کرم و ترتیب استخدام و اعزام آنها با ایران داده شد.
پس با اشتیاق فراوان سفری به ورسای کردم تا از شهری که
چهار سال از بهترین ایام عمر خود را در آنجا گذرانده بودم
دیدن کنم . با قراری که قبل از سفر تلفون داده شده بود
نخست به دانشرا رفتم و رئیس ویژران آنرا ملاقات کردم .
متاسفانه هیچیک از معلمین من در آنجا نبودند زیرا همگی
بازن شده بودند و در آن شهر سکنی نداشتند . بهنگام
بازدید کتابخانه دانشرا متوجه شدم که کتابی راجع با ایران
وجود ندارد لذا معادل مویت تو مان (پنج هزار فرانک)
شخماً بمدرسه تقدیم کردم و بعد صورتی از کتب انگلیسی
و فرانسوی راجع به تاریخ و ادبیات و منابع ایران فرستام
تا آنها را خریداری و درسترس محصلین گذارند . در آن
روز بر حسب تقاضای رئیس دانشرا قرب یک ساعت برای
معلمین و محصلین صحبت کردم و تأثیرات سه سال اقامت
و تحصیل خود را در آن مدرسه ترجیح کردم و راجع با قداماتی

که در زمینه فرهنگ و آبادی و عرمان مملکت بعمل آمده بود مطالبی با ذکر آمار یا نکر کردم که بسیار سودمند افتاد. البته رئیس دانشرا و معلمان و محصلین بسیار مزور بودند که یکی از فارغ التحصیل‌های آن مدرسه اداره تعلیمات عمومی کنور خود را بر عهده دارد.

وظیفه دیگری که بر عهده داشتم رسیدگی به کار محصلین اعزامی بود که تحت سرپرستی اسماعیل مرآت به تحصیل اشتغال داشتند. پرونده آنها نشان میداد که تقریباً همگی در امتحانات خود کامیاب شده بودند و نهایت جدیت را در تحصیل مبنول میداشتند. کانی که با گواهی نامه متوسطه ایران وارد مدارس عالی فرانه شده یا در کلاس‌های فوق متوسطه در دیروزستانهای بزرگ خود را برای مسابقه ورودی مدارس عالیه حاضر میکردند در دریف محصلین خوب قرار داشتند و همین مسئله ثابت میکرد که مدارس متوسطه ایران در آن موقع از حیث عمق تحصیلات مخصوصاً در علوم ریاضی و طبیعی در دریف دیروزستانهای دولتی فرانه قرار داشت و برای وزارت معارف و کانی که در تعلیم و تربیت محصلین مذکور سهمی داشتند این مطلب باعث کمال مرت و تشویق بود.

هی از انجام وظایف مذکور از مدارس رهپار زنو شدم و بعنوان نماینده دولت در مجمع جهانی اتحادیه‌های تربیتی (۱) شرکت جسم و راجع به معارف ایران و ترقیاتی

که در سالهای اخیر نصب شده بود نطقی ایراد کردم که در جراید محلی و مجموعه سخنرانیهای مجمع مذکور بچاپ رسید. من از تماش پادانشندان شهریار مالک بزرگ جهان که در آنجا گردآمده بودند استفاده بسیار کردم و از سخنرانیهای عمومی و مباحثات علمی کمیونها بهره بر کرفتم و از ملاقات بروفور پل منرو (۱) استاد علوم تربیتی دانشگاه کلمبیا که از رؤسای برجه مجمع بود و در ۱۳۰۳ با ایران و کلاس انگلیس من بدارالعلمين مرکزی آمده و با منش سابقه الفت بود بسیار مسروک شدم و از محضر او تمتع فراوان برم . هم او بود که سال بعد مجدداً با ایران آمد و بنام دانشگاه کلمبیا مرا با مریکا بعوت کرد .

باری ، همین که جلسات مجمع جهانی اتحادیه‌های تربیتی بیان رسید بدستور چشم پزشک از زنو عازم اینترلاکن (۲) شدم تا با استراحت و درمان چشمان خود بپردازم زیرا درین راه تهران و بندریه‌لوی در اثر گرد و غبار در چشم عارض شده بود و بب کارهای که بر عهده داشتم تا آن زمان از مداوا خودداری کرده بودم . اینترلاکن شهر بسیار زیبا و فرح‌بخشی است یعنی دو دریاچه (چنان‌که نام آن نیز این معنی را میرساند) در جنوب شرقی وسی کیلومتری بردن پایتخت سویس . در زمان در حدود دوازده هزار و در تابستان تردیک به شصت هزار جمعیت دارد . این

(۱) Paul Mooror
Lecturer
in Berlin

عده اضافی خارجیانی هستد که معمولاً برای کوه پیمان
بدانجا میروند و قله معروف و متور از برف یونگکفر او (۱)
در مجاورت آن است . شهری است بیار پاکیزه و مصدا
و مرتعانی دارد پاک دل و باصفا تا آنجا که نیازی پس از
شهر باشی ندارند و مأمور انتظامی در آنجا دیده نمیشود .
من پنج نش روز در یکی از مهمانخانه‌ها اقامت گریدم .

بردوست‌قدمی مهمانخانه مغازه بزرگ ساعت فروش وجود
داشت که کالای متنوع خودرا بصورت جالبی بر مشتریان
عرضه میکرد . من هر روز صبح و عصر از بهلوی آن عبور
میکرم و هر بار چند دقیقه صرف تماشای ساعتها مینموم
و شائق بودم چند ساعت برای هدیه خریداری کنم لیکن
وجوهی که از تهران با خود داشتم بواسطه تقدیم مبلغی
بدانش رای ورسای تمام شده و بنا بود در بازگشت پیارس
حواله‌ای از تهران دریافت کنم . لذا هر روز با تأسف از بی
پولی بدل از باط رنگین بر میکنم و با گردش در کنار دریاچه‌ها
سی میکرم از خرید صرف نظر کنم . روز چهارم یا پنجم
صاحب مغازه که مرا مکرر دیده بود از من دعوت نمود که
بدرون مغازه روم و انواع دیگر ساعتها را نیز بیینم . من
بس از دخول و تماساً گفتم که ساعتها زیبا است ولی وجهی
موجود نیست تا خریدی بشود . صاحب مغازه بدون تأمل
جواب داد : چه اهمیت دارد ؟ هر عنده ساعت میخواهد
بردارید و بهای آنرا بعد بفرستید . من ابتدا تصور کردم که

(۱) سی و هفت

تعارف میکند زیرا با من آشناش نداشت و من هم وثیقه‌ای در اختیار او نمیگذاشت. لیکن وی اصرار ورزید و من چند ساعت انتخاب کردم واو بدون اینکه اسم مرا پرسید یا گذرنامه مرا ببیند یا نشانی مرا بخواهد یا قبضی از من بگیرد آنهارا در جعبه‌ای بت و با کمال لطف تعلیم کرد. البته بورود پارس بهای ساعتها را با شکر فراوان برای او فرستادم واعجاب خود را از درستی و پاکی مردم سوس واطمینانی که بدیگران میکنند ییان داشتم و این خاطره نیک از اخلاق مردان آن مرزو بوم بر صفحه نهضم نقش بت.

دومین مجمع بین‌المللی که میباشد بنما یندگی دولت در آن شرکت کنم مربوط به آموزش سالمندان (۱) بود و در اوایل شهریور ماه ۱۳۰۸ در دانشگاه کیمپریج منعقد گردید و من درباره معارف ایران مطالبی ییان داشتم که در آن وقت (نظر بقلت اطلاع در باب ایران) برای مردم مغرب زمین تازگی داشت بطوری که جراید مهم مانند تیمسلندن و منچستر گاردنین مورخ ۲۹ اوت ۱۹۲۹ آنرا در صفحات مهم خود نقل کردند. در ضمن ییاناتم از ایامی که در دانشگاه گذرانده بودم یاد نمودم و از خدماتی که بروفور برآون استاد فقید دانشگاه مذکور بزبان و ادبیات فارسی و شناساندن ایران کرده بود سپاسگزاری کردم و ذکر این دو نکته در متعین واولیای دانشگاه تأثیر نیکوکرد.

در موقع اقامت چند روز در کیمپریج بروفور

نیکلن (۱) شاگرد و جانشین پروفور براون روزی مرا
بائزیل خود بنامه دعوت کرد . آن روز پنجم شهریور
۱۳۰۸ بود . با اجازه‌ای که قبل از وزیر معارف گرفته بودم
از پروفور نیکلن دعوت کردم تا سفری بایران کند
ومهمان دولت باشد . وی که در آن موقع منقول تصحیح
و تدقیق متن مشنوی معنوی و ترجمه و تفسیر آن بانگلیس
بود و سه جلدیم تا آن تاریخ بطبع رسانده بود گفت تا ترجمه
و تفسیر مشنوی را بیان نرسانم از بیست میز خود برخواهم
خاتمه و همینطور عمل کرد . پس از انجام آن خدمت بیار
بزرگ یعنی تیر درست شاترده سال بعد در پنجم شهریور ۱۳۲۴
دنبی را بدرو داشت .

در اوایل مهرماه من به تهران باز گشتم و گزارش کارهای
که انجام یافته بود تقدیم داشتم و مورد مرحمت وزیر معارف
واقع شدم و حداکثر هزینه سفر و فوق العاده روزانه بدستور
او بحساب من برداخته شد .

در غیبت من آقای معتصم اللطفه فرخ ب ساعت وزارت
معارف منصوب گردیده بود . وقتی من شروع بکار کردم
آنچه اعتماد الدوله از حدوث آن اجتناب میکرد بوقوع
ییوست . فرخ معتقد بود که امور وزارت خانه باید کاملاً
متبرک باشد و دستورهایی که اداره تعليمات عمومی مستقیماً
میداد باید موقوف شود و از راه دفتر وزارتی با مضای وزیر
یا معاون صورت پذیرد . از اینجا اختلاف بوجود آمد و وزیر

Reynold A. Nicholson (۱)

نحواست یا متوانست احکام قبلی خودرا تفیذ کند. باین جهت کشمکش آغاز و بعضی از امور بجای رکود شد تا وزارت معارف تصمیم گرفت که اداره تعليمات عمومی و معارف از اول فروردین ۱۳۰۹ یکی شود و مانند دو سال پیش از آن بنام اداره کل معارف برپاست دکترونی المخان نشر تشکیل گردد. وقتی من مراتب را باطلاع داور رساندم ییدرنگ انتقال مرا از وزارت معارف خواست و برپاست کاینه وزارت عدیله منصوب نمود. البته اعتمادالدوله از این پیش آمد مکرر اظهار تأسف کرد و بیوته کتاباً و شفاهماً از من تقدیر نمود و بعداً برای مافرت من با مریکا بیار مساعدت کرد و نصف مخارج سفر و حقوق مرا بهده گرفت.

در موقع تصدی ریاست کاینه وزارت عدیله پروفور منرو رئیس مؤسسه بین‌المللی و استاد علوم قریبی داشگاه کلمبیا (نیویورک) که در صفحات قبل ذکری ازاو رفت با ایران آمد و از من دعوت کرد که برای مطالعه یک سال با مریکا روم و مهمنان داشگاه مذکور باشم.

داور موضوع را بعرض شاهنشاه رسانید و با سابقه‌ای که رضاشاه نسبت بمن داشت و در همین فصل مذکور افتاد اجازه قبول دعوت نداد و مقرر فرمود که تمام تمهیلات فراموش گردد. از بودجه وزارتین عدیله و معارف خرج سفر و حقوق من برای تمام مدت مافرت و اقامت در امریکا تأمین شد و گذرانامه خدمت مادر گشت. در مرداد ماه ۱۳۰۹ که داور مبتلا بدرد کلیه گشت و بنا شد برای عمل پیارس رود مرا

با خود همسفر کرد و از مزایای آن مرا برخوردار نمود.
شرح این مسافرت و سرگذشت من در کتاب «یک سال
در امریکا» قبل از بطبع رسیده بطوری که میتوان آنرا دنباله
این خاطرات و جلد دوم آن محسوب ناشد. اگر عمری
باشد و خداوند متعال توفیق عنایت فرماید بتحریر جلد
سوم مبادرت خواهد شد.

اکنون

شکر که این نامه بعنوان رسید
پیشتر از عمر بیان رسید

سرگذشت ۳۰ سال اخیر از زندگانی نگارنده در چند سطر

پس از بازگشت از امریکا در ۱۳۱۰ نگارنده این سطور مأمور اجرای طرحی شد که در نیویورک برای تأسیس دانشگاه تهران بدستور رضانشاه تهیه کرده بود (و ملخص آن در پایان نامه او بزبان انگلیسی^(۱) جزو اشارات دانشگاه کلمبیا بطبع رسیده است) و نه سال ریاستدانشرای عالی و دانشگاه ادبیات و علوم را بر عهده داشت و ضمناً تألیف کتاب روش نوین در تعلیم و تربیت و کتاب تاریخ مختصر آموزش و پرورش توفیق یافت.

در ۱۳۱۹ اداره کل اشارات و تبلیغات را تأسیس کرد. از ۱۳۲۰ شش مرتبه بوزیری فرهنگ انتخاب گردید و در مرتبه اول ریاست دانشگاه و تا امروز استادی دانشگاه نیز بر عهده او بوده است.

در ۱۳۲۸ بدوآ بنایندگی مجلس مؤسان سپس بنایندگی دوره اول مجلس سنا از طرف مردم تهران انتخاب شد.

(۱) مولن باهنر مذکور از این فرار است :

Modern Persia and Her Educational System, Teachers College, Columbia University, 1931

در ۱۳۳۶ مجدداً از تهران بنایندگی دوره دوم نا
بر گردیده شد و تا این تاریخ کرسی تاریخ فرهنگ را
در داشگاه تهران همچنان بر عهده دارد.

علاوه بر مشاغل رسمی مذکور در سی سال اخیر
نگارنده در جند شورا و انجمن ملی عضویت یا ریاست
و در تأسیس بعضی از آنها شرکت داشته است. از جمله آن
هیئت‌ها فرهنگستان ایران - شورای عالی فرهنگ - انجمن
ملی تربیت بدنی - شورای داشگاه تهران - انجمن آثار
ملی - شورای انجمن فرهنگی ایران و انگلیس - هیئت
مدیره انجمن فرهنگی ایران و امریکا - شورای عالی بانک
ملی - شورای عالی نفت - هیئت مدیره باشگاه هواپیمایی -
هیئت مدیره شرکت تلفون ایران را باید نام برد.

در سال‌های ۱۳۱۰ و ۱۳۴۰ علاوه بر ماقرط مکرر
با غالب نقاط مهم مملکت یک سفر رسمی برویه نموده -
پنج سفر باروپای غربی و دو سفر به خاورمیانه - سه سفر
بامریکا - سه سفر بهندستان و پاکستان که دو سفر آن
در الترام شاهنشاه بوده است.

در سه سال اخیر کتاب سیر فرهنگ در ایران و مغرب
زمین - تاریخ فرهنگ ایران - تاریخ فرهنگ اروپا را
بلک تحریر کشیده که جزو اشارات داشگاه تهران بزرگور
طبع آراسته شده است. ملخص کتاب دوم نیز تحت عنوان
دوره مختصر تاریخ فرهنگ ایران برای تدریس در دانشراها
بقلم او اشاره یافته است.

تألیفاتی که از نگارنده تاکنون بطبع رسیده است

سلال خورشیدی

- ۱۳۹۶ نه گفراش در اصول علیهات عمل
- ۱۳۰۲ رسول نرسی حلب و حل مسائل فکری
- ۱۳۰۴ حد مسئله حل مسئله حلب
- ۱۳۰۵ نایاب ایران در گفت و آبته (رجسه علیق بر وضویت یزد)
- ۱۳۰۷ رسول علی طم ثربت
- ۱۳۱۰ ایران نوین و سندگ فرهنگ آن (بانگاه - چاپ بویورگ)
- ۱۳۱۱ - ۱۳۱۱ یکشال در اسکا (دوچاپ)
- ۱۳۱۱ - ۱۳۱۱ روش نوین در اطمینان و ثربت (۱۳ چاپ با تجدیدنظر)
- ۱۳۱۱ سازمان فرهنگ ایران (سازمان فرهنگ ماتگاه کتاب - بویورگ)
- ۱۳۱۱ - ۱۳۱۲ تاریخ مختصر آموزش و تدریس (دوچاپ)
- ۱۳۱۲ تئز حلال و نسبت رآتارهای موس (سخنرانی‌های بزرگ‌تران ملارس)
- ۱۳۱۲ روابط فرهنگ ایران و لرویا (سخنرانی‌های بزرگ‌تران در این دو کشور)
- ۱۳۱۲ سیر فرهنگی در ایران و مژده‌زمن (لزات‌های ماتگاه ایران)
- ۱۳۱۲ - ۱۳۱۲ دوره مختصر تاریخ فرهنگ ایران (دوچاپ)
- ۱۳۱۲ - ۱۳۱۲ تاریخ فرهنگ ایران (دوچاپ - لزات‌های ماتگاه ایران)
- ۱۳۱۲ تاریخ فرهنگی لرویا (لزات‌های ماتگاه ایران)
- ۱۳۱۲ مشهورهای جمل ساده در فرهنگ (منز سخنران)
- ۱۳۱۲ - ۱۳۱۰ پدیدگیر میر (دوچاپ)
- گفتارهای راسبو (بررسی اصطلاحات و مصطلح ایران)
- که المطلب آهارا را بودست گلن بیگر بجهه کرد و نگرفت
- آهارا تطیع و تکبد و طیع کرده است
- ۱۳۱۰ بخارس موجود
- ۱۳۱۰ ماتگاهی یک جلد

times de la tyrannie étrangère, qui avaient pris le chemin de l'Europe pour échapper au sort funeste qui les attendait dans leur patrie même. Le château de Firwood près de Cambridge où vivait BROWNE était un asile pour tous les Persans qui se rendaient en Angleterre, et l'hospitalité qu'il réservait à nos compatriotes était sans limite et sans borne. Les Persans qui s'y rendaient se croyaient chez eux, dans leur propre pays, tant par la façon dont étaient aménagé le château que par l'accueil chaleureux dont ils étaient l'object.

Après ce court exposé vous voyez, Messieurs, quels motifs nous ont poussés à organiser cette réunion commémorative. Dans la personne de BROWNE nous avons perdu un grand Ami qui a consacré tout son être pour nous faire connaître au monde. Cette grande âme généreuse n'avait pas seulement de la sympathie et de l'admiration pour notre pays mais de l'amour, de l'amour pur, profond et désintéressé que l'on voit dans toutes ses œuvres et dans chacune des lignes qu'il a écrites.

Nous avons envers lui une grande dette de gratitude qui ne pourra être acquittée que par les générations à venir. BROWNE vivra toujours dans nos coeurs et la Perse gardera de lui le souvenir inéffacable, le souvenir précieux et cher d'un grand et noble Ami qui a tout fait pour réduire ses souffrances et la faire aimer.

plusieurs conférences dont l'une en présence de dix mille auditeurs à Albert Hall de Londres. Il a fait des démarches auprès des personnes influentes des milieux politiques de Londres. Il a publié plusieurs pamphlets dont les deux plus importants s'appellent la "Crise persane de Décembre 1911", le "Règne de la Terreur à Tabriz" où l'auteur publie en même temps les photographies des Persans pendus ou coupés en deux par les cosaques de l'ancien régime russe.

Pour répondre aux calomnies qu'on faisait courir contre la Perse dans la presse étrangère, BROWNE a publié en 1914 son livre intitulé "La poésie et la presse de la Perse moderne" où il essaie de démontrer qu'il y a un génie national en Perse qui a été éveillé en 1906 et qui s'est manifesté aussi dans un genre nouveau de poésie patriotique et un genre nouveau de prose.

Quand la guerre mondiale a été déclarée en 1914 BROWNE qui était d'une nature élevée et très sensible avait une telle horreur de la catastrophe qui s'était déclanché que, comme il me le disait lui-même, il voudrait ne pas être venu au monde pour ne pas assister à l'effroyable calamité qui se déroulait. Pendant toute la durée de la guerre il ne lisait même pas les journaux et passait son temps soit à porter des secours aux blessés de la guerre soignés dans les hopitaux de Cambridge soit à déchiffrer les documents qu'il avait ramassés sur la Religion du Bâb dont il fit en 1918 un ouvrage nommé "Les matériaux nécessaires à l'Etude de la religion du Bâb". Après la chute de l'Impérialisme russe, l'opresseur de la Perse, BROWNE a repris son oeuvre.

Vers la fin de la guerre, en 1918, il a fait un discours plein de verve et d'éloquence devant l'Académie de Londres où il a donné une esquisse du mouvement constitutionnel en Perse pour dire quelle devait être la politique suivie par la Grande Bretagne dans notre pays. Ce discours a été publié par l'Académie.

En parlant des services que notre regretté Ami a rendus à la cause nationale persane je n'ai pas voulu parler des aides matérielles et morales qu'il a apportées aux réfugiés persans, vic-

fesseur par des articles, des brochures et des conférences essayait d'anéantir l'effet des propagandes anti-persanes qui se faisaient dans le monde occidental. C'est dans ce but qu'il a fait former le Comité de Perse, The Persia Society, composé des membres éminents de la Chambre des Lords et de la Chambre des Communes, comité qui pendant plusieurs années et à des moments critiques et difficiles de 1908 à 1912 a influencé d'une façon très sensible l'opinion publique en Angleterre et en Europe.

C'est également dans ce but qu'il a publié en 1909 sa "Révolution persane", bel ouvrage dans lequel il explique les causes de la Révolution et en expose le développement. Savez-vous à qui il a dédié ce livre? Je vais vous en lire la dédicace :

DEDICATION

To all who by their thought, or word or deed
Have aided Persia in her hour of need,
Whether by tongue, or pen, or sword they wrought,
Whether they throve or suffered, spoke or fought,
Whether their services were small or great,
This book of mine I humbly dedicate.
May these approve my poor attempt to trace
This final effort of an ancient race
To burst its bondage, cast aside its chain,
And rise to life "a Nation once again"

qui veut dire qu'il a dédié le livre à tous ceux qui ont aidé la Perse par leur langue, leur plume ou leur sabre ou qui ont souffert pour elle pour briser ses chaînes et la rendre une Nation libre et indépendante.

Plus tard, en 1911, au moment de l'Ultimatum russe et l'invasion de la Perse par les troupes du Tzar notre bien Regretté Ami a employé toute son activité à éclairer l'opinion publique en Europe et montrer que la Perse était l'objet de la plus injuste et la plus infâme oppression. Il a écrit d'innombrables articles dans le "Manchester Guardian", le "Nation". Il a donné

L'Almo'djam qui est le livre le plus complet sur la Prosodie persane المعجم في معاير اشعار المجم

L'Histoire de Djoveyni, qui jette la lumière sur la conquête mongole. تاريخ جهانگنای جوینی

Par la publication de tous ces ouvrages BROWNE a fait revivre en partie notre littérature.

Je ne puis ici que citer le témoignage de notre grand érudit, Cheykh Mohammad Khan de Quazwin qui dit dans son introduction à Almo'djam :

در حقیقت در تاریخ ایران نظری برای مقایسه خدمات این وجود سرا آیا جود در ترویج و احیاء علوم وادیبات در میان نیست جز در تاریخ سلاطین کیار مانند سلطان محمود غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی در صورتی که در خدمات آن پادشاهان بزرگ باعث عده حب و ملن و غایت قصوی ترقی فلمن و حکمرانی خود ملحوظ بوده و فقط این شخص شخیس محترم است که وقت گرانهای خویش را ب هیچ روی وریا و ملاحظه غرض شخص وقف احیاء و اثابه زبان اجنبی نموده است .

C'est-à dire qu'il n'y a personne dans notre histoire dont les services rendus à la littérature persane puissent être comparés à ceux de BROWNE, exceptés ceux rendus par les grands rois tels que Mahmoud Ghaznavi le Patron de Ferdowsi et Sandjar Seldjoukide, le Porte-duc de Anwari. Et tandisqu'eux travaillaient dans l'intérêt de leur propre pays BROWNE faisait tout pour la reconnaissance et la propagation d'une langue qui n'était pas la sienne.

Passons maintenant aux services qu'il a rendus à la cause nationale persane.

Déjà en 1887 quand BROWNE écrivait son ouvrage intitulé "Un an au milieu des Persans" où il racontait son voyage en Perse, il plaignait le peuple persan d'avoir un gouvernement corrompu à la tête. A partir de 1906 où la Révolution s'est déclarée en Perse, notre Regeretté Ami a consacré une grande partie de son temps à défendre notre cause.

A ce moment là on tachait de faire croire en Europe qu'il y avait en Perse non pas une révolution nationale mais une insurrection locale suivie de désordres et d'anarchie. Le feu Pro-

seur BROWNE et qui lui a pris presque quarante années de sa vie est l'Histoire de la littérature persane depuis Zoroastre jusqu'à nos jours, en 4 volumes, plus de 2,200 pages écrites en Anglais. Il est vrai qu'avant lui d'autres orientalistes s'étaient intéressés à la littérature persane et avaient traduit et imprimé certaines œuvres de nos grands écrivains, il est vrai qu'il y a eu un Jules Mohl pour traduire Ferdowsi, un Kazimirsky pour étudier le poète Manoutchehri et mettre son divan en Français, mais jamais avant BROWNE un livre complet sur la littérature persane n'a été rédigé.

Pour pouvoir nous donner le résultat de ses études, de ses recherches et de ses lectures, BROWNE a dû lire des centaines je dirais des milliers de livres en Persan, en Arabe, en Turc, en Anglais, en Français, en Allemand, en Espagnol, en Italien, et même en hébreu et syrien.

Cette histoire de la littérature persane est un monument qui vivra tant que le monde existera et, à elle seule, elle serait suffisante pour provoquer notre gratitude envers celui qui l'a composée. Mais BROWNE a écrit un nombre infini d'articles sur la littérature persane dans différentes revues telles que le Journal de la Société Royale d'Asie. Il a aussi donné des conférences qui ont été publiées en forme de brochures dont l'une des plus intéressantes est "The Literature of Persia".

Mais ce n'est pas là tout le service que le bien regretté BROWNE a rendu à notre littérature. Un autre genre de service non moins important a été la publication d'un grand nombre de textes persans dans les meilleures imprimeries de Beyrouth et de Leyden en Hollande.

Certains de ces textes ont été minutieusement corrigés par des érudits persans et européens dont BROWNE lui-même et ensuite publiés; certains d'entre eux ont été aussi traduits en Anglais par le Professeur défunt.

Ces textes se comptent au nombre de vingt. Je ne vous en cite que trois des plus remarquables.

Les Quatre Discours de Nézami Arouzi چهارمقاله نظامی عروضی

DISCOURS prononcé par M. Issa Sadiq, ancien Lecteur à l'Université de Cambridge, à l'occasion de la mort du Professeur E.G. Browne, au Salon du Grand-Hôtel de Téhéran, le 17 Janvier 1926 à 4 h. 1/2 de l'après-midi.

Messieurs,

Le Comité du Parti Radical m'a choisi pour faire ici une causerie commémorative, en Français, aussi courte que possible, pour rappeler les grands services que le bien regretté Professeur BROWNE a rendus à la Perse, pour exprimer notre vive reconnaissance pour ces services et notre profonde douleur de sa mort.

Ma tâche est doublement difficile d'abord parce que je dois parler dans une langue qui n'est pas la mienne, ensuite parce que je ne suis ni poète, ni orateur et il faut être l'un ou l'autre pour pouvoir exprimer les émotions qu'on ressent.

C'est pourquoi je demande votre indulgence et vous prie de m'excuser si je ne m'exprime pas d'une façon suffisamment claire.

Mon collègue et ami, M. Chariatzadeh, vous a parlé tout à l'heure de la biographie du professeur qui vient de mourir. Je dois maintenant vous exposer, en grandes lignes, les services qu'il a rendus à la Perse. Ces services peuvent se diviser en deux catégories :

- 1) Services rendus à la littérature persane.
- 2) Services rendus à la cause nationale persane.

L'ouvrage le plus important composé par le regretté Profes-

l'armée indienne, qui aurait occupé militairement le pays. Naturellement il n'en est rien. Elle est persane par la nature de sa composition et de son allégeance . . . ”

Les auteurs de ces tentatives appuient leur thèse par ces trois points : 1) que les officiers de cette troupe sont anglais. 2) qu'ils reçoivent leur paye du Gouvernement Indien. 3) qu'ils sont sous les ordres directs du Général Sir P. Sykes. Ce qui fera échouer leur propagande, sera d'abord de remplacer les instructeurs anglais par des Français, ce que la Perse toute entière saluera avec joie. Ensuite ces Français doivent être payés par le Ministère de la Guerre persan, et ne doivent recevoir des ordres que de lui. Ce sera dans l'intérêt de la Perse, de l'Angleterre et de l'Entente. Ce sera aussi le meilleur moyen de prouver à la Perse qu'elle est maîtresse de ses destinées.

Issa SADIQ

encerclé et comme une île basse, pouvait à chaque instant disparaître sous les flots. A ce moment, les bons offices des dragomans russes et anglais firent arriver au pouvoir un individu . . . qui resta premier ministre pendant sept mois environ. Le 19 Juillet 1916, les légations russes et britanniques à Téhéran, lui adressèrent—sur l'initiative du tsar sans doute—une proposition de créer une milice pour la Perse par des officiers russes et anglais et de créer une Commission mixte pour contrôler les finances du pays. Il ne se passa pas un mois que la Russie, mise en échec par la Turquie, fut sur le point d'évacuer la Perse: Russes et Turcs se battirent à 200 Kms de Téhéran, mais sans résultats militaires décisifs. Le résultat politique fut la chute de . . . et l'arrivée au pouvoir de Vothouq-ed-Dowleh. A peine Président du Conseil, il reçut des légations russes et anglaises des plaintes motivées par le fait que "l'arrangement du 24 Juillet 1916 n'était pas mis à exécution". On chercha dans les archives et les registres du Ministère des Affaires Etrangères, mais on ne trouva rien. Monsieur de Etter, Ministre de Russie, eut l'amabilité de communiquer une copie de "l'arrangement" au Gouvernement persan. Elle était signée par . . . seul qui acceptait les propositions russo-britanniques d'organisation militaire et de contrôle financier, en mentionnant toutefois que d'après les prescriptions constitutionnelles, les traités doivent être ratifiés par le Parlement. Vous voyez d'ici l'étonnement de tous ces hommes d'Etat, et de toute la classe intellectuelle à la découverte de ce document de . . . Vothouq-ed-Dowleh s'empressa de dire que cet arrangement n'avait aucune valeur et que son Gouvernement ne pouvait le reconnaître. Vint alors l'événement libérateur de la Révolution Russe qui empêcha le Tzar de nous faire accepter notre enchainement et notre servitude involontaire.

Mais le Général Sir Percy Sykes était déjà en Perse et avait organisé une partie des 11.000 fusiliers qu'il avait mission de recruter. A propos de cette force, Lord Curzon dit: "Des tentatives excessivement persévérandes ont été faites afin de faire passer cette troupe pour une partie de l'armée britannique ou de

LE DROIT DES PEUPLES

Vendredi, 1er Février 1918

DECLARATIONS DU GOUVERNEMENT BRITANNIQUE RELATIVES A LA PERSE.

La dernière semaine de Janvier était si pleine d'événements que le discours de Lord Curzon concernant la Perse a passé inaperçu. Ce membre du Comité de guerre anglais a fait à la Chambre des Lords des déclarations qui portent : 1) sur l'accord anglo-russe de 1907, 2) sur l'organisation d'une milice au sud de la Perse par des officiers anglais. Sur le premier point le Ministre anglais a nettement affirmé que "Le Gouvernement britannique considérait l'accord de 1907 désormais en suspens".

Ainsi le cauchemar qui nous troublait depuis dix ans a été, du moins pour le moment, dissipé. La Russie et l'Angleterre ont dénoncé chacune séparément, ce traité qui partageait virtuellement la Perse. C'est un grand événement dont nous ne pouvons que nous réjouir.

Les second point est plus ou moins obscur pour ceux qui ne sont pas au courant des événements de la Perse. Le Ministre anglais dit que le Gouvernement persan ne disposant pas de force pour maintenir l'ordre dans la Perse méridionale "accepta officiellement l'offre du Gouvernement britannique de placer dans ce but un certain nombre d'officiers britanniques à son service". Voici l'explication de cette phrase d'après les informations les plus authentiques en la circonstance que j'ai pu recueillir.

Au commencement de 1916, les forces du Tzar occupaient toute la Perse septentrionale, seul Téhéran qui était d'ailleurs

